

تاریخ شفاهی کشاورزی ایران

به روایت: مهندس فیروز تیموریان

به کوشش:

سید کریم موسوی، نرگس عظیمی و ویریا تیموریان

۱۴۰۵

شناسنامه

سرشناسه	تیموریان، فیروز، ۱۳۲۱-
عنوان و نام پدیدآور:	تاریخ شفاهی کشاورزی ایران، به روایت: مهندس فیروز تیموریان/ به کوشش سیدکریم موسوی، نرگس عظیمی و ویریا تیموریان؛ تهیه‌شده در دفتر شبکه دانش و رسانه‌های ترویجی.
مشخصات نشر	تهران: سازمان تحقیقات، آموزش و ترویج کشاورزی، معاونت ترویج، نشر آموزش کشاورزی، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهر	۴۵۰ ص: مصور (بخشی رنگی)، نمونه.
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۳۶۳-۱۲۹-۰
وضعیت فهرست نویسی:	فیبا
موضوع	تیموریان، فیروز، ۱۳۲۱- -- مصاحبه‌ها
موضوع	تیموریان، فیروز، ۱۳۲۱- -- خاطرات
موضوع	مهندسان کشاورزی -- ایران -- مصاحبه‌ها مهندسان کشاورزی -- ایران -- خاطرات کشاورزی Agricultural engineers -- Iran -- Interviews Agricultural engineers -- Iran -- Diaries Iran -- Agriculture -- Iran
شناسه افزوده	موسوی، سیدکریم، ۱۳۵۱-، گردآورنده
شناسه افزوده	عظیمی، نرگس، ۱۳۵۱-، گردآورنده
شناسه افزوده	تیموریان، ویریا، ۱۳۶۰-، گردآورنده
شناسه افزوده	سازمان تحقیقات، آموزش و ترویج کشاورزی، دفتر شبکه دانش و رسانه‌های ترویجی
شناسه افزوده	سازمان تحقیقات، آموزش و ترویج کشاورزی، معاونت ترویج، نشر آموزش کشاورزی
رده بندی کنگره	۵۴۱۷
رده بندی دیویی	۶۳۰/۹۲
شماره کتابشناسی ملی	۱۰۴۴۷۲۲۴
اطلاعات رکورد کتابشناسی:	فیبا

ISBN: 978-622-363-129-0

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۶۳-۱۲۹-۰



عنوان: تاریخ شفاهی کشاورزی ایران، به روایت مهندس فیروز تیموریان

رئیس سازمان تحقیقات، آموزش و ترویج کشاورزی: دکتر غلامرضا گل محمدی

معاون سازمان و رئیس مؤسسه آموزش و ترویج: دکتر محمد مهدی قاسمی

به کوشش: سید کریم موسوی، نرگس عظیمی و ویریا تیموریان

مدیر داخلی: فتح‌اله بهرامی

طراحی و صفحه‌آرایی: نرگس بهادر

ناشر: نشر آموزش کشاورزی

تهیه شده در: دفتر شبکه دانش و رسانه‌های ترویجی

نوبت چاپ: اول/ ۱۴۰۵

شعارگان: محدود

شعاره ثبت در مرکز فن‌آوری اطلاعات و اطلاع‌رسانی کشاورزی ۳۱۴۰۵۷ به تاریخ ۱۴۰۵/۰۲/۱۳ است.

نشانی: تهران، خیابان آزادی، بین نواب و رودکی، پلاک ۲۰۵، مؤسسه آموزش و ترویج کشاورزی

تلفن: ۶۶۴۳۰۴۶۵ | تلفکس: ۶۶۴۳۰۴۶۴ | اکد پستی: ۱۴۵۷۸۹۶۶۸۱

مهندس فیروز تیموریان به روایت دکتر عیسی کلانتری
وزیر سابق وزارت کشاورزی

اولین آشنایی من با آقای تیموریان، ایشان مسئول ایستگاه باغبانی قصر شیرین بود؛ زمان جنگ هم بود و ایشان در ایستگاهی در دو سه کیلومتری مرز عراق بود و من رفته بودم کرمانشاه دیده بودم که چطور زیر گلوله و توپ عاشقانه دارد کار می کند و ناخودآگاه به ایشان علاقه مندم شدم و حس وطن پرستی اش؛ حس ایرانی بودنش؛ کسی هم نبود خودش و تکنسینش و کارگری در ایستگاه مشغول بودند، فکر کنم سال ۱۳۶۲ بود. ناخودآگاه از شخصیتش به شدت تحت تأثیر قرار گرفتم. آن موقع من رئیس مؤسسه تحقیقات اصلاح بذر و رئیس سازمان تحقیقات بودم. تا همین جوری ارتباطات ما ادامه داشت. جنگ تمام شده بود و من هم وزیر شده بودم.

یک روز فکر کنم بهار سال ۱۳۷۱ بود؛ هر زمانی هم می خواست پیش من می آمد، وقت قبلی هم نمی گرفت. بچه های وزارتخانه هم می دانستند فیروز از کرمانشاه می آید دفتر نباید مانعش بشود. یک روز دیدم دو تا دبه آب با خودش همراه آورده بود، روی دبه آب هم نوشته بود "سیروان برگرد"، خب شروع کرد گریه کردن که دیگه آن چیزایی که وزارت نیرو می گوید نیست! خودش با پای پیاده رفته بود از پناه تا سرپل ذهاب دو بار، ارتفاع منطقه را اندازه گیری کرده بود و به این نتیجه رسیده بود که ارتفاع سرپل ذهاب از پناه که آب وارد عراق می شود ۱۰۰ متر پایین تر است. چون قبلاً وزارت نیرو می گفتند اگر بخواهیم آب سیروان را بیاریم باید پمپاژ کنیم ۴۰۰ متر بالای منطقه سنجابی و از آنجا وارد دشت سنجابی و نهایتاً وارد آبریز کرخه شود که ما در آنجا آب زیادی داریم. اصلاً رد کرده بودند! که امروز به پروژه گرمسیری معروف است. گفتم فیروز من نمی توانم به استناد حرف تو مسأله را پیگیری کنم. باید بدهم دوباره مهندسی زراعی چک کنند. منطقه ای که آب می خواهد برداشت شود پناه است و آن منطقه ای که می خواهد آب خارج شود سرپل ذهاب است، چون از آنجا دیگه آب با پای خودش تا ایلام به صورت ثقلی جاری می شود. من از مهندسی زراعی خواستم که همراه فیروز بروند و ارتفاع مناطق را

اندازه‌گیری کنند. چون برای من هم جای سوال بود چطور وزارت نیرو همچنین مسأله‌ای را تشخیص نداده بود؟! چه قبل از انقلاب چه بعد از انقلاب، که ارتفاع پاوه بالاتر از سرپل ذهاب است. لذا کارشناسان مهندسی زراعی با فیروز رفتند و برگشتند و گفتند درست است، سرپل ذهاب ۹۸ متر پایین‌تر از پاوه است، اختلاف‌شان با برآورد فیروز فقط دو متر بود، طول هوایی مسیر هم حدود ۵۴ تا ۵۵ کیلومتر است، یعنی با شیب حدود ۲ در هزار اگر تونل زده شود آب مستقیماً وارد سرپل ذهاب می‌شود. وقتی آمدند و گفتند من خیلی خوشحال شدم. با آقای هاشمی صحبت کردم خصوصی.

وزارت نیرو از قبل از انقلاب مطالعه کرده بود و گفته بودند آب باید پمپاژ شود بیاید دشت سنجابی و از آنجا وارد حوزه کرخه می‌شود و می‌گفتند با توجه به این که در حوزه کرخه آب مازاد داریم اصلاً نیازی نیست و این را باور نداشتند.

من به آقای هاشمی گفتم، ولی گفتم منتها برای این که مطمئن باشیم شما دستور بدهید سازمان جغرافیایی ارتش، که جای صد درصد مطمئنی هست، آنها هم بررسی کنند. ایشان هم دستور داد، فکر کنم مرحوم صیاد شیرازی بود، سازمان جغرافیایی ارتش هم رفتند و گفتند درست است. بعد از حدود یک ماه آنها هم تأیید کردند که پاوه حدود ۹۸ متر بالاتر از سرپل ذهاب است. آقای هاشمی خیلی خوشحال شد و گفت مهندس تیموریان را بیار پیش من. من تماس گرفتم فیروز آمد تهران، با هم رفتیم پیش آقای هاشمی و نقشه‌ها را هم با خودش آورده بود؛ پهن کرد در دفتر آقای هاشمی، ۱۰ تا ۲۰ مترمربع نقشه. آقای هاشمی و فیروز همدیگر را بغل کردند، زارزار گریه می‌کردند، من هم تماشا می‌کردم.

دیگه آقای هاشمی دستور داد. وزارت نیرو اول منکر بودند. مسئولین ذی‌ربط می‌گفتند این شدنی نیست! اصلاً امکان ندارد! آقای هاشمی می‌گفت دلیل علمی نشدنش چیست؟! یک میلیارد مترمربع آب است! همه‌اش هم از کشور خارج می‌شود، ما حق داریم که برداشت کنیم. بالاخره آقای هاشمی دستور داد که این پروژه مطالعه و اجرایش باید هم‌زمان باشد. دو سه سال طول کشید تا قطعی شود. با احتیاط هم پیش می‌رفتیم

تا قطعی شدنش مسأله را محرمانه پیش می‌بردیم. تا این که فکر کنم در سال ۱۳۷۴ یا ۱۳۷۵ بود که آقای هاشمی به سازمان برنامه دستور داد که ۵ میلیارد تومان برای شروع پروژه سیروان، انتقال آب سیروان به غرب کشور، بودجه بگذارند و وزارت نیرو مطالعه و اجرای آن را هم‌زمان انجام دهد. دیگه وزارت نیرو ناچار شد کار را جدی بگیرد و شروع بکند.

چون وزارت نیرو اصلاً زیر بار نمی‌رفت، مقدار زیادی هم معطل کردند، شاید یک سال، یک سال و خورده‌ای هم معطل کردند. فکر کنم عملیات اجرایی را زمستان ۱۳۷۵ شروع کردند. به دنبال این بودند که وقت را تلف کنند تا آقای هاشمی کنار برود، آقای هاشمی هم سفت و محکم ایستاد و گفت اگر شما انجام ندهید می‌دهم وزارت کشاورزی انجام دهد.

شروع کردند و دیگه کار شروع شد و در دولت آقای خاتمی هم، آقای خاتمی دستور داد وزارت نیرو باید با جدیت دنبال کند، منتها خیلی طول کشید، حدود ۱۳ تا ۱۴ سال طول کشید.

مرحوم هاشمی از منطقه بازدید میدانی هم داشت منتها رسمی نبود چون حوزه مشترک بود و قرار بود کار به صورت محرمانه انجام شود و اصلاً مطبوعاتی هم نشد تا زمانی که انتهای کار بود. حدود ۵۵ تا ۵۶ کیلومتر تونل بود که وزارت نیرو ناچار شد با جدیت دنبال کند و بعد هم روی شبکه‌های آن هم وزارت جهاد کشاورزی بعد از ادغام وزارتین شبکه‌های سه و چهار را دنبال کرد و الحمدلله بالاخره بعد از شاید دو دهه پروژه به بهره‌برداری رسید که می‌توانست کار یک دهه باشد. به هر حال این آب وارد سرپل ذهاب می‌شود و تا نزدیکی‌های مرز حدود یک کیلومتری مرز تا ایلام پیش می‌رود.

این دستاورد صرفاً اول فیروز تیموریان بود بعد آقای هاشمی رفسنجانی؛ که خدا به ایشان طول عمر دهد و ایشان را هم رحمت کند. بنیانگذار و آغازگر این کار فیروز تیموریان بود. آقای هاشمی به من دستور داد یک دستگاه خودرو پیکان به فیروز تیموریان جایزه دادم.

زندگینامه

فیروز تیموریان در زمستان ۱۳۲۱ در قصبه صحنه (شهرستان امروزی) در خانواده‌ای هنردوست و اهل معنا به دنیا آمد که کشاورزی و باغداری عمده در آمد خانواده را تأمین می‌نمود. اگرچه که شناسنامه‌اش تاریخ تولد او را دوم فروردین ماه ۱۳۲۲ نشان می‌دهد اما مادر محترمشان (مرحومه شوکت پالیزبان) همواره می‌گفت که به خوبی به یاد دارد که او را هفت ماهه در روزی از روزهای زمستان که برف روی زمین بوده به دنیا آورده است.

پدرش، مرحوم شیخ محمد باقر تیموریان، مردی فرهیخته بود که برای تحصیل فرزندانش بسیار اهمیت قائل می‌شد و همواره آن‌ها را به تحصیل در بهترین مدارس و دانشگاه‌های آن زمان تشویق می‌کرد. در ایجاد فرصتی برای رشد فرزندانش چنان با اراده بود که تمامی موانع زندگی در قصبه کوچکی هم‌چون صحنه را پشت سر گذاشت و تمامی فرزندانش را برای تحصیل به دانشگاه تهران فرستاد.

شایان ذکر است که این خانواده از زمان مظفردالدین شاه، در محله سنگلج تهران هم خانه‌ای داشتند و شیخ محمد باقر، دوران تحصیلات ابتدایی خود را در تهران و در نزد اساتید به نامی چون موبد بیدگلی کاشانی گذرانده بود.

قصبه صحنه در آن روزگار پوشیده از باغ بود و باغ و باغداری بخشی پر رنگ و جدایی‌ناپذیر از زندگی مردمان صحنه بوده و

همچنان هم هست. بنابراین زندگی فیروز تیموریان هم مانند سایر کودکان صحنه، از همان ابتدا مملوء بود از باغ و تنبور و شعر. او در فرهنگی رشد و نمو یافت که در و دیوار دائماً زمزمه می کرد که: «کم مباحش از درخت سایه فکن که هر که سنگش زند، ثمر بخشد» دوران ابتدایی را تا کلاس ششم در شهر صحنه طی کرد و از آن به بعد را تا پایان دبیرستان، در کرمانشاه گذراند و سپس به همراه خانواده به تهران و به خانه پدر بزرگش نقل مکان نمود.

به مدت دو سال در رشته علوم اجتماعی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران تحصیل کرد و در آن دوره تحت تأثیر شخصیت روانشاد دکتر غلام حسین صدیقی قرار گرفت.

علوم اجتماعی را نیمه کاره رها نمود و با رتبه ۱۷۳م کنکور عمومی و به اصرار پدرش به دانشکده پزشکی دانشگاه تهران راه یافت که به علت علاقه وافر به کشاورزی، نهایتاً پس از ۳ ماه (کمتر از یک ترم تحصیلی) پزشکی را هم به عشق کشاورزی رها کرد و در زمستان ۱۳۴۴ در دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران (واقع در کرج) و در رشته زراعت عمومی ثبت نام نمود.

در دانشکده کشاورزی تحت تأثیر شخصیت های به نام آن زمان همانند دکتر مهدوی، دکتر دواجی، دکتر هومن و مهندس عطائی قرار گرفت و مسیر حرفه ای او بدین سان آغاز شد.

پس از پایان تحصیلات، برای گذراندن دوران سربازی (سپاه ترویج) به انتخاب خود به کرمانشاه بازگشت و دوران خدمت سپاه ترویج را در ابتدای سال ۱۳۵۰ به پایان رساند.

آبرسانی به روستاهای اطراف صحنه (قشلاق، سنگ‌چن، کلیل‌در)، نظارت بر کار سایر نیروهای سپاه ترویج (ترویج کود شیمی‌آبی و عملیات دامپروری و ...) تأسیس باغ میوه کوروش کبیر (به مساحت ۴۵۰ هکتار و معروف به باغ ۵۰۰ هکتاری) به دستور استاندار وقت کرمانشاه، روانشاد مهندس جواد شهرستانی از اهم فعالیت‌های او در دوران خدمت سربازی بود.

در پایان دوران خدمت سربازی به پیشنهاد مرحوم مهندس شهرستانی استاندار وقت، به استخدام سازمان امور پارک‌های کرمانشاه (زیرمجموعه شهرداری کرمانشاه) درآمد که در این سمت، علاوه بر ادامه مدیریت باغ کوروش کبیر، به عنوان همکار، برای مدت بسیار کوتاهی در تأسیس پارک‌های شرقی و غربی طاقبستان با مدیریت آن، جناب آقای مهندس سهراب عقیلی همکاری نمود.

در ابتدای سال ۱۳۵۳، به عنوان معاون استاندار، مأمور به تأسیس سازمان امور عشایری (طرح توسعه اقتصادی و اجتماعی دامداران چادرنشین) شد و به عنوان رئیس سازمان تا اوایل سال ۱۳۵۸ مشغول به کار بود. توسعه راه‌های عشایری استان کرمانشاه، راه‌اندازی مدارس عشایری و برگزاری مسابقات قوچ با هدف شناسایی و معرفی ذخیره نژادی گوسفندان بومی از عناوین اصلی فعالیت‌های او در آن دوران بود. در ابتدای سال ۱۳۵۸ به سازمان عمران ماهیدشت منتقل شد و تا پایان جنگ ایران و عراق به عنوان کارشناس زنبور عسل مشغول به خدمت بود.

در دوران جنگ، پیوند امرود روی گلابی وحشی و پیوند پسته روی بنه (پسته وحشی) در جنگل‌های منطقه لکستان کرمانشاه مهم‌ترین فعالیت او بود.

با پایان جنگ، مأمور به بازسازی باغات سوخته قصرشیرین و سرپل زهاب شد که در اثنای این کار توجه او به موضوع آب‌های مرزی جلب گردید و در اولین بازدید رئیس‌جمهور وقت، مرحوم آیت‌الله هاشمی رفسنجانی از قصرشیرین، موضوع «جنگ آب» را برای اولین بار با ایشان مطرح کرد که بسیار مورد استقبال قرار گرفت.

پس از اتمام کار بازسازی باغات سوخته، به مطالعه منطقه دالاهو پرداخت و متوجه شد که زیتون به عنوان یک درخت مثمر، همیشه سبز، با نیاز آبی پایین و سازگار با شرایط اقلیمی این منطقه، بهترین گزینه برای آبادانی آنجا است. پس از انجام کارهای تحقیقاتی و شناخت خود زیتون و بازدید از باغات ایران و تونس، در نهایت وزارت کشاورزی را به تاسیس باغات وسیع زیتون در اقلیم دالاهو اقناع نمود و از آن جمله باغات زیتون منطقه بان زرده و ریژاب بود که با موفقیت به ثمر رسید. در حین مطالعات مربوط به زیتون و برای پیدا کردن مناطق مناسب زیتون در منطقه اورامانات، متوجه شد که با حفر حدود ۵۰ کیلومتر تونل، می‌توان آب رودخانه عظیم سیروان را به مناطق دشت زهاب، ازگله و قصرشیرین به شکل ثقلی منتقل کرد.

این پروژه که با حمایت جناب آقای دکتر عیسی کلانتری (وزیر خدوم و دلسوز کشاورزی وقت) و همچنین حمایت ویژه و پیگیری

مدام توسط رئیس‌جمهور وقت مرحوم آیت‌الله هاشمی رفسنجانی کلید خورد و امروز از آن با عناوین «آبر پروژه سامانه گرمسیری» و حتی به قول آقای دکتر روحانی (رئیس‌جمهور وقت در هنگام افتتاح آن) «بزرگ‌ترین پروژه عمرانی تاریخ ایران» نام برده می‌شود، گل سر سبد فعالیت‌های زندگی حرفه‌ای فیروز تیموریان بوده است که مساحتی بالغ بر یکصد هزار هکتار از اراضی دیم و بعضاً لم‌یزرع را به باغ و زمین‌های آبی تبدیل کرده، زندگی خانواده‌های بسیاری را برای نسل‌های متعدد بعدی متحول نموده و موجبات رونق کشاورزی، مهاجرت معکوس مردم به مناطق مرزی و ایجاد امنیت پایدار در مناطق غربی ایران را فراهم آورده است.

فیروز تیموریان پس از بازنشستگی در سال ۱۳۷۹، به زندگی کشاورزی آباء و اجدای خود در منطقه صحنه کرمانشاه ادامه داد و هم‌اکنون نیز هم‌چنان در کنار کارهای شخصی خود، به پیگیری مطالبات مردم در زمینه کشاورزی و دامپروری، طرح‌های عمرانی منطقه‌ای و ارائه مشاوره به مردم مشغول است.

او زندگی خود را به اختصار چنین خلاصه می‌کند:

«من در باغ به دنیا آمدم، با باغ زندگی کردم و در باغ هم از دنیا خواهم رفت...»

بخش اول مصاحبه انجام شده با جناب آقای مهندس فیروز تیموریان	۱۵
بخش دوم: تصاویر.....	۱۳۷
کودکی تا قبل از دانشگاه.....	۱۴۱
دانشگاه تهران.....	۱۶۶
سپاه ترویج.....	۲۳۳
باغ میوه کوروش کبیر.....	۲۳۸
طرح توسعه اقتصادی و اجتماعی دامداران چادر نشین (امور عشایری).....	۲۴۷
پیوند گلایی وحشی و بَنه در جنگل های لکستان.....	۲۹۴
راه عشایری سرخه دیزه.....	۳۰۵
دوره پرورش ماهی.....	۳۰۹
زنبورداری.....	۳۱۱
نهایستان قصر شیرین.....	۳۲۳
مسابقات میوه.....	۳۲۴
نهر تلاش.....	۳۲۸
سفر تونس.....	۳۴۶
طرح بازگشت رودخانه سیروان.....	۳۵۷
پروژه جابجایی جنگل مورت گیلانغرب.....	۳۷۵
سفر تاجیکستان.....	۳۷۶
پروژه خاک شناسی سومار.....	۳۷۷
سفر خانقین.....	۳۸۵
سفر امارات عربی متحده.....	۳۸۷
کوهستان شاهو، دامنه پیر خدر شاهویی.....	۳۹۹
پروژه تلقیح مصنوعی.....	۴۰۵
آلبوم شکار.....	۴۱۲
کشاورزی خانوادگی.....	۴۱۸
طبیعت گردی.....	۴۳۰
عکس های متفرقه.....	۴۴۰
سفر لندن.....	۴۴۷

بخش اول مصاحبه انجام شده با جناب آقای مهندس فیروز تیموریان

◀ امروز پنجم دی ماه ۱۴۰۰، افتخار داریم خدمت استاد ارجمند، جناب آقای مهندس فیروز تیموریان، از کارشناسان پیشکسوت وزارت جهاد کشاورزی و از علاقه‌مندان به سرزمین ایران و ایرانیان باشیم. می‌خواهیم ان شاء الله در ابتدا زندگینامه جناب آقای تیموریان را به تفصیل از کودکی تا تحصیلات و سوابق کاری ایشان بشنویم و طی گفتگو نیز، سؤالاتی مطرح می‌شود در مورد حوزه آموزش و ترویج کشاورزی به‌عنوان نمادی از ارتقاء دانش و توانمندسازی جوامع روستایی و عشایری، که برای ما حائز اهمیت است. عمده فعالیت‌های آقای تیموریان در سطح استان کرمانشاه بوده که انتظار داریم وضعیت جامعه کشاورزی، عشایری و روستایی استان کرمانشاه را به تفصیل برای ما بیان کنند و درس‌آموخته‌ها و تجاربی که طی سال‌های خدمت در این منطقه داشته‌اند را بازگو کنند که مورد استفاده حال و آینده کشور باشد.

◀ جناب تیموریان! خیلی خوش آمدید. افتخار دادید. آرزوی سلامتی برای جنابعالی و خانواده محترم داریم. خواهش می‌کنم صحبت را از کودکی، تولدتان و خانواده شروع کنید.

به نام خداوند جان و خرد
خداوند نام و خداوند جای
همیشه خرد را تو دستور دار
خرد رهنمای و خرد رهگشای
کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند روزی ده رهنمای
بدو جانت از ناسزا دور دار
خرد دست گیرد به هر دو سرای
- روح پدرم شاد که می‌گفت به استاد فرزند مرا عشق بیاموز و دگر هیچ...

ما و شما همه عاشقان وطن‌مان هستیم و سعی داریم که اکسیر این مملکت را به خودمان حلال کنیم. ما از کودکی کشاورزی و باغ داشتیم. از قدیم، تابستان‌ها در صحنه، شهر کوچکی در نزدیکی کرمانشاه (که آن روزگار، قصبه‌ای بود) کشاورزی داشتیم و در زمستان‌ها به تهران می‌آمدیم. از زمان مظفرالدین شاه، خانه ما در

تهران بوده و هنوز هم در تهران هست. موقعی که بنده توانستم به دانشکده کشاورزی بروم، به پدرم گفتم که دیگر به تهران نمی‌آیم و در زندگی کشاورزی خودمان در صحنه می‌مانم. پدرمان مرد فهیم و خیری بود و یک سال همراه با پیرمردان و سادات شهرمان، شیرینی‌های عید نوروز را بر خود حرام کردند و با هزینه آن، دبیرستان ساختیم. ما آن زمان یعنی تا سال ۱۳۳۵، فقط مدرسه ابتدایی داشتیم. چون پدر بنده از بزرگان محلی بود، همه اهالی شهر به حرف و خواسته او احترام می‌گذاشتند و همگی هزینه شیرینی عید نوروز یک سال خود را صرف ساختن دبیرستان کردند. یک سال هم (سال ۱۳۳۳) همین هزینه را خرج خرید موتور برق کرده بودند و به شهر برق آوردند. مهندس هاوزر، مهندس آلمانی برق شهر کرمانشاه بود که مدیریت برق حاج دائی در شهر کرمانشاه را بر عهده داشت. حاج دائی، فردی ثروتمند و از بزرگان کرمانشاه بود که تنها موتورخانه برق دیزلی کرمانشاه متعلق به ایشان بود و ایشان برق را تولید می‌کرد و هزینه‌ها را هم از مردم می‌گرفت. محل آن ژنراتورها کمی بالاتر از میدان مصدق کرمانشاه معروف به سه راه برق بود.

پولی را که مردم صحنه از هزینه‌های عید نوروز جمع کرده بودند، بردند تهران منزل پدر بزرگمان، ماندند تا موتور برق کوچک اشکودای^۱ روسی خریدند و به صحنه آوردند. موتور را روشن کردند و به هر خانه‌ای یک یا دو لامپ برق دادند که روشن باشد. چون آن زمان یخچال و لوازم برقی در شهر نبود. فقط در هر کوچه‌ای یک لامپ به فاصله ۵۰-۴۰ متر گذاشتند. آن موقع همه جا چراغ نفتی آویزان می‌کردند.

۱- اشکودا یک شرکت خودروسازی در جمهوری چک است که در سال ۱۸۹۵ میلادی تاسیس شد و چون در سال ۱۳۳۳، جمهوری چک جزء اتحاد جماهیر شوروی بود، محصولات این کشورها را روسی به شمار می‌آوردند.

◀ آن زمان جمعیت صحنه حدوداً چند خانوار بود؟

صحنه بزرگ بود که شاید حدود ۲۰۰ خانوار داشت.

◀ مدرسه ابتدایی داشت؟

یک دبستان داشت، اما دبیرستان نداشت که با مشارکت مردم، دبیرستان ساختیم؛ اما تا کلاس هشتم. آن زمان مدرسه به این شکل بود که راهنمایی وجود نداشت. ابتدایی ۶ کلاس بود و دبیرستان از کلاس هفت شروع می شد. حقوق معلم‌ها را هم از خودمان می دادیم. در آن زمان پدرم به همراه جمعیت ۱۵-۱۰ نفری از بزرگان صحنه به در خانه‌ها می رفتند، پدرم کلاش را می گرفت و می گفت، مثلاً پارسال چقدر پول شیرینی عید دادید؟ همان را بدهید برای مدرسه یا برق. یا اصلاً هرکس هرچقدر دارد، بریزد در این کلاه. بعضی دو تومان می دادند، بعضی هم که ثروتمند بودند، پنج تومان می دادند. یادم هست یک بار به خانه پیرزنی به نام شرف رفتیم. ایشان به استقبال آمد. پدرم کلاه‌شان را جلو آوردند. پیرزن گفت، آقای تیموریان! بچه‌های من همه بزرگ شده‌اند، ازدواج کرده‌اند و رفته‌اند. من بچه‌ای ندارم که به مدرسه برود، ولی به خاطر این کار خیری که می کنید، گردن‌بندش را درآورد و در کلاه انداخت. تا آن روز داشتند پول جمع می کردند برای دبیرستان ملی، از آن روز به بعد اسم دبیرستان را گذاشتند دبیرستان شرف. ما این طور از پدرانمان درس می گرفتیم. می دانید پدر یعنی چه؟ پدر برای فرزندان خط تعیین می کند. خط انسانیت، اخلاق، مذهب، زبان، میهن پرستی، علم و....

بنده دو بار موزه بریتانیا رفته‌ام. از دروازه بریتیش میوزیوم که وارد می شوید، همان اول، منشور حقوق بشر کورش کبیر قرار دارد. این یعنی افتخار و ما وظیفه داریم که این خط را برویم. آن‌ها پدران ما هستند و ما پسران آن‌ها هستیم. بنده قبل از این که به دانشکده کشاورزی و پزشکی بروم، دو سال دانشکده

ادبیات درس خواندم و استاد درس مردم‌شناسی ما، دکتر غلامحسین صدیقی^۱، وزیر کشور دکتر مصدق بود. جمعیت کلاس ما حدود ۶۰ نفر بود. اما روزی که استاد صدیقی خودشان در آمفی‌تئاتر دانشکده، ادبیات تدریس می‌کردند، دانشجویان دانشکده حقوق، دانشکده پزشکی، بازاری‌های تهران، طلبه‌ها و... سر کلاس حاضر می‌شدند و به سخنان ایشان گوش می‌دادند.

◀ ایشان اجازه می‌دادند که افراد بیایند و سر درس و پای گفتار ایشان بنشینند؟

بله. اجازه می‌دادند و آن‌ها هم اگر جا نبود، روی زمین می‌نشستند. این مرد کسی بود که وقتی برای تدریس می‌آمد، ماشین را در خیابان اصلی پارک می‌کرد و پیاده به سمت دانشگاه می‌آمد و می‌گفت دانشگاه مقدس است و حرمت دارد. من برای زیارت به اینجا می‌آیم. هرگز با ماشین وارد دانشگاه نمی‌شد. این حرف‌ها برای ۴۰۰ نفری که در کلاس ایشان شرکت می‌کردند، درس بود. سایه دکتر غلامحسین صدیقی بالای سرمان بود. ایشان مرد بزرگی بود واقعاً.

◀ آقای تیموریان! از مدرسه صحنه برایمان بگویید. فکر کنم زمانی که شما وارد مدرسه شدید، حدود سال‌های ۱۳۳۰-۱۳۲۹ باشد، درست است؟

بله. بنده یادم هست که در آن روزگار امکانات پوششی و گرمایشی مثل امروز نبود. مدرسه ما در صحنه بخاری نفتی نداشت. ما جوراب نداشتیم، زیرپیراهن نداشتیم (یعنی مرسوم نبود نه اینکه از روی فقر و نداری باشد)، سردمان که می‌شد، لباس کرکی می‌پوشیدیم که بدن ما را اذیت می‌کرد. تعدادی از همکلاسی‌های ما کچل بودند، کلاه برای سرمان نداشتیم. هرکدام از شاگردان

۱. دکتر غلامحسین صدیقی (۱۲۸۴-۱۳۷۰)، جامعه‌شناس و سیاستمدار، استاد دانشگاه تهران، وزیر پست، تلگراف و تلفن (در دولت اول) و وزیر کشور و نایب نخست وزیر (در دولت دوم) دکتر محمد مصدق

که باغ داشتند، همراه خود دوتا هیزم می‌آورد تا کلاس را گرم کنیم. معلم‌های ما کت‌وشلوازی نبودند. شلوار جافی یعنی همان شلوار کُردی می‌پوشیدند. یادم هست زمانی که می‌خواستیم دبیرستان صحنه را بسازیم، پولی که جمع کرده بودیم، کم بود. آقای شکبیا، رئیس فرهنگ کرمانشاه آمد و قول مساعدت داد. پدرم در استقبال آقای شکبیا گفت:

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم

چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

دوستان منع کنندم که چرا دل به تو دادم

باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی

پدرم مرد باسوادی بود و مثنوی‌خوان بود. یادم هست که کوهستان روبه‌روی مدرسه‌مان تا خردادماه از برف سفید بود و با بخاری هیزمی کلاس را گرم می‌کردیم. یادم هست که جوراب نداشتیم کفش‌هایمان لاستیکی بود؛ به آن‌ها گالش می‌گفتند. زمستان‌ها، گیوه نخی قابل استفاده نبود و به همین علت ما کفش‌های لاستیکی می‌پوشیدیم. آب برف می‌رفت داخل کفش‌مان. می‌لرزیدیم و درس می‌خواندیم.

شهر صحنه شش آسیاب آبی داشت و مردم از اطراف، گندم‌هایشان را برای آرد کردن به صحنه می‌آوردند. محدوده روستا یا شهر صحنه از غرب به رودخانه دربند، از شرق به قیطول از شمال به بالاجوب و از جنوب به میدان گاراژ که به آن میدان نواقل هم می‌گفتند محدود بود. مردم صحنه اکثراً یا باغدار بودند یا باغبان. زمین‌های اطراف صحنه هم که ملک دکتر معاون^۱ بود و با نظام ارباب و رعیتی اداره می‌شد.

۱. دکتر حسین معاون، پسر میرزا جواد خان معاون السلطان، نوه میرزا محمد حسین وزیر دفتر (در واقع نوه برادر دکتر مصدق) تحصیل کرده رشته طب و نماینده مجلس شورای ملی از حوزه کرمانشاهان در سال ۱۳۲۲

دکتر معاون، مردی بسیار شریف و خیر بود که هنوز هم مردم صحنه نامش را با احترام می‌آورند و از او و خانواده‌اش به نیکی یاد می‌کنند.

زندگی ساده بود. بعضی شب‌های زمستان، به شب‌نشینی فامیلی می‌رفتیم. وسایل پذیرایی کشمش بود و گردو و قیسی و به. به را معمولاً از سقف آویزان می‌کردند و خوب می‌ماند. بعضی هم هندوانه را زیر کاه تا شب چله نگه می‌داشتند. البته این هندوانه محلی بود از این گردها. هندوانه چارلستون گری^۱ هنوز نیامده بود. ما در خانه، مرغ و خروس داشتیم به علاوه دو رأس گاو شیری و یک اسب یا مادیان به جای ماشین امروز.

خدمه‌ای هم داشتیم که کارهای خانه از جمله دوشیدن گاوها و رتق و فتق کردن آن‌ها و پخت نان و ... را انجام می‌دادند.

دوران کودکی بنده بیش‌تر در باغ گذشت. صحنه هنوز هم به نام باغ شهر معروف است زیرا بخش بزرگی از باغات قدیمی آن همچنان حفظ شده و این امتیاز بزرگی است که آب و هوای صحنه را تلطیف می‌کند.

تمام مردم صحنه به نوعی با باغ در ارتباط تنگاتنگ بودند. یا باغدار بودند و یا باغبان. آب در بند صحنه هم آب خوب و زیادی بود.

پدرم، باغ‌های خانوادگی‌مان را به دایی‌اش سپرده بود. او شخصی بسیار عارف و روشن بود. تارک دنیا بود و ساده‌زیست. خیلی دوستش داشتم و به هر شکلی همیشه دوست داشتم که در کنارش باشم. نامش خلیل بود که به او «کاکه^۲» می‌گفتیم.

این مرد، با خاطرات بسیار شیرینی که در سال‌های اولیه زندگی‌ام برایم رقم زد، نقش بسیار پر رنگی در شکل‌گیری خط زندگی کشاورزی و باغداری بنده ایفا

۱. هندوانه Charleston gray یک رقم هندوانه آمریکایی است که در شهر چارلستون از ایالت کارولینای جنوبی توسعه پیدا کرده است و به همین دلیل این رقم هندوانه را به نام همین شهر نام‌گذاری کرده‌اند.

۲. «کاکه» در زبان کردی به معنای برادر و در گویش‌های دیگر به معنای دایی است.

کرد. همیشه در باغ بود و من هم برای این که ببینمش به باغ می رفتم. کاکه، تنگدست بود و چه در باغ و چه در خانه اش امکاناتی که برای یک کودک خردسال جذاب باشد، نداشت. با وجود این علاقه عجیبی به او داشتم و خیلی اوقات نان خالی او را به سفره رنگین خانه پدرم ترجیح می دادم که هنوز هم علتش را نمی دانم و یادم هست که همان موقع هم باعث تعجب خانواده خودم شده بود.

پدرم پنج سال شهردار بی حقوق صحنه بود. در آن دوره، یک شب تابستانی که مردم در باغ ها خوابیده بودند، یک گرگ هار به شهر حمله کرد و در یک شب تا صبح، ۳۶ نفر از مردم شهر را زخمی و آلوده کرد.

پدرم زخمی ها را با کامیون اداره پست و اتوبوس، به انستیتوی پاستور تهران فرستاد و این جمعیت آلوده، به عنوان بهترین گروه آزمایشی، در یک پروژه تحقیقاتی مهم در رابطه با هاری شرکت کردند.

مسئول این کار در انستیتو پاستور، مرحوم دکتر محمود بهمنیار^۱ معروف بود که حدود ۱۵ سال پیش فوت کرد.

آن رویداد، تا امروز، مهم ترین رویداد تحقیقاتی در زمینه هاری در کشور ایران بوده است و باعث شد که روش اختراعی انیستیتو پاستور در رابطه با هاری با سربلندی و موفقیت به اثبات برسد.

◀ آقای تیموریان، می خواهم بدانم که در صحنه، دبیرستان را چگونه به اتمام رساندید؟ بعد چطور کنکور دادید؟

بنده در صحنه به دبیرستان نرفتم. برادر بزرگ ترم رفت. بعد از اتمام کلاس هشتم برادرم، مجبور شدیم از صحنه به کرمانشاه برویم. یادم هست که آن روز، جمعیتی از فامیل و دوستان و آشنایان، کنار ماشین گریه می کردند که ما به

۱. دکتر محمود بهمنیار (۱۲۹۸-۱۳۸۶)، رئیس بخش هاری در انستیتو پاستور ایران در سال ۱۳۳۵، محقق گرانقدر در زمینه طاعون و هاری

راه دوری می‌رویم. مادرمان که برای درس خواندن ما شبانه‌روز کنار چراغ نفتی تلاش کرده بود و خیلی به او بدهکار هستیم، خوشحال بود زیرا که خانواده پدری‌اش همگی در کرمانشاه بودند. پدرم جویای اخلاقی‌ترین دبیرستان کرمانشاه شد. نشانی دبیرستان پهلوی را به او دادند که آقای پوریان، رئیس دبیرستان بود. ایشان قبلاً نزد انگلیسی‌ها کار کرده و زبان انگلیسی را با همان لهجه انگلیسی یاد گرفته بود و بعد خودش در دبیرستان تدریس می‌کرد. پدرم از ایشان خواست که ما را ثبت‌نام کند. آقای پوریان گفتند که جا نداریم. ما تا ظهر دم در دبیرستان ایستادیم. آقای پوریان که می‌خواست برود منزل، دید که ما ایستاده‌ایم. فردا صبح هم که آمد وارد دبیرستان شود، باز ما را آنجا ایستاده دید. ظهر هم که می‌رفت، مجدداً ما را دید و روز سوم هم به همین منوال.

◀ حرف هم نمی‌زدید، فقط می‌ایستادید؟

نه. حرف نمی‌زدیم. فقط می‌ایستادیم. روز سوم، آقای پوریان آمد که برود خانه، پدرم جلوی ایشان را گرفت و گفت آقای پوریان! بنده وظیفه داشتم که سه روز بیایم دم دبیرستان شما جلوی آفتاب بایستم. امروز دیگر دین من ادا شد. امروز می‌برم هر جا اسم‌شان را نوشتند، بنویسند. دیگر دین به گردن شماست. آقای پوریان خیلی ناراحت شدند. دست ما را گرفتند و بردند داخل دفتر و اسم ما را نوشتند. این بود پدری. هم از بابت پدر بودنش، هم از مدرسه‌سازی‌اش، هم از برق‌رسانی‌اش و ما هم موظف بودیم پشت سر او باشیم.

◀ از فضای دبیرستان برای مان بگوئید. این دبیرستانی که سه روز برایش بست نشستید، چه ره آوردی برایتان داشت؟

همیشه استادان ما دست محبت بر سر ما می کشیدند. آقای بهزاد^۱ معلم ادبیات ما بود. تارک دنیا هم بودند.

◀ رشته درسی شما چه بود؟ رشته طبیعی بودید؟

بله. من رشته طبیعی بودم. اما استاد مثلثات وقتی مسأله را روی تخته سیاه می نوشت، نقطه آخر را که می گذاشت، بنده جوابش را می دادم. می گفتم آقا... مساوی با فلان است. می گفت نمی گذاری بقیه بچه ها انجام دهند. آقای بهزاد سر کلاس ادبیات، فرمایشات خواجه عبدالله انصاری را درس می داد. گفت الهی! در کودکی نادانی، در جوانی مستی، در پیری سستی، پس خدای را کی پرستی؟ یعنی خواجه عبدالله خودش را می گفت. وقتی این را گفت، دیوانه شدم و سرم را روی میز گذاشتم و گریه می کردم. استاد گفت هان چه شد؟ باز مست شدی؟ آمد سرم را در بغلش گرفت و مرا بوسید. این ها معلم بودند.^۲

◀ چنان درس این استاد جذاب بود که به گریه می افتادید.

۱. استاد یدالله بهزاد (۱۳۰۴-۱۳۸۶)، فارغ التحصیل ادبیات دانشگاه تهران و شاعر سبک خراسانی با بیش از ۱۰ هزار بیت شعر فخیم از مفاخر ادبیات کرمانشاه

۲. «خاطر من هست که به شعر علاقه مند شده بودم و شعری گفتم و بردم پیش آقای بهزاد. نگاهی کرد و گفت خیلی خوب است. فقط تو برای این که شاعر بشوی باید یک کاری بکنی. گفتم چکار کنم؟ گفت: «باید شروع کنی به شعر گفتن. شعر بگویی ... شعر بگویی ... زیاد وقتی که به اندازه های شعر گفتی که بتوانی یک بالش (یا بالش) را با اشعارت پر کنی، آن وقت همه اش را می ریزه داخل یک کیسه و می بری کنار قره سو (رودخانه ای که وسط شهر کرمانشاه عبور می کند) و همه اش را می ریزی داخل آب. از فردای آن روز به بعد، هرچه گفتی را می توانی به عنوان شعر حتی چاپ کنی. مقصود ایشان این بود که عظمت وادی شعر را به تصویر بکشد و بگوید شعر و شاعری کار هر کسی نیست و نباید به یکی دو بیت شعر قانع و غره شد.

بله. یک روز در همین دبیرستان، امتحانات ثلث سوم بود، همکلاسی‌ها آمدند خانه ما و گفتند مجید شاملی نمره کم آورده، اگر نمره بالا نیاورد، رد می‌شود و شاید اخراج بشود. تو سر امتحان ریاضیات، بالای ورقه خودت اسم مجید شاملی را بنویس و او هم بالای ورقه‌اش اسم تو را بنویسد و تحویل معلم بدهید. گفتم آخر همیشه نمره‌های مجید پایین است، آبروی مرا نبرد؟ گفتند نه. نمره قبولی را می‌گیرد، ولی نمی‌تواند نمره بالا بگیرد. من هم گفتم باشد. امتحان را که دادیم، با هم بلند شدیم و ورقه‌هایمان را به معلم دادیم و رفتیم. گفتم مجید چکار کردی؟ گفت بله خوب بود. وقتی جواب‌ها را دادند، آقای بهزاد از مدرسه زنگ زد به خانه مان. یادم هست که شماره تلفن خانه کرمانشاه ۲۷۴۵ بود. من را احضار کرد به مدرسه. پای زنگ مدرسه ایستاده بود و منتظر بنده بود. تا رسیدم یک سیلی محکمی به صورتم زد. دانستم چه شده است. بعد مرا بردند در دفتر مدرسه. دیدم نمره مجید پنج شده و نمره من ۱۹/۵. آقای بهزاد گفت می‌خواستند اخراجت کنند، من نگذاشتم به‌خاطر این جوانمردی که کردی. تابستان بیا دوباره امتحان تجدیدی بده. گفتم چشم. تابستان دوباره امتحان دادم و شدم بیست. یادم می‌آید یک روز ما را بردند گردش علمی. اول رفتیم اسلام‌آباد امروز (آن موقع شاه‌آباد می‌گفتند) و سرپل ذهاب، باغات فلاح که زمان رضاخان ایجاد شده بود. بعد ما را بردند قصر شیرین. قصر شیرین شهر کسری شیرین است. در آنجا آتشکده قصر شیرین را نشانمان دادند. به این آتشکده می‌گفتند چهارقاپی چون چهارتا دروازه داشت. در آن زمان که کبریت و فندک نبود که آتشکده را روشن کنند. در شاهنامه آمده است که هوشنگ پادشاه کیانیان با جمعی در کوهستان بود، یک اژدها یا ماری حمله کرد به طرف هوشنگ. او سنگی را برمی‌دارد و به طرف مار پرتاب می‌کند، سنگ به مار نمی‌خورد و به سنگ دیگری که چخماق بوده برخورد می‌کند و جرقه می‌زند

و علف‌های اطرافش شعله ور می‌شود. آن روز را جشن گرفتند و نامش را جشن سده گذاشتند. در بازدید دبیرستان، ما را بردند و آتشکده را نشانمان دادند که قدیمی‌ها جایگاهی را برای آتش درست کرده بودند و پیرمردی را هم نگهبان آنجا گذاشته بودند. مردم که از سر کار برمی‌گشتند، هر کدام کمی هیزم برای پیرمرد می‌آوردند که آتش خاموش نشود، تا فردا عصر که باز آن‌ها می‌آمدند، ضمناً هر کدام پس از تحویل هیزم‌ها، یک چوب نیم‌سوز هم برای خانه خودش می‌برد و چوب‌های دیگری روی آن چوب نیم‌سوخته می‌گذاشتند و فوت می‌کردند تا روشن می‌شد و از آتش برای پخت‌وپز و گرما استفاده می‌کردند، به این ترتیب آنجا را به نام آتشکده خواندند. مثل دانشکده؛ مثل دهکده.

◀ آقای تیموریان! به زبان لری به آن چوب نیم‌سوز می‌گویند چومت. مثلاً به قول شما که در آن زمان کبریت نبوده، می‌گفتند پسر برو یک چومتی از همسایه بیاور.

◀ آقای مهندس! الان آقای دکتر گفتند پسر را می‌فرستادند. فکر کنم خانواده‌هایی که پسر نداشتند، می‌گفتند اجاق‌کور؛ چون کسی نبوده که برود آتش بیاورد و اجاق را روشن کند، درست است؟

چون کسی نبوده که برود از کوه چوب بیاورد. برای همین دعا می‌کردند که خدا کند اجاق شما کور نباشد.

◀ نمی‌خواهم خط زندگی ایشان منقطع بشود، چون خودش خوب مسیر را باز می‌کند. آقای مهندس! می‌خواهید راجع به دبیرستان و تأثیری که روی شما گذاشت، صحبت کنید.

او به ما درس داد. از زمان ساسانیان یا هخامنشیان، به‌درستی نمی‌دانم، ولی از زمانی که اینجا را ساخته‌اند، مردی به عنوان نگهبان آتش، همیشه اینجا بوده

است. عصر مردها می آمدند و دوتا هیزم برای این آتشکده و تعدادی هیزم هم برای خانه خودشان می آوردند. پیرمرد با مردمی که هیزم می آوردند، صحبت می کرد و به درد دل آن ها گوش می داد و سخنان بزرگان آن ها را می شنید، با خود فکر کرد که حالا که این آتش روشن است و من هم از گرفتاری ها و خواسته های این مردم آگاهم، خوب است کنار آتش برای شان دعا کنم. به این ترتیب، پیرمرد نگهبان آتش، لقب مُغ گرفت و آن جایگاه آتش هم مقدس شد. ولی متأسفانه سالی که من بازسازی باغات سوخته قصرشیرین را بعد از انقلاب و بعد از جنگ انجام می دادم، آقای اسفندیاری شهردار قصرشیرین گفت که من خودم آن آتشکده را با بولدوزر خراب کردم. گفتم شما خیانت کردید.

◀ آقای تیموریان! از دبیرستان دیگر چه خاطره ای دارید که مثل خاطره آن گردش علمی که در ذهن شما مانده و برایتان هم مفید بوده، در خاطر شما مانده باشد؟
مسأله ای که در زندگی مان اتفاق افتاد، اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۲ بود که زمین های کشاورزی ما را گرفتند و ما ماندیم و مختصری باغ که بهار، آن ها را هم تگرگ زد طوری که پوست درختان را کنده بود. خاطرم هست که سیلاب همان تگرگ، یک بچه ایل ترکاشوند را در کوه واقع در شمال شهر صحنه به نام کل - و - سَر (کل - به - سَر) با خود برد. هم خودش را کشت و هم چند تا گوسفندشان را. وضع مالی مان خیلی خراب شد و هم زمان هم به تهران آمدم. تابستان سال ۱۳۴۱، اولین کنکور را رد شدم. را رد شدم و در تهران با دستمزد ماهی ۱۵۰ تومان، در شرکت پامیر، که تراکتورهای اینترنتاش آمریکایی را مونتاژ می کرد مشغول به کار شدم. سرپرست ما آقای اَحدُت یهودی بود.

خانه خودمان در محله گلوبندک بود، گذر مستوفی‌الممالک^۱. هنوز هم همانجاست در همسایگی همان خانه معروف مستوفی‌الممالک. صبح‌ها با دو قران سوار اتوبوس واحد می‌شدم و به سر کارم در خیابان خزانه (جنوب تهران) می‌رفتم تا ساعت ۵ بعد از ظهر. ظهرها که همه دست از کار می‌کشیدند و ناهار می‌خوردند، من کتاب‌های درسی‌ام را باز می‌کردم و برای کنکور می‌خواندم. عصر هم با دو قران دیگر، خودم را به کلاس‌های کنکور شبانه مؤسسه هدف روبه‌روی کاخ مرمر می‌رساندم. هدف عبارت بود از مخفف سه کلمه هنر، دانش و فرهنگ. از کسانی که آنجا به ما درس می‌دادند، مرحوم استاد احمد بی‌رشک^۲ را به یاد دارم که ریاضی درس می‌داد. همچنین به یاد دارم که معلم ادبیاتمان روزی این شعر را خواند که: یکی جهود و مسلمان نزاع می‌کردند

چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم

به طنز گفت مسلمان گرین قباله من

درست نیست خدایا جهود می‌رانم

جهود گفت به طورات می‌خورم سوگند

که گر غلط بود، همچو تو مسلمانم

هزینه کلاس‌های هدف، ماهیانه ۱۲۰ تومان بود. از درآمد ۱۵۰ تومانی‌ام، می‌ماند ۳۰ تومان. یعنی روزی ۱ تومان. از این ۱ تومان، ۴ قران پول اتوبوس می‌شد و می‌ماند ۶ قران برای تمام هزینه‌هایم شامل کاغذ و قلم و بعضی روزها هم یک کیک یزدی می‌خریدم به ۲ قران.

کلاس‌های شبانه هدف ساعت ۶ عصر تا ۱۰ شب بود و آن ساعت‌ها خط واحد تعطیل بود و به ناچار از محل کاخ مرمر تا گذر مستوفی‌الممالک را پیاده می‌رفتم. از پاییز سال ۱۳۴۱ تا تابستان ۱۳۴۲ در کلاس‌های شبانه مؤسسه هدف برای

۱. میرزا حسن مستوفی‌الممالک (۲۴ مهر ۱۲۵۳ - ۶ شهریور ۱۳۱۱)، دولت‌مرد ایرانی و شش دوره نخست‌وزیر ایران در دوره قاجار و یک دوره نخست‌وزیر ایران در زمان سلطنت رضاشاه بود.

۲. احمد بیرشک (۱۲۸۵-۱۳۸۱) ریاضیدان، تقویم نگار، بنیانگذار مدارس هدف و بنیانگذار دانشنامه بزرگ فارسی است.

کنکور درس می‌خواندم و در نهایت در کنکور تابستان ۴۲ در رشته علوم اجتماعی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران قبول شدم.

▶ آقای تیموریان! از ورودتان به دانشکده کشاورزی بیش تر برایمان بگویید. این بخش برای ما خیلی مهم است. اسامی استادها را بگویید. رؤسا را بگویید. فضا را تعریف کنید.

▶ آقای مهندس! اول ادبیات خواندید بعد رفتید پزشکی. ادبیات را چرا رها کردید؟
من علاقه‌ای به علوم اجتماعی نداشتم و در واقع فقط از ترس سربازی به دانشکده ادبیات پناه برده بودم تا زمان بخرم و به دانشکده کشاورزی برسم. ناگفته نماند که آن دوران دانشکده ادبیات و استفاده از محضر اساتید بزرگی مثل دکتر غلامحسین صدیقی واقعاً سازنده و شیرین و به یاد ماندنی شد.
اما در نهایت پس از گذراندن سختی‌های بعد از اصلاحات ارضی و دانشکده ادبیات و درس خواندن‌های شبانه در زیر چراغ برق داخل کوچه‌مان و بعضی شب‌ها در پارک شهر، بالاخره در تابستان ۱۳۴۴ در کنکور دانشکده پزشکی دانشگاه تهران قبول شدم.

رتبه‌ام در کنکور عمومی کشوری، ۷۳ شد. با این‌که برنامه اصلاحات ارضی، ما را از لحاظ مالی به زمین زد، اما پدرمان مرد فرهیخته و علم‌دوستی بود و در وجود ما، بذر ثروتی زوال‌ناپذیر را کاشته بود و آن تحصیل دانش و خدمت‌گزاری به مردم بود. این ثروت را نه اصلاحات ارضی می‌توانست مصادره کند، نه تگرگ می‌زد، نه سرما می‌زد و نه هیچ. ثروت واقعی این بود که بنده توانستم در دوره‌ای کارگری بکنم و شب‌ها به کلاس درس بروم و پیاده و گرسنه به خانه برگردم. چنان قوی شده بودم که بچه‌های کوچه را درس می‌دادم. این بود که ما همگی، یعنی من، برادر کوچک‌ترم و دو خواهرمان، همگی به دانشگاه تهران رفتیم. پدرم

به زور من را فرستاد دانشکده پزشکی، در آنجا نزدیک یک ترم دوام آوردم. اصلاً حواسم به دنبال پزشکی نبود. تا یک کلمه‌ای مربوط به کشاورزی می‌شنیدم، فوراً می‌گفتم: هان؟ چه گفت؟ چه گفت؟ مثلاً یکبار سر کلاس راجع به گیاهان دارویی حرف می‌زد. گفت نعنای فلان خاصیت را دارد. من فوراً از جا پریدم و ذوق زده شدم که آهان دارد چه می‌گوید.

یک روز سر کلاس بودیم و یک همکلاس رشته‌ی بلندقدی داشتیم که او را سید صدا می‌زدیم. با آن لهجه شیرین رشته‌ی اش یواش گفت: فیروز، دانشکده کشاورزی اعلام کرده که دو نفر دیگر جا دارد. من هم همان لحظه، کیفم را باز کردم و کتاب‌ها را روی میز ریختم و گفتم این‌ها برای شما، خدا حافظ من رفتم. استاد داشت درس شیمی می‌داد که من پله‌های داخل کلاس را پایین آمدم و برای همیشه رفتم که رفتم. مدارکم را از اداره آموزش تحویل گرفتم و مستقیم رفتم دانشکده علوم که اسم‌نویسی دانشکده کشاورزی کرج در آنجا انجام می‌شد. آن‌قدر عاشق کشاورزی بودم که عقلم نرسید که شاید سید از خودش گفته باشد و شوخی کرده باشد. کارمند اداره آموزش دانشکده پزشکی به من گفت اگر این مدارک را ببری و فقط یک پله از در دانشکده پزشکی پایین بروی، دیگر برگشتی در کار نیست چون همین الان از لیست ذخیره، یک نفر را به جای ثبت‌نام می‌کنم. رفتم دانشکده کشاورزی و وقتی که سر کلاس نشستم، همه جا پخش شد که یک نفر پزشکی را ول کرده آمده کشاورزی و این باعث شد که از همان روز اول معروف شدم. می‌ترسیدم که به پدرم اطلاع بدهم. دانشکده کرج خوابگاه داشت و من چند روزی همانجا ماندم. پدرم بعد از چند روز از کرمانشاه می‌آید، می‌پرسد فیروز کجاست؟ مادرم به‌دروغ گفته بود رفته کوهنوردی. شب پرسیده بود فیروز کجاست؟ گفته بود در کوه مانده شب را. بعد از سه روز به ناچار حقیقت را گفته بودند. من هم از ترس به سراغ یکی از دوستان پدرم رفتم. مرحوم دکتر عباس

باسقی که در دوران دبستان با پدرم در تهران همکلاس بودند و از آن زمان دوست بودند. مرحوم پدرم تحصیلات ابتدایی را در تهران بوده است. ایشان قول داد که با پدرم صحبت خواهد کرد و به من گفت که کار خوبی کردی. برو دنبال علاقه‌ات. به پدرم گفتم پزشکی از گلویم پایین نمی‌رود. پدرم گفت می‌دانی چرا از پزشکی فرار کردی؟ چون پزشکی هفت سال بود و کشاورزی چهار سال. تو غیرت هفت سال را نداشتی.

گفتم شما بروید دانشکده پزشکی، ببینید من همین ترم اول چه نمرات بالایی آورده‌ام. اگر غیرت نداشتم، نفر ۱۷۳م کنکور کشوری نمی‌شدم. فقط من همین الان هم مهندس کشاورزی هستم، گناه دارد که بروم پزشکی بخوانم. باید بروم و در رشته کشاورزی تخصص بگیرم.

◀ چون شما از کودکی درگیر کارهای کشاورزی بودید.

سه نسل قبل از من، خانواده ما باغدار بوده اند. از کودکی در باغ و مزرعه بزرگ شدم. باغ‌های صحنه‌مان دست مرحوم دایی پدرم بود و همان‌طور که قبلاً عرض کردم، بنده به واسطه علاقه خاصی که به او داشتم، تا آنجا که می‌توانستم با او در باغ‌هایمان وقت می‌گذراندم. با وجود این که شرایط مرفهی در باغ نداشت و آدم ساده‌زیستی بود. یک دیوان حافظ و یک دیوان شمس تبریزی همیشه همراهش داشت. این بخش از دوران کودکی و نوجوانی ام، خیلی در شکل‌گیری ارتباط روحی‌ام با کشاورزی و باغ، تأثیرگذار بوده است.

پدرم آن قدری در کارهای کشاورزی و باغ دخالت مستقیم نمی‌کرد. روستای منجق‌تپه واقع در دهستان خدابنده‌لو را به شکل شش دانگ خریده بود و همچنین یک دانگ از روستای مجاور آن، دوآب، را. دو تا آبادی دیگر به نام‌های ده نو و سرمست، از توابع کنگاور را هم با شراکت دو شریک دیگر، پنج‌ساله

رهن کردیم. بنده در محیط کشاورزی و دامپروری بزرگ شدم. باید کشاورزی می‌خواندم. به همین دلیل تمام مدت تحصیل در دانشکده کشاورزی، جزء نفرات ممتاز بودم.

◀ آقای تیموریان! برویم در فضای دانشکده. از رؤسا، از اساتید، از درس‌ها برایمان بگویید.

حدود سال ۱۳۴۲ با یکی از فامیل‌ها به دانشکده کشاورزی رفته بودم اما، شاید اواخر آذرماه بود که برای اولین بار به عنوان دانشجو، از دروازه شرقی دانشکده کرج، وارد محوطه شدم. به محض این‌که آن چنارهای بلند دو طرف خیابان را دیدم که برگ‌هایشان روی زمین ریخته بود و آنجا را شبیه کوچه باغ‌های صحنه کرده بود، انگار تمام دنیا را به من دادند! با خودم گفتم خدای من! جای من اینجا است!

دکتر جهانشاه صالح^۱ رئیس دانشگاه تهران بود. دکتر غلامعباس دواچی^۲ هم رئیس دانشکده کشاورزی بود. مدیر گروه خودمان را یادم نیست. دکتر شیبانی مدیر گروه باغبانی بود. دروس باغبانی ما را آقای دکتر شیبانی و مهندس مفیدی درس دادند. مهندس عطائی^۳ که مدتی وزیر کشاورزی دکتر مصدق بوده است، دروس زراعت را درس می‌داد. مهندس قدرت‌الله فرزانه مدیر گروه آبیاری بود و دروس مربوط به آبیاری را ایشان می‌گفتند. دکتر دواچی دفع آفات گیاهی را می‌گفتند. آقای دکتر دواچی آنچنان به حافظ ارادت داشت که یک نفر آلمانی از مریدان گوته را به دانشکده دعوت کرده بود که راجع به حافظ سخنرانی کند.

۱. دکتر جهانشاه صالح (۱۲۸۳-۱۳۷۶) پزشک و سیاستمدار، رئیس دانشگاه تهران، عضو مجلس سنا و ۳ دوره وزیر بهداری

۲. دکتر غلامعباس دواچی (۱۲۸۶-۱۳۵۶) رئیس دانشکده کشاورزی و استاد و مدیر گروه حشره‌شناسی و دفع آفات دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران

۳. مهندس منصور عطائی، (۱۲۸۳-۱۳۶۳) بنیانگذار گروه زراعت و اصلاح نباتات و رئیس دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران، وزیر کشاورزی محمد مصدق (مسئول موقت وزارتخانه) و از بنیانگذاران نهضت آزادی بود که در نهایت مورد غضب شاه قرار گرفت و اخراج شد.

دکتر هومن^۱ حقوق و اقتصاد روستایی درس می‌داد. آقای دکتر بحری مدیر گروه دامپروری بود. آقای دکتر مهدوی^۲ مدرس ریاضی بودند که قبل از ما سه دوره رئیس دانشکده بوده‌اند.

سال سوم بودم یعنی سال ۱۳۴۷، که آقای پروفسور رضا^۳ به دعوت حکومت وقت، از کار خود در یونسکو مرخصی یک ساله گرفت و برای به روز کردن دانشگاه تهران، مدیریت آن را موقتاً به عهده گرفت.^۴

بنده^۵ چون دانشجوی فعالی بودم، دکتر دواچی مسئولیت ۶ هکتار باغ گیلان و هلو و گلابی و مزرعه دانشجویی دانشکده را که در کنار خوابگاه بود، به بنده سپرد؛ البته چون از ایشان خواسته بودم که نگهداری باغ را به من بسپارند؛ چون قبلاً باغ را اجاره می‌دادند و چیزی هم عایدشان نمی‌شد، ولی دانشجویها می‌رفتند میوه‌های نارس باغ را می‌خوردند و مریض می‌شدند و کارشان به درمانگاه دانشکده می‌کشید، گفتم نگهداری باغ را به ما بدهید که نگذاریم بچه‌ها میوه نارس بخورند و بعد میوه رسیده را سر میز غذایشان ببریم و لذت ببرند. مزرعه اصلی دانشکده در نزدیک مهرشهر با مساحت حدود ۱۰۰ هکتار در دست دکتر باغستانی بود. باغ را سپردم

۱. دکتر احمد هومن (۱۲۸۸-۱۳۷۴) حقوقدان و سیاستمدار، دکترای حقوق از پاریس، سرپرست وزارت دربار در زمان نخست وزیری حسین علاء، معاون نخست وزیر در دوره حسنعلی منصور و استاد حقوق و اقتصاد روستایی دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران

۲. دکتر محمدحسن مهدوی اردبیلی (۱۲۸۸-۱۳۷۶)، ریاضی‌دان و استاد ریاضی دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران

۳. پروفسور فضل‌الله رضا (۱۲۹۳-۱۳۹۸)، رئیس دانشگاه تهران و سفیر ایران در یونسکو

۴. «حشراتی که استاد جلال افشار جمع‌آوری کرده بود در موزه حشره‌شناسی دانشکده موجود بود و از او به عنوان یکی از بنیانگذاران حشره‌شناسی و دفع آفات یاد می‌کردند. از اساتید حشره‌شناسی و دفع آفات، آقایان صمد وجدانی و حسین سپاسگزاریان را به خاطر دارم. هوشناسی ما را آقای دکتر محمد منجمی درس می‌داد که شاگرد مادام کوری بوده است. دکتر اسماعیل فیلسوفی مکانیک و ماشین‌های کشاورزی را درس می‌دادند.

۵. جلال افشار (۱۲۷۳ ارومیه - ۱۳۵۳ تهران) پژوهشگر، گیاه‌پزشک، حشره‌شناس و استاد دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران واقع در شهر کرج بود. او از بزرگ‌ترین استادان حشره‌شناس در ایران و خاورمیانه، بانی موزه جانورشناسی و حشره‌شناسی کرج و بنیان‌گذار دانش گیاه‌پزشکی ایران بود.

به دست دو، سه نفر از دانشجویان از جمله عباس دستمالچی که دانشجوی رشته آبیاری بود. وقتی میوه‌ها می‌رسید، خودمان می‌چیدیم و دانشجویان میوه‌های رسیده درجه یک را به طور مساوی استفاده می‌کردند. یادم هست که از یکی از درختان گیلان، ۷۰ کیلو گیلان رسیده چیدیم.

◀ کار آبیاری و نگهداری از باغ را خودتان انجام می‌دادید؟

بله. همه چیز با خودمان بود. دانشجویها انجام می‌دادند. هم یاد می‌گرفتند، هم می‌چیدند.

◀ آیا استادان هم درگیر این کار شدند؟ مثلاً استاد باغبانی یا استاد میوه‌کاری؟

نه. ولی بچه‌ها سر کلاس درس برای مثال یک کیلو گیلان می‌بردند، روی میز استاد می‌گذاشتند. این کار هم اخلاقی بود هم انسانی. در آن تابستان که مدیر مزرعه دانشجویان بودم، فقط جمعه‌ها به منزل خودمان در تهران می‌رفتم.

◀ پس کاملاً در آنجا مشغول شده بودید.

بله. عجیب مشغول بودم و هر وقت هم که احساس گرسنگی می‌کردم، بامیه خام می‌خوردم. روزی یکی از همکلاسی‌هایم آقای گنجعلی‌زاده که خیلی هم چاق بود، آمده بود مزرعه که به من سر بزند. گفت آب داری بخوریم؟ گفتم بله، آن دبه آب دارد، جلوی آفتاب، برو بخور. دست زد گفت این که داغ است. گفتم بله. ولی H_2O هست. ما که اینجا یخچال نداریم.

سر کلاس درس سبزی‌کاری، استاد، بذر ریواس فرانسوی آورده بود. بعد از پایان کلاس، به ایشان گفتم که می‌شود کمی از این بذر را به من بدهید برای مزرعه دانشکده؟ گفت نه. این کم است و برای خودمان می‌خواهم. در باغ دانشکده، چندتا

شاسی گلخانه‌ای با عمق نیم‌متری داشتیم که بذرها را داخل آن‌ها می‌کاشتند و روی آن پلاستیک می‌کشیدند. دیدم استاد، بذره‌های ریواس را در آنجا کاشته. آن‌قدر آنجا نگهبانی دادم تا ریواس‌ها بزرگ شدند. یک صبح سحر رفتم سراغشان و ابتدا چندتا از ریواس‌ها را چیدم و خوردم، دیدم چقدر ترد و خوشمزه بود. بعد مقداری از بذر آن چیدم و بردم مزرعه خودمان که آن‌طرف خیابان آسفالت بود. حدود ۲۰ مترمربع نشاء کاشتم. وقتی ریواس‌ها خوب بزرگ شدند، یک سبد پر سهم استاد را بردم در دفتر خودش. گفت تیموریان! این را از کجا آورده‌ای؟ گفتم این‌ها از همان‌هایی است که به من ندادید. رفتم قدری را خودم خوردم و قدری هم برداشتم و کاشتم. گفت به خدا چیزی از مال خودمان نمانده است. خوب کاری کردی. این بود کسی که خودش باغبان بود و باید به این شکل ریواسش را هم ترویج می‌کرد. زکات العلم نشره. ما باید زکات آنچه را که بلد هستیم، بدهیم و آن علم را نشر دهیم. بنده مربی اسکی بودم، مربی کوهنوردی بودم، پیاده از کرج رفته‌ام تا چالوس، یک نوبت با مهندس محمد کولیوند که از دوران دانشکده با هم دوست شدیم و تا امروز هم مثل برادر در کنار هم هستیم، پیاده از کرج تا رشت رفته‌ایم، حدود ۳۰۰ کیلومتر که ۹ روز طول کشید. ورزشکار بودیم. همکلاسی‌هایم را بردم به قله دماوند. بردم به قله سبلان اردبیل.

◀ آقای تیموریان! شما کشاورزی که رفتید، چه رشته‌ای شرکت کردید؟
رشته کشاورزی عمومی.

◀ آن زمان فقط یک رشته کشاورزی عمومی بود؟
نه. مستقلاً رشته‌های کشاورزی عمومی، دامپروری، آبیاری، باغبانی، ماشین‌آلات کشاورزی، خاک‌شناسی، جنگل، گیاه‌پزشکی و این‌ها را تا آنجا که یادم هست، داشتیم. ولی بنده رفته بودم کشاورزی عمومی، چون خودمان

کشاورزی داشتیم. همه فنون را در زمین و باغ خودمان نیاز داشتیم.

❖ در مورد درس‌ها هم بر ایمان بگویید. یعنی کار عملی هم انجام می‌شد؟ آیا برای عملیات مزرعه هم شما را می‌پردند؟ در مرغداری هم کار می‌کردید؟
بله. مثلاً دُم بره مرینوس را من قیچی می‌کردم یا نعل سم اسب دانشکده را من تمیز می‌کردم و اضافه‌اش را می‌چیدم. بقیه جرأت نمی‌کردند.

❖ یعنی بقیه روستایی نبودند؟ شهری بودند و آشنایی نداشتند که می‌ترسیدند؟
بله. آن‌ها فقط رشته کشاورزی قبول شده بودند. کسی که خودش کشاورزی نداشته، نمی‌تواند رسم و رسوم کشاورزی را انجام دهد و مثلاً نعل اسب تمیز کند. کسی جرأت نداشت نزدیک گاو نر هلشتاین برود. برایش دماغ‌گیر می‌زدند بعد با آن کار می‌کردند. آقای چنگیزی که خودش زنبوردار بود و ۱۵۰ تا کندوی زنبور عسل دانشکده هم دست او بود، گفت تیموریان! تو اهل خوش‌گذرانی و وقت تلف کردن نیستی، بیا زنبورداری را از من یاد بگیر. بنده را برد پیش خودش و من زنبورداری را از او یاد گرفتم. بعد از آن بنده طی پنج، شش سال فرصتی که در سازمان کشاورزی استان کرمانشاه داشتم، کارشناس زنبور عسل هم بودم.

❖ یعنی رفتید کار کردید آنجا و یاد گرفتید؟

بله. اصلاً زنبورداری شد شغل دومم.

❖ می‌خواهم بدانم شما چطور زنبورداری را یاد گرفتید؟ برایمان توضیح دهید.

ما اولاً کندوسازی را در دانشکده آموختیم.

◀ خودش یک درس بود؟

بله. آنجا تمام ابزار کار نجاری موجود بود و ما موظف بودیم که به عنوان بخشی از تکلیف درسی‌مان، هر دو نفر یک کندو بسازیم. وقتی دوران دانشکده تمام شد، خودم آمدم دانشکده و جعبه‌هایی را که همکلاسی‌هایم ساخته بودند، به قیمت خریدم و بردم. سالی که دانشکده تمام شده بود، کندوهای ما در صحنه، گلی و لوله‌ای یا سبدي بود. آن لوله‌ای‌ها را شکستم و همان‌طور که چنگیزی یادم داده بود، جمعیت آن‌ها را گذاشتم داخل جعبه‌ها. آن روزها قالب کندوها، قالب دادانت بود، ولی امروزه کندوهای ایران از قالب لانگستروت^۱ است. کندوی لانگستروت ۱۰ تا قاب دارد، ولی دادانت^۲ ۱۲ تا قاب داشت. ارتفاع شانه‌های کندوی دادانت که کوچ نمی‌کردند، ۲۵ سانت بود؛ ولی لانگستروت ۲۰ سانت است. بنده از اولین زنبورداران صاحب کندوی لانگستروت در استان کرمانشاه بودم. ناگفته نماند که مرحوم سلطان علیخان اردلان که از مالکین بزرگ منطقه روانسر بودند، پیش از ما کندوی لانگستروت داشتند و همچنین شنیده بودم که آقای احیایی هم دارد. بیش‌تر زنبورداران مسنّ امروز صحنه، آموزش‌های اولیه شان را از بنده دریافت کرده‌اند.

◀ و این حاصل رفتن شما نزد آقای چنگیزی و زنبورداری یاد گرفتن شماست.

بله. بنده از ایشان یاد گرفتم و آمدم در صحنه هم استفاده کردم و هم ترویج نمودم.

◀ حال که بحث زنبورداری را مطرح کردید؟ سؤال می‌کنم که الان از آن کندوهای

۱. لورنزو لورین لانگستروت (۱۸۱۰-۱۸۹۵ میلادی)، کشیش و زنبوردار آمریکایی که او را پدر زنبورداری آمریکا می‌گویند.
۲. چارلز دادانت (۱۸۱۷-۱۹۰۲ میلادی)، زنبوردار فرانسوی-آمریکایی

لوله‌ای سنتی چیزی باقی‌نمانده؟

نه. چون زنبورها الان کوچ می‌کنند. کندوهای سنتی در داخل دیوار اصطبل بودند که تنه کندو داخل اصطبل بود و فقط نوک خروجی پروازش بیرون بود.

◀ در مورد نحوه ساخت کندوی سنتی گلی توضیح دهید

یک سبد با چوب بید که نرم است، درست می‌کردیم. ته سبد گرد بود، ولی سبد به سمت جلو که می‌آمد، باریک می‌شد و آن را گل‌اندود می‌کردند. آذربایجانی‌ها از ما بهتر ساخته بودند، هر دو طرفش به‌صورت استوانه و مساوی بود. یک سال زنبور را از پشت برداشت می‌کردند، سال بعد استوانه را برعکس می‌کردند که موم‌های سیاه قبلی برود زیر و زنبور موم‌های سفید تازه بسازد. موم‌ها همیشه قابل خوردن بود.

◀ الان دیگر نیست. چون شما شناخت دارید. ما دیگر این سیستم را نداریم.

نه. دیگر نیست.

◀ آقای مهندس! در شهر پاوه عسل سبدي از کوه می‌آورند، آن چه نوع است؟

آن کوهی و طبیعی است. بعداً برایتان می‌گویم که پیدا کردن زنبور کوهی که داخل سنگ بود و هیچ‌کس جایش را نمی‌دانست، چکار می‌کردیم تا پیدایش می‌کردیم. آن هم یک روش‌های خاصی داشت.

◀ مهارت خیلی خاصی لازم دارد.

بله. کندویی که مثلاً ۵۰۰ متر با ما فاصله داشت را در کوه پیدا می‌کردم. سالی که جنگ بود و شهر کرمانشاه بمباران بود و ادارات ما را تعطیل می‌کردند. بنده تعدادی از نفرات را با خودم به کوهستان‌ها برده بودم و در آنجا چند کندوی وحشی را با روشی که بلد بودم پیدا کردیم.

◀ برای این کار به کوهستان رفته بودید؟

خیر. کاری که ما می کردیم این بود که درختان میوه‌ای را که مردم قطع کرده بودند، مثل درخت گلابی و پسته وحشی، پیوند می زدیم. بنده از پیرمردان پاوه‌ای یاد گرفتم. انجیر را پیوند زده بودند به شاه‌توت. چون بذر شاه‌توت با بذر انجیر هم‌خانواده است. این‌ها با هم پسرعمو هستند. این را یک پیرمردی به بنده یاد داد. دیدم امروز را روی گلابی‌های وحشی کوهی که دانه سنگی داخل آن هست و به آن‌ها "خوج" می‌گویند، پیوند زده بود. امروز گلابی باغی نیمه‌وحشی است.

◀ یعنی باغی را برده بود روی وحشی پیوند زده بود؟

باغی دیم و مقاوم را که نسبتاً پُرثمر هست، روی خوج پیوند زده بود.

◀ داخل کوه؟

بله. روی درختان وحشی. مشکل این پیوندی که ما زدیم، خرس بود. خرس در کوهستان می‌آمد درخت‌های ما را می‌شکست. گلابی‌های خوشمزه را می‌خورد و شاخه‌های درخت را می‌شکست. ما در کوهستان‌های بالاوند طی ۳ سال، حدود ۱۷ هزار درخت را پیوند زدیم. که بیش‌ترش پیوند امروز بود روی گلابی وحشی و کمی هم پسته روی پسته وحشی.

◀ شما در چه قالبی این کار را می‌کردید؟ این زمانی بود که شما کارمند بودید؟

بله. کارمند بودم. فکر می‌کنم از سال ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۳.

❖ کسی از شما خواسته بود؟

خیر. اصلاً به ذهن کسی نمی‌رسید. بنده این کار را، همان‌طور که گفتم از پیرمردهای پناه‌ای یاد گرفتم. جنگ بود و خیلی از کارها خوابیده بود. من هم حقوق می‌گرفتم و خودم را موظف می‌دانستم که در قبال آن، خدمتی به کشورم بکنم.

❖ از دانشکده کشاورزی کی فارغ‌التحصیل شدید آقای مهندس؟

از دانشکده کشاورزی سال ۱۳۴۸ فارغ‌التحصیل شدم. در پادگان لشگرک (نزدیک دماوند) فرمانده دسته بودم و دسته ما بهترین بود مخصوصاً در رژه. در تیراندازی با تفنگ M-1، سلاح کمری و تیربار، بالاترین امتیاز را آورده بودم. تیراندازی با تفنگ M-1 کمی سخت بود. تفنگ سنگینی بود و در میدان تیر، باید هر کسی ۸۰ تیر می‌انداخت. ۸۰ تیر با چنان تفنگی آنهم برای یک روز، کار آسانی نبود. بعضی از دوستان علناً فشنگ‌هایشان را به من می‌دادند و پوکه تحویل می‌گرفتند که ببرند به فرمانده تحویل دهند. فکر می‌کنم که آن روز حدود ۱۶۰ تیر انداختم و شانه راستم ورم کرد.

قبلاً هم در یک سفر کوهنوردی دانشجویی به غار کهک^۱، شب را بیرون از اتاقک گذرانده بودم و صبح که بیدار شدم صورتم به زمین چسبیده بود و یخ زده بود و سیاه شده بود به‌طوری که تا چهار، پنج سال نتوانستم ریش خود را بتراشم. در پادگان هم ریش داشتم در حالی که طبق قوانین نظامی، همه باید هر روز صورتشان را اصلاح می‌کردند. ظهر با دو، سه نفر از همکلاسی‌ها می‌رفتم برای بچه‌های دسته‌مان از آشپزخانه پادگان غذا بگیریم، یک‌مرتبه متوجه شدم که فرمانده ما از پای ساختمان خوابگاه لشگرک جلو آمد. من هول شدم و سطلی

۱. غار کهک در ۹۰ کیلومتری جنوب قم قرار دارد.

را که برای غذا برده بودم زمین گذاشتم و گفتم سلام علیکم. به جای سلام نظامی هم، دست‌هایم را روی سینه‌ام جمع کردم و تعظیم کردم! ایشان هم با حالت تمسخر دست‌هایشان را بر سینه گذاشتند و گفتند سلام علیکم. به به به... سفر بخیر، کجا تشریف می‌برید؟ من هم که حسابی هول شده بودم، سلام نظامی دادم و دوباره گفتم قربان سلام علیکم! گفت کجا می‌روید؟ گفتم می‌رویم برای بچه‌ها غذا بگیریم. گفت خب با این ریش؟ توعضو کدام گروهان هستی؟ گفتم گروهان جناب سروان سیف. سری تکان داد و گفت باشد بروید. فوراً فرمانده گروهان ما را احضار کرده بود و گفته بود که این چه وضعیتی است؟ فرمانده گروهان هم گفته بود این سرباز خوب و وظیفه‌شناسی است و در همه مدارج اول بوده ولی ایشان صورتش یخ زده و نمی‌تواند ریش خود را بتراشد. او هم بنده را بخشید. فرمانده لشکر ما سپهبد حجت بود. سپهبد حجت که شناسنامه‌اش، لقب امام زمان (عج) بود، آخرین روزی که خدمت یک‌ماهه ما در سال چهارم دانشکده تمام شد، آمد ما را نصیحت کرد و گفت‌ای جوانان رشته پزشکی، رشته حقوق، رشته کشاورزی، شما جوانان این مملکت هستید، ما نظامی هستیم و فقط از مرزهای مملکت‌مان دفاع می‌کنیم. پول مملکت برای آموزش شما خرج شده است. شما مدیون هستید. شما باید به وطن‌تان خدمت کنید. آقای فراهانی هم‌کلاس ما که اهل فراهان بود، گفت فیروز با شماست. گفتم فراهانی! با همه ماست.

◀ این آخرین دوره سربازی شما بود؟

آخرین دوران سربازی ما بود در پادگان که یک‌ماهه بود. باید دیگر از پادگان می‌آمدیم و در استان‌ها تقسیم می‌شدیم.

◀ به‌عنوان سپاه ترویج و آبادانی؟ یعنی سربازی همه کسانی که به‌عنوان سپاه ترویج و آبادانی بودند، این‌طور بود؟ سالی یک ماه در تابستان آموزش می‌دیدند؟ بله. کلاً سه، چهار ماه می‌شد. چون دانشکده ما چهار سال بود، می‌شد چهار تا یک ماهه را در پادگان گذرانده بودیم. در دانشکده هم ماهی یک بار یک جلسه آموزش تئوری نظامی داشتیم.

◀ در پادگان این آموزش، آموزش نظامی بود؟
بله. آموزش نظامی بود.

◀ شما در سپاه ترویج و آبادانی دیگر چه آموزش‌هایی دیدید؟ این‌ها اصلاً به شما گفتند که بروید چکار کنید؟
این‌ها فقط نظامی‌گری به ما یاد دادند. ولی این نصیحت‌های پدری را باز هم به ما می‌کردند.

◀ غیر از این، دوره دیگری نبود که مثلاً برای سپاه ترویج و آبادانی، یک ماه شما را ببرند آموزش بدهند که شما که می‌خواهید بروید ترویج، چکار کنید؟
خوب در دانشکده به ما می‌گفتند که شما که دانشجوی کشاورزی هستید، باید در روستاهایتان به مردم خدمت کنید.

◀ منظور من درس ترویج نیست، آیا برای شمایی که قرار بود بروید به‌عنوان سپاه ترویج، یک دوره خاص تخصصی که چطور با جامعه کشاورزی ارتباط برقرار کنید، برگزار شد؟
نه. پادگان فقط نظامی بود. ببینید سپاه عدالت که شامل دانشجویان دانشکده حقوق بود. آن‌ها در دادگستری‌ها تقسیم می‌شدند. سپاه بهداشت در بیمارستان‌ها تقسیم می‌شدند. سپاه دانش در مدارس روستاها تدریس می‌کردند. سپاه ترویج هم در روستاها آموزش زراعت و باغبانی می‌داد.

❖ یعنی آموزش تخصصی نمی‌دادند؟

نه. در پادگان فقط آموزش نظامی بود. بعد از آن هم که کارمند دولت شدیم، بعد از مدتی که ما همه برای خودمان مهندس و مدیر شده بودیم، بنده و مهندس عقیلی و مهندس حاج‌علیخانی و چند نفر دیگر را مجدداً یک ماه بردند به پادگان شاپور تبریز. مدتی در آنجا بودیم، بعد ما را بردند به مرند و یک شهر دیگر نزدیک مرند، در پادگان قوشچی که در برف با مسلسل و تفنگ ۱۰۶ توپخانه که بالای جیب نصب می‌شود، آموزش ببینیم و کار کنیم.

❖ آن دوره دیگر برای چه بود؟

می‌گفتند اگر جنگی پیش آمد، شما آماده دفاع باشید. به این دوره، دوره احتیاط گفته می‌شد. بنده خدمت سپاه ترویج را در تاریخ ۱۳۵۰/۰۱/۲۰ به پایان رساندم و در تاریخ ۱۳۵۱/۹/۱۰ یعنی یک سال و هفت ماه بعد، برای یک دوره احتیاط ۱ ماهه دوباره احضار شدیم.

❖ پس شما بعد از اتمام سپاه ترویج، دوباره یک دوره نظامی رفتید؟

بله.

❖ بعد از دوره نظامی، برای تقسیم نفرات در شهرها، خودتان حق انتخاب داشتید؟

بله. چون در ارزیابی پادگان امتیاز بالایی آورده بودم به بنده حق انتخاب دادند و پرسیدند کجا می‌خواهی خدمت کنی؟ گفتم کرمانشاه.

❖ خب شما صحنه را انتخاب کردید. حالا برای ما بگویید که وقتی به‌عنوان سپاه

ترویج آمدید به کرمانشاه، آیا خودتان را به اداره کشاورزی کرمانشاه معرفی کردید؟ نه. آن‌ها مرا به اداره ترویج معرفی کردند. مهندس منصوری رئیس اداره ترویج

بود که برای ما واقعاً مثل یک پدر مهربان بود.

◀ چند نفر سپاه ترویجی برای کرمانشاه آمده بود؟

تعداد را یادم نیست. دیپلمه‌ها زیر نظر ما بودند. بنده شهر صحنه را در اختیار داشتم تا کنگاور و هرسین. دیپلمه‌های سپاه ترویج در دهکده مستقر می‌شدند و زیر نظر ما بودند. مثلاً آقای طاهر خانی خانه‌شان در تاکستان بود و آنجا باغ انگور داشتند، بنده ۲۰ هکتار باغ انگور منطقه کندوله را به ایشان سپردم.

◀ یعنی کسانی که دیپلمه بودند به‌عنوان سپاه ترویج، در روستا مستقر می‌شدند، شما به‌عنوان افسر بر آن‌ها نظارت داشتید؟

بله. آن‌ها در دهکده‌ها تقسیم می‌شدند، من در شهر خودمان صحنه در خانه‌ی پدرم بودم. ولی برای هر کدام از آن‌ها در دهکده یک اتاق گرفته بودیم به نام اتاق ترویج.

◀ این اتاق را از کجا گرفته بودند؟

اتاق‌ها را اداره ترویج گرفته بود و قبل از ما هم عده‌ی دیگری در آنجا بوده‌اند.

◀ پس ما اتاق‌هایی در سطح روستاها به‌عنوان خانه ترویج داشتیم که دیپلمه‌ها در آنجا مستقر می‌شدند؟ این دیپلمه‌ها فقط دیپلمه‌های هنرستان کشاورزی بودند؟

◀ یا دیپلم طبیعی داشتند؟

نه. دیپلم طبیعی داشتند.

◀ دیپلم طبیعی چه چیزی از کشاورزی می‌دانست؟

نمی‌دانم. فقط می‌دانستم که مثلاً سیدمرتضی میرحیدری اهل ورامین بود؛ ولی کشاورزی داشتند.

◀ شاید روستازاده بودند؟ کشاورز زاده بودند؟

بله. روستازاده بودند. طاهرخانی اهل تاکستان بود و باغ انگور داشتند. سید مرتضی میرحیدری، بعدها با این که دیپلمه بود، شده بود سفیر ایران در یکی از کشورهای مسلمان. ایشان را در وزارت کشور دیدم.

این طور شد که برای خدمت سپاه ترویج، کرمانشاه را انتخاب کردم و در کرمانشاه هم صحنه را انتخاب کردم که شبها در منزل پدری‌ام باشم. در صحنه که بودم، هر روستایی که آب آشامیدنی مناسبی نداشت، در کوهستان آنجا چشمه‌ای پیدا می‌کردیم، لوله از اداره بهداشت به نام سپاه ترویج می‌گرفتم و برای آن آبادی لوله‌کشی می‌کردیم. از روستاهایی که در آن دوره لوله‌کشی کردیم سنگین، قشلاق، کاووس و کیلیل - در را به یاد دارم. سگ‌ها در آب چشمه‌ها می‌خوابیدند و انواع انگل‌ها را منتقل می‌کردند. بعد از فارغ‌التحصیلی، تا اوایل سال ۱۳۴۹ در پادگان لشکر خدمت کردم و بعد از آن به اداره ترویج کرمانشاه معرفی شدم. کارهایی که در دوره سپاه ترویج صحنه و کنگاور انجام دادیم تا حدود زمستان ۱۳۴۹ طول کشید و در بهمن ماه آن سال، آقای مهندس منصوری رئیس اداره ترویج کرمانشاه بود. ایشان و مهندس مجتهدی، که مدیرکل اداره کشاورزی استان بود، گفتند تیموریان! استاندار شما را خواسته است. گفتم استاندار از کجا مرا می‌شناسد؟ گفتند ما معرفی کرده‌ایم. گفتم برای چه منظور مرا خواسته‌اند؟ گفتند زمین فرودگاه قدیم را می‌خواهند تبدیل به فضای سبز بکنند. بنده هم رفتم خدمت آقای استاندار. استاندار وقت کرمانشاه، شادروان مهندس شهرستانی^۱ بودند. هرچه عمران و آبادانی در کرمانشاه انجام شده، زحمتهای آقای شهرستانی بوده است که به آن کرمانشاه نوین می‌گفتند. در دوران استانداری آقای مهندس

۱. مهندس سیدجواد شهرستانی (۱۳۰۳-۱۳۹۵)، شهردار مشهد، شهردار تهران در دو دوره، استاندار کرمانشاه و وزیر راه و ترابری در زمان نخست وزیر عباس هویدا؛ آخرین شهردار تهران قبل از انقلاب

شهرستانی، کرمانشاه در زمینه فضای سبز و درختکاری، به عنوان استان نمونه کشور انتخاب شد.

◀ ایشان خودش کشاورز بود؟

ایشان از خانواده بزرگ و آبرومند و معروف شهرستانی بودند که نیمی در مشهد و نیمی در کربلا هستند و در هر دو منطقه دارای املاک کشاورزی وسیعی بودند. ایشان کرمانشاه را واقعاً آباد کردند. بسیاری از کارهای عمرانی زیربنایی در کرمانشاه مثل پارک‌های شرقی و غربی طاقبستان، بخش‌هایی از پارک کوهستان، پارک شیرین، باغ فردوس، شهر بازی، این‌ها همه یادگار آقای شهرستانی است. ایشان حتی زمین‌های دانشگاه رازی را معین کردند و عضو هیئت امنای دانشگاه رازی هم بودند.

◀ زمستان ۱۳۴۹ را می‌گفتید.

بله. بهمن ۱۳۴۹، به عنوان افسر وظیفه سپاه ترویج و به دستور شادروان مهندس شهرستانی، مسئولیت تأسیس باغ جدیدی با مساحت حدودی ۴۵۰ هکتار به نام باغ کوروش کبیر، را عهده‌دار شدم.

◀ ایشان استاندار کرمانشاه بزرگ بودند؟ یعنی زمانی که لرستان و... زیر نظر کرمانشاه بود یا این اواخر ایشان استاندار بودند؟

خیر. فقط کرمانشاه بود. کرمانشاه استان پنجم ایران بود.

◀ این باغ ۵۰۰ هکتاری در خود شهر کرمانشاه بود؟

بله. این باغ قبلاً در دوره رضاشاه فرودگاه بوده که بعداً فرودگاه جدیدی احداث کردند و این محل تعطیل شد و خالی ماند.

◀ همین که الان دانشکده کشاورزی شده؟ الان ساختمان و باغ پسته آن متعلق به دانشکده کشاورزی است.

بله. مثلاً ۱۸ هکتار پسته را بنده آنجا کاشتم. آقای استاندار گفته بود که به یک آدم توانا نیاز دارد.

◀ شما در این زمان به عنوان سپاه ترویج در صحنه هستید که حضارتان کردند و گفتند شما را به استاندار معرفی کردیم برای بحث توسعه باغ؟

بله. آقای مهندس شهرستانی عزیز بود. حدود ۶ سال پیش ایشان از دنیا رفت. تمام ارادتمندان آقای شهرستانی جمع شدیم در کرمانشاه و برایشان مراسم ختم گرفتیم. ایشان شهردار تهران بود، ولی چون با هویدا اختلاف داشت، فرستادند ایشان را که استاندار کرمانشاه بشود. من که رفتم خدمت ایشان، گفتند می‌خواهیم این باغ را فضای سبز کنیم. اینجا نیاز به اکسیژن دارد. عرض کردم فضای سبز اینجا کلی خرج دارد. اجازه بدهید اینجا را به باغ میوه تبدیل کنیم که هم اکسیژن بدهد و هم الگویی باشد ترویجی برای میوه‌هایی با ارقام جدید مثل گلابی، سیب، انگور و هم این که خرج خودش را در بیاورد.

◀ شما خودتان در کرج این‌ها آموزش دیده بودید.

بله. خودمان هم باغدار بودیم، در زندگی خودمان در سه تا چهار آبادی، باغ و کشاورزی داشتیم. بنده همان‌طور که عرض کردم، از بهمن ۱۳۴۹ وارد احداث آن باغ به نام باغ میوه کوروش کبیر شدم.

◀ دقیقاً درست است. زمان مسئولیت آقای شهرستانی در کرمانشاه، از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۲ بوده که اقدامات شاخص ایشان هم فضای سبز و درختکاری بوده است.

آقای قیاسی را آقای مهندس شهرستانی به عنوان باغبان خبره از مشهد آورده

بودند که دخالت‌های بی‌جایی هم می‌کرد. مقداری درخت، آقای قیاسی از مشهد آورده بودند که بنده دیدم این‌ها دیگر درخت هستند نه نهال، آن‌ها را کنار گذاشتم. حالا ۴۰۰ هکتار زمین که بود، ۵۰ هکتار هم از روستاهای اطراف خریدند که شد ۴۵۰ هکتار و باید این را می‌کاشتیم. بنده کار را با حدود ۴۰۰ نفر شروع کردم.

◀ کلاً پروژه را سپرده بودند به شما؟ یعنی مدیریتش کامل با شما بود، زیر نظر استاندار؟

بله. من افسر وظیفه بودم و مسئولیت کامل این پروژه با بنده بود. خود ایشان هم معمولاً هفته‌ای یکی، دوبار صبح زود که از خواب بلند می‌شد می‌آمد به باغ. بیش‌تر اوقات هم بدون راننده با همان لباس منزل می‌آمد.

◀ باغ محصور بود؟ دیوارکشی داشت یا باز بود؟

نه. باغ کاملاً باز بود و نگهبان‌هایی هم گذاشته بودیم. مردم هم می‌دیدند که من شب‌ها می‌رفتم سرکشی نگهبان‌ها. بنابراین روستاییان آنجا می‌ترسیدند که به باغ دستبرد بزنند.

◀ منبع آب چه بود؟

پنج حلقه چاه عمیق کنده بودیم.

◀ یعنی چاه نداشت، خودتان چاه زدید؟

چاه نداشتیم، آب کشاورزی هم نداشتیم. یک نفر آمریکایی مشاور و کارشناس آب بود. او برای ما تعیین می‌کرد که کجا چاه بزنیم.

◀ چاه‌ها با دست حفر شد یا با دستگاه چاه عمیق؟

با دستگاه چاه عمیق.

◀ یعنی چند متر حدوداً؟

مثلاً ۷۰-۶۰ متر. آب کشاورزی خودمان در کرمانشاه هنوز بد نیست. بنده خودم الان حدود ۱۰ هکتار یونجه دارم، از آب چشمه آبیاریش می‌کنم.

◀ برگردیم به بحث باغ.

بنده در آن باغ، ارقام پیشرفته میوه را کاشتم. آن درخت‌هایی را که آقای قیاسی از مشهد آورده بود، که بزرگ بود و تعدادی از آن‌ها هم خراب بود، را کنار گذاشتم و به آقای قیاسی گفتم من این‌ها را نمی‌کارم. خیلی به آقای قیاسی بر خورده بود این حرف. آقای شهرستانی گفت که پسر! تو چرا به آقای قیاسی گفتی که این‌ها را نمی‌کارم؟ گفتم تشریف بیاورید برویم ببینید. بعد به ایشان گفتم درختی که می‌کاریم، باید وزن ریشه با وزن تاج مساوی باشد. این درخت‌ها یک‌ونیم کیلو ریشه دارند، چهار، پنج کیلو تاج. این ریشه نمی‌تواند آن تاج را تغذیه کند. بنابراین درخت خشک می‌شود. گفت راست می‌گویی. حالا می‌خواهی این‌ها را چکار کنی؟

◀ تعداد زیاد بود؟

بله. زیاد بود. حدود سه، چهارتا کامیون از مشهد آورده بود.

◀ با ریشه لخت؟

بله. ریشه لخت. ریشه چوب ضخیم بود. اصلاً موئین نداشت.

◀ چون بزرگ بودند، خوب هم نتوانسته بودند از خاک بیرون بیاورند.

اصلاً. حدود یک متر ریشه در خاک داشتند. نمی‌شد بیرون بیاورند. ریشه را

بریده بودند. ایشان گفتند حالا می‌خواهی این‌ها را چکار کنی؟ گفتم با اجازه شما یک حلب بنزین می‌ریزم روی همه‌شان و آتش‌شان می‌زنم. اگر این‌ها را بکارم، آبروی شما و خودم می‌رود. آقای شهرستانی گفت این‌ها را خریده‌ایم. سند حسابداری خورده‌اند. نمی‌شود آتش بزنیم. این‌ها را هدیه کن به شهر پاوه. آنجا جنگل زیاد است و آب هم هست. آنجا بکارند، اگر گرفت چه بهتر، نگرفت هم مهم نیست. آمدند درخت‌ها را بردند و من هم باغ را کاشتم. انواع میوه از جمله: گلابی خارجی و لیلیام دوشس و انواع گلابی‌های ایرانی و سیب و هلو و شلیل و... سرکارگرهایی را که آورده بودم برای کار، همه سرباغبان‌هایی بودند که هرچه یاد می‌گیرند، بروند در روستاهای خودشان ترویج کنند.

◀ عملاً کسانی را که به‌عنوان کارگر آورده بودید، از همان روستاییان و کشاورزان بودند. هم کار می‌کردند و هم می‌دانستید که یاد می‌گیرند تا بروند و انتقال بدهند. بله. به هر سرباغبانی گفته بودم که خودت ۱۵ نفر کارگر بیاور. او هم ۱۵ نفر از فامیل‌های خودش را از روستا می‌آورد و این‌ها انواع میوه‌ها و طرز کاشت و عمل‌آوری آن‌ها را می‌دیدند و یاد می‌گرفتند. تا زمانی که آقای شهرستانی شد وزیر راه یعنی حدود سه سال، هرکدام از این باغبان‌ها که به روستای خودش برمی‌گشت، سوغات علمی را به روستای خودش می‌برد. این‌ها همه ظرف این سه سال، استادکار و مروج شده بودند. ما ۴۰۰ نفر مروج پرورش داده بودیم. بعد از سال سوم، اوایل سال ۱۳۵۳ بود که آقای شهرستانی وزیر راه شد. اینجا یک توضیح بدهم. اوایل سال ۱۳۵۱، یک سال باقی‌مانده از سربازی بنده که تمام شد، همان روز به من گفتند به‌عنوان افسر ترویج نمونه در استان کرمانشاه، در باشگاه لشکر ارتش سخنرانی کنم.

◀ مدت سربازی برای سپاهیان ترویج هم مثل همان سربازان عادی بود یا بیش تر بود؟
نه. همان مثل سربازی عادی دوساله بود؛ منتها چون ما را حین تحصیل در هر تابستان یک ماه آورده بودند در پادگان (که به آن آموزش حین تحصیل می گفتند)، آن ماه ها محاسبه می شد و از طول دوره کسر می شد و بنابراین خدمت سپاه ترویج ما شده بود یک سال و نیم.

◀ چون طی آن چهار سال دانشکده، شما تابستان ها برای آموزش به پادگان می رفتید. آن مدت از طول دوران سربازی شما کسر می شد؟
بله. آن مدت حساب می شد.

◀ از سپاه ترویجی ها، آن هایی که هم دوره خودتان بودند، اسامی دیگری را هم به خاطر دارید؟

مثلاً مهندس والی بود که استاد گلخانه داری بود. در آن باغ ۵۰۰ هکتاری که در اختیار بنده بود، گفتم غیراز میوه، هر کار تزیینی که می توانی، اینجا انجام بده. یک استخری ساخته، آن قدر زیبا و قشنگ، دو متر عمق، داخلش را پر از ماهی و اردک کردم. در آنجا یک باغ وحش درست کرده بودم. خرسی که در آنجا نگهداری می شد، از جایگاهش بیرون می آمد و می رفت دوتا از ماهی ها را می گرفت و می خورد. البته این بچه خرس را شکاربانی از شکارچیان که برای فروش آورده بودند، گرفته بودند و به بنده دادند. بنده هم به او شیر دادم و بزرگش کردم. بچه گرگی را که گرفته بودند، با شیر بزرگ کردم. گرگ را بغل می کردم و داخل ماشین خودم می گذاشتم و به خانه می بردم و می آوردم. آن را با سگ خانگی آمیزش دادم و چهارتا بچه گرگ دورگه به دنیا آورد. ۲۴ تا کبک داشتم که تخم کبک ها را زیر مرغ گذاشتم تا جوجه شد.

◀ در همان باغ میوه؟ یک باغ وحش هم در آنجا ایجاد کردید.

بله. در همان باغ میوه.

◀ الان آن استخر که گفتید فکر کنم جلوی موزه قرار دارد. موزه آقای دکتر امیرافشاری. یک موزه خیلی خوبی هم هست.

آفرین. ما شبها در همان جا که بعداً شد موزه، می خوابیدیم. بنده یک سال اول که مشغول کاشت این باغ بودم و البته هنوز مجرد هم بودم، به خانه نرفتم. شبها در همان موزه فعلی و مرکز فرودگاه سابق می خوابیدم. آنجا دفتر فرودگاه بود و فرودگاه هم که یک زمین خاکی بود دیگر.

◀ در دوره سپاه ترویج، به شما چقدر حقوق می دادند؟

حدود ۲۰۰ تومان یا ۳۰۰ تومان، شاید هم ۵۰۰ تومان می دادند؛ البته تک تومانی نه هزار تومانی.

◀ آقای تیموریان! یک قدری سپاه ترویج و کارهایی که در روستاها انجام می دادند و مواجهه با کشاورزان را بیش تر تحلیل کنید که آیا اتفاق خوبی افتاد؟

بله. معرفی کود شیمیایی اوره. البته امروز فهمیده ایم که کودهای شیمیایی، مضرات خودشان را هم دارند که باعث مرگ میکروارگانیسم ها و همچنین گرم های خاکی می شوند.

◀ در آن زمان که کشاورز اصلاً نمی دانست کود اوره چیست.

بله. تازه معرفی شده بود. یا مثلاً معرفی پیوند شکمی. در دوران دانشجویی، نزدیک مزرعه بزرگ دانشکده کرج، آن طرف جاده، شنیده بودم که آن باغ، باغ اشرف پهلوی است و در آنجا نهالستان میوه دارند. یک روز دیدم که حدود ۷ یا ۸

نفر از دروازه آن باغ بیرون آمدند و با ماشین به کرج می‌رفتند. از آن‌ها پرسیدم داخل این باغ چه می‌کنید؟ گفتند ما پیوندن هستیم. فردا بعد از ظهر، پیش از آن که آن‌ها دست از کار بکشند، از بالای دیوار، به داخل باغ پریدم و دیدم دارند پیوند می‌زنند. پیش یکی از پیرمردها رفتم، سلام کردم و نشستم. گفت چه می‌خواهی؟ گفتم می‌خواهم پیوند یاد بگیرم. گفت برای چه؟ گفتم بیکارم. می‌خواهم شغلی داشته باشم و درآمدی. گفت: بیچاره برو یک جوشکاری‌ای، صنعتی چیزی یاد بگیر. این شغل بدبختی است! گفتم گذشته حالا. چاقویش را به دست من داد و سیگار لاپیچی برای خودش پیچید و روشن کرد. من هم چند تا پیوند زدم و خوشش آمد و گفت تو که بلدی. گفتم دیده بودم قبلاً. وقتی که به کرمانشاه آمدم، شاید غیراز بنده، هنوز هیچ کسی پیوند شکمی را نمی‌شناخت و به درخواست رئیس مدرسه کشاورزی کرمانشاه که همسایه باغ کوروش بود، این پیوند را به بچه‌های مدرسه آموزش دادم.

◀ باغ که آماده شد، مراسم افتتاحیه‌ای هم داشت. چه سالی بود؟

بله. هویدا آمد برای افتتاحیه. فکر می‌کنم که سال ۱۳۵۲ بود. جداگانه مادر فرح دیبا هم یکبار آمد. بعد از یکی، دو سال، نمی‌دانم چه تاریخی بود که آمدند در کرمانشاه، همه‌شان، خودشان و خانواده‌شان، نخست‌وزیر و این‌ها همه آمدند. ▶ برای یک مراسمی آمدند کرمانشاه. مثلاً سال ۳-۱۳۵۲ بوده است؟

نه قبل از سال ۱۳۵۳ بود. برای بازدید باغ کوروش. البته به‌خاطر اسم کوروش آمدند برای بازدید. هرکدام از بزرگان و وزرا که به کرمانشاه می‌آمدند، آقای شهرستانی تا وقتی که خودش بود، می‌آوردشان همان باغ. زمانی که این‌ها برای بازدید می‌آمدند، بنده که ۲۴ تا کبک داشتم، کبک‌ها را در قفس با فاصله ۱۰۰ متری می‌گذاشتم، دیگر از صدای کبک‌ها فرصت نمی‌شد که آقای شهرستانی یا بنده حرف بزنیم. آن‌ها فقط حیوانات را نگاه می‌کردند.

◀ باغ هم که باغ میوه و...

بله. باغ هم که باغ میوه بود. بنده سه تا غرفه در میدان تره بار کرمانشاه ایجاد کردم که مردم میوه‌های جدید را که در اینجا هست، ببینند. هیچ کس نمی‌دانست که گلابی ویلیام دوشس چیست؟ آن زمان این چیزها نبود.

◀ که مردم ببینند در بازار غرفه فلان...

هم برای این که غرفه ما را ببینند، هم برای این که دکان‌دارها یاد بگیرند که میوه‌ها را بتوانند معرفی کنند. که این مثلاً گلابی مال باغ کوروش است.

◀ آیا سربازی شما که تمام شد، شما جذب آنجا شدید؟

بله. دیگر نگذاشتند بیایم. در واقع مرا آنجا زندانی کردند تا بگویم چطور.

◀ خوب این را برای ما بگویید تا بعد که سرانجام به افتتاح باغ رسید. خب شما دیگر سربازی تمام شد، حالا جذب...

دوره سربازی که تمام شد، بنده در تاریخ ۱۳۵۰/۱/۲۰ در باشگاه لشکر ارتش به‌عنوان افسر نمونه سخنرانی کردم. بعد از اتمام سربازی و سخنرانی، فردای آن روز رفتم به منزل پدری‌ام در صحنه. فقط از باغبان‌هایمان خداحافظی کرده بودم. همان زمان چُو افتاده بود (خبر پخش شده بود) که مهندس تیموریان رفته است. مهندس علاقبندان اهل سنندج که رئیس اداره اصلاح بذر کرمانشاه بود و مهندس عقیلی که رئیس فضای سبز طاق‌بستان بود، دوتایی آمدند در باغ صحنه و بنده را پیدا کردند. گفتند که تو چرا اصلاً نیامدی از آقای استاندار خداحافظی کنی؟ او پدر ماست. گفتم بله. ایشان پدر ماست، ولی اگر بیایم آنجا، به تله می‌افتم. من درس خوانده‌ام که برای خودمان کشاورزی کنم. نمی‌خواهم استخدام شوم. گفتند

نه فقط بیا خداحافظی کن. گفتم به خدا خودم می دانم که چه می شود. مرا آوردند کرمانشاه و شب هم در خوابگاه که در باغ بود، خوابیدم و صبح هم طبق عادت، ساعت شش صبح در باغ بودم. حدود ساعت شش و نیم آقای شهرستانی که خبردار شده بود مرا آورده اند، تشریف آوردند به باغ و رفتند یک دوری زدند و بعد آمدند و من رفتم خدمت شان. گفت پسرم! چرا رفته بودی؟ گفتم آقای شهرستانی! شرمنده، بنده پزشکی را ول کردم و رفتم کشاورزی که برای خودم کشاورزی کنم. نمی خواهم استخدام شوم. گفتم فردا جنابعالی تشریف می برید، وزیر و نخست وزیر می شوید و من می مانم و کارمندی شهرداری. شهرداری اسم خوبی ندارد. نمی خواهم کارمند شهرداری بشوم. گفت همین؟ عرض کردم بله همین. گفت من به شما قول می دهم که هر کجا که بروم، شما را با خودم ببرم، قول می دهم تا آن موقع اینجا بمانی؟ گفتم چشم، قول می دهم. آقای شهرستانی واقعاً انسان شریفی بود. بعد از مدتی آقای شهرستانی شدند وزیر راه. اول سال ۱۳۵۳ بود. ایشان بعد از چهار، پنج روز که به وزارت راه منصوب شده بودند، تشریف آوردند در باغ و گفتند پسرم من به تو یک قولی داده بودم که هر کجا بروم، شما را هم با خودم ببرم. شما و مهندس عقلی. مهندس عقلی، مهندس کشاورزی بود که در دانشکده کرج با هم بودیم، منتها ایشان دو سال از من جلوتر بود و دو سال پیش تر از من رفته بود و برنامه ریزی ها پارک های طاق بستان را شروع کرده بود که مقداری از پسته کاری پارک شرقی طاق بستان را هم خودم انجام دادم. ایامی را که مهندس عقلی برای مرخصی و دیدن خانواده اش به تهران می آمد، من جانشین ایشان بودم. خلاصه آقای شهرستانی گفت شما و مهندس عقلی را انتخاب کرده ام برای مدیر کلی فضای سبز راه های ایران. یکی از شما مدیر کل و یکی معاون او خواهد شد. شما با هم برادر هستید، خودتان می دانید، با هم توافق کنید. عرض کردم آقای شهرستانی! این باغ، باغ کوروش است. یادگاری جنابعالی است. باغ، عاشق می خواهد. بنده اگر بروم، این باغ خشک

می‌شود. اجازه بدهید تا روزی که مرا خواستند، اینجا بمانم و از این یادگاری شما حفاظت کنم. نمی‌شود به کس دیگری بسپارم. هر روزی که مرا خواستند، چشم. ایشان گفت باشد. خداحافظی کردند و رفتند و من با زبان مهربانی و خوش همان‌جا ماندم در حالی که فقط ۴۵۰۰ تومان حقوق می‌گرفتم. یک ماه گذشت. وقتی که استاندار جدید آقای اسفندیاری اهل کرمان آمد، خود ایشان هم پسته‌کار بود و باغ پسته داشت. در جلسات استان به شهرداری‌چی‌ها گفته بود که من ۶ هکتار باغ پسته دارم در کرمان که مش‌حسن نامی آنجا مدیر باغ است و باغ و کارگران را نگهداری می‌کند. این باغ مهندس نمی‌خواهد. این بود که شهردار کرمانشاه برای ما یک نامه نوشته بود که آقای مهندس تیموریان! با تشکر از زحمات شما، خوش آمدید. باغ تعطیل شد و کسی را هم گذاشتند به جای ما که هر را از پر تشخیص نمی‌داد. چند ماهی بیکار بودم. آقای اسفندیاری، استاندار جدید را هم بعد از حدود ۳ یا ۴ ماه، عذرش را خواستند و فرستاندش رفت.

◀ این اتفاق در چه سالی رخ داد؟ بعد از انقلاب؟

نه. هنوز پیش از انقلاب است. سال ۱۳۵۳ بود. ۲۰ تا کندوی زنبور عسل داشتم که کندوهای گلی خودمان را کرده بودم در جعبه‌ها، آورده بودم در همین باغ ۵۰۰ هکتاری که پر از گل و علف هرز و شبدر و یونجه بود. البته یونجه را بین درختان به این خاطر کاشتم که گفتم هرکس که اسب‌داری را شروع کند در کرمانشاه، از جهت یونجه و علف خوراک اسب‌ها، شش ماه مهمان باغ باشد. این پیشنهاد باعث شد که تعدادی به پرورش اسب روی آوردند؛ ولی اسب‌های شرور را فقط خودم می‌توانستم سوار شوم. همسر اسب‌های نسبتاً آرام‌تر را سوار می‌شد. یک اسب انگلیسی را در حراج ارتش برای مهندس عقیلی خریده بودم که خودش سوار نمی‌شد. همسر من بیش‌تر سوار این اسب می‌شد.

مه من، هنوز عشقت، دل من فگار دارد
تو یکی بیرس از این غم که به من چکار دارد
دل چون شکسته سازم ز گذشته‌های شیرین
چه ترانه‌های محزون که به یادگار دارد

◀ پس به قسمت ازدواج رسیدید؟

بله. مرداد ماه ۱۳۵۱ ازدواج کردیم.

◀ کندوها را هم آورده بودید اینجا بعد چه شد؟

کندوها هم اینجا در باغ بود، وقتی بیکار شدم، کندوها را هم برداشتم بردم
به روستای سراب بید سرخ در نزدیکی صحنه.

◀ آقای تیموریان! بعد از رفتن آقای شهرستانی، عذر شما را از باغ کوروش خواستند
و شما رفتید خانه نشین شدید. از آنجا ادامه صحبت‌ها را شروع کنید که چطور وارد
حوزه وزارت کشاورزی شدید؟ که فرمایش کردید با امور عشایر شروع کردید. چه
کسی شما را برای امور عشایر دعوت کرد؟

بله. همان‌طور که عرض کردم، اوایل سال ۱۳۵۳ بود که استاندار جدید
عذر ما را خواست. بعد از بیکار شدن، شهردار جدید، پرداخت حقوق دو ماه آخر
خدمتم را متوقف کرده بود. بعد از چند بار پیگیری متوجه شدم که عمدی در کار
است. البته ایشان، سابقه فساد هم داشتند که مقداری از زمین‌های باغ کوروش
را با زد و بند از باغ جدا کرده و به مردم فروخته بودند و به این دلیل از او بدم
می‌آمد و خودش هم می‌دانست. یک روز که تحت فشار مالی بودم، با عصبانیت
وارد ساختمان شهرداری شدم و به سراغ معاون مالی رفتم. گفتم چرا حقوق عقب

افتاده مرا نمی‌دهید؟ با این همه زحمتی که کشیده‌ام. داشت جوهر خودنویسش را پر می‌کرد. گفت شما چه زحمتی کشیده‌اید؟ شما مورد قبول ما نیستید و هیچ زحمتی هم نکشیده‌اید. به اندازه خودتان هم حسابی خورده‌اید و برده‌اید. این در حالی بود که یک روز که پدرم به داخل باغ آمده بود، نصیحتم کرد که «پسرم! ما خودمان باغ داریم. حق نداری میوه این باغ را بخوری. این باغ متعلق به مردم است.» بنده، خداوند متعال را گواه می‌گیرم که در طول دوران مدیریتم در باغ، نه میوه، بلکه حتی سبزی و خیار و گوجه فرنگی باغ را هم نچشیدم. بنده از کلیه ثمرات آن باغ، روزه گرفتم. این یک تمرین بود برای خودم که هر لحظه به خودم یادآوری کنم که آنچه که در دست دارم، امانت مردم است. همسرم که برای خانه از بازار میوه می‌خرید، از مغازه‌دار می‌پرسید تا مطمئن شود که میوه مال باغ کوروش نباشد.

با آن همه شب‌نخوابی‌ها و زحماتی که کشیده بودم، الان یک آدم فاسدی می‌گفت که خورده‌ای و برده‌ای. چنان توی دهانش زدم که از بینی‌اش خون بیرون زد، میز را هم برگرداندم روی سینه‌اش و بقیه‌اش بماند. .. بعد هم به سراغ خود شهردار رفتم که حسابی ترسیده بود و به هر جهت حقوقم را گرفتم.

زمانی که به من گفتند برو بیرون و خوش آمدی، چون پول نداشتم که حقوق کارگر بدهم تا از زنبورها در کوهستان نگهبانی کند، خودم صبح تا ظهر می‌رفتم سر کندوها کار می‌کردم. شب هم به یکی از مردم روستای سراب بید سرخ سفارش کرده بودم که چشم‌ت به زنبورهای ما باشد. زنبورها را کنار یک مزرعه شبدر کنار قنات روستا گذاشته بودم.

یک روز که بعد از کار و رسیدگی به زنبورها، تکه نان سنگک خشک‌شده‌ای را گذاشته بودم داخل آب قنات که نرم شود، از خستگی دراز کشیده بودم و به آسمان نگاه می‌کردم یا داشتم دعا می‌کردم، نمی‌دانم. یکباره دیدم یک کلونی

زنبور دارد توی آسمان می چرخد. شروع کردم به گریه کردن. گفتم خدایا! خودت شاهی که من سه سالی که مدیر باغ ۵۰۰ هکتاری بودم، یک گوجه‌فرنگی هم از آن باغ نخوردم. خدایا اگر این سختی زندگی امروز را می‌خواهی پایان دهی، این کلونی زنبور را به عنوان نشانی پایین بفرست. اگر نه هم که بگذار برود. یک دفعه دیدم که این زنبورها از حرکت افقی ایستادند و بعد گرد گرد آمدند پایین و چند تا جعبه خالی که آنجا گذاشته بودم، رفتند داخل یک کندوی خالی. گریه زیادی کردم. گفتم خدایا غلط کردم، ما کی هستیم که از تو سؤال بپرسیم. ما گناهکاریم. تو بزرگی و ما خطاکاریم. بعد از مدتی استغاثه، دیدم یک جیب آبی‌رنگی از آن دور می‌آید. وقتی رسید دیدم پدرم با مرحوم دکتر اکبری آمدند. پدرم گفت چرا چشم‌هایت قرمز است؟ داستان را برایش تعریف کردم. پدرم سجده شکر به جا آورد و رفت آن کندو را زیارت کرد و بوسید و بعد هم دلداری‌ام داد. بعد از نیم ساعت هم برگشتیم خانه. پدرم در خانه صحنه پیاده شد و دکتر اکبری که در کرمانشاه داروخانه داشت و از دوستان خوب خانوادگی ما بودند، آمد کرمانشاه و من را هم رساند. خانمم گفت امروز صبح مهندس پروین‌زاد و مهندس اکبری از سازمان برنامه آمده‌اند در خانه دنبال شما. گفتند سازمان برنامه با معرفی ما از آقای تیموریان خواسته که مدیر سازمان عشایری شود. حالا باید بروی سازمان برنامه. روز بعد رفتم سازمان برنامه. در آنجا گفتند که بله ما شما را می‌شناسیم و شما را خواستیم برای تأسیس سازمان عشایری، ولی بحث حقوق شما با خود استاندار است، ایشان تعیین می‌کند. مدیر سازمان برنامه هم آقای رخس خورشید بود که خودش از بزرگان سیستان و بلوچستان بود. این مرد واقعاً یک خورشیدی بود. واقعاً یک رخشی بود. با ایشان صحبت کردم گفت از نظر ما تو قابل قبولی، حالا برو با استاندار هم صحبت کن راجع به حقوقت بین چه می‌شود. فردا صبح رفتم پیش آقای استاندار و با هم صحبت کردیم و گفت چقدر

حقوق می‌خواهی؟ گفتم ۱۰ هزار تومان. حقوق مهندس‌های دیگر ۲۴۰۰ تومان بود. گفت معاون‌های استانداری پنج‌هزار تومان می‌گیرند، چطور می‌شود که شما ۱۰ هزار تومان بگیری؟ گفتم اگر بنده قرار باشد رئیس سازمان عشایری شوم، شش ماه زمستان با عشایر باید بروم گرمسیر و تابستان هم برگردم بیلاق. می‌دانستم که محل کار ما، در دامنه‌های بازی‌دراز در قصرشیرین خواهد بود (چون می‌دانستم که باید با عشایر کوچ کنم) که نه مهمانخانه دارد و نه رستوران. هر کسی از عشایر که باید آنجا، مهمان من است. هر روز ۱۰ نفر مهمان من خواهند بود. استاندار گفت نه، به شما خرج سفره می‌دهند. گفتم نه. شاید یک وقتی مهمان نیامد، آن دیگر حرام می‌شود. گفت نمی‌شود که ۱۰ هزار تومان، بنویسید ۹۹۰۰ تومان. بعد آمدم دیدم نوشته‌اند ۹۰۰۰ تومان. گفتم اشکال ندارد. کرمانشاه است و استان خودم. بعد آمدم و رفتیم در سازمان عشایر.

◀ آن موقع سازمان امور عشایر هنوز وجود نداشت و سازمان برنامه مسئول این راه‌اندازی بود. بله. بنده مأمور تأسیس سازمان امور عشایر در استان کرمانشاه شدم و سازمان برنامه هم مسئول اجرای آن بود. دانشمند سازمان برنامه هم آقای رخس خورشید بود.

◀ آقای تیموریان! چه تاریخی سازمان برنامه از شما خواستند که بیاید برای سازمان امور عشایری؟

تیرماه ۱۳۵۳ بود که البته حکم استخدام بنده در تاریخ ۱۷ مرداد ماه توسط استاندار جدید آقای سمیعی زده شد.

◀ پس آن استاندار کرمانی چه شد؟

خیلی زود عذرش را خواستند.

از طرفی هم، آقای سلیمانی، مدیر بانک توسعه کشاورزی، مرا دعوت کرد و رستم صحبت کردیم و گفت آقای تیموریان! ما شما را دوست داریم و می‌دانیم که چه زحمتهایی در باغ ۵۰۰ هکتاری کوروش کشیده‌اید. حالا شما را برای مدیریت هفت‌تپه می‌خواهیم که بشوی رئیس کشت و صنعت هفت‌تپه دزفول، ۲۰ هزار هکتار.

رئیس هفت‌تپه دزفول یک نفر آمریکایی بود که گفته بود چون خانواده‌ام آمریکا هستند، من هم می‌خواهم برگردم آمریکا. در کرمانشاه، آقای سلیمانی رئیس بانک توسعه کشاورزی بودند و ایشان بنده را معرفی کرده بودند.

◀ چون آن مجموعه زیر نظر بانک توسعه بود.

بله. فکر می‌کنم که یا زیر نظر آن‌ها بود یا این که لابد به واسطه مسائل مالی و کمک‌های اعتباری با آن‌ها ارتباط داشته‌اند. آخرین حقوق بنده در باغ کوروش کبیر پنج‌هزار تومن بود. هفت‌تپه‌ای‌ها گفته بودند به آن فرد آمریکایی پنج‌هزار دلار می‌دادیم، همان حقوق را هم به مدیر جدید می‌دهیم. آن زمان دلار حدود پنج تومان و پنج قران یا هفت تومان بود. گفتند خانه و دوتا ماشین هم به شما می‌دهیم، یکی برای خانواده‌ات و یکی هم برای سرکشی به مزرعه و محل کار.

به آن‌ها گفتم هر کسی می‌تواند محیطی که در آنجا زندگی کرده و با آن آشناست، را آباد کند. من به درد دزفول نمی‌خورم. هر وقت که این کوه "پَرّاو" از جایش در کرمانشاه بلند شد و راه افتاد و بیرون رفت، من هم دنبال سرش راه می‌افتم و از کرمانشاه می‌روم بیرون. بنده باید کرمانشاه را آباد کنم.

۱. پَرّاو (Parraw) رشته‌کوهی امتداد یافته از شمال غرب تا شمال شرق شهر کرمانشاه، با طول تقریبی ۸۰ کیلومتر و وسعت تقریبی حدود ۹۸۰ کیلومتر مربع و بخشی از رشته‌کوه زاگرس در غرب ایران است.

◀ آقای تیموریان، از شروع کارتان در سازمان امور عشایری بگویید؟

اولین تصمیمی که گرفتم این بود که این اداره را با دست خود عشایر تأسیس کنم و بگردانم. بنابراین از هر ایل و تیره‌ای یک یا دو نفر جوان دیپلمه را استخدام کردم. این کار را به این دلیل انجام دادم که اولاً وقتی هر ایلی یک نماینده در آن اداره داشته باشد، تمام طرز زندگی، مسیر کوچ، مشکلات و مصائب و کمبودهای آن ایل، را برایم بازگو می‌کند. دوم این که این کار اثر ترویجی داشت. یعنی اگر برنامه‌ای را می‌خواستیم برای ایلی پیاده کنیم، چون اعضای خانواده خودشان کارمند این اداره بود، پذیرش و اعتماد بیش‌تری به‌وجود می‌آمد. به همراه دیپلمه‌ها، تعدادی زیر دیپلم که دامدار بودند را هم انتخاب کردم فرستادم به تهران که دو ماه دوره دامپزشکی ببینند و بعد آن‌ها را هم به عنوان مددکار عشایری استخدام کردیم و به داخل ایل خودشان فرستادیم.

◀ راجع به ییلاق و قشلاق عشایر کرمانشاه هم که شما خودتان رئیس سازمان شده بودید و همراهی می‌کردید بگویید که به چه شکل بود؟ از کجا به کجا بود؟

هر ایلی برای ییلاق و قشلاق، قُرُق خودش را دارد. مثلاً ایل کلهر، ییلاقشان کوهستان قلاجیه و گرمسیرشان، منطقه دیره است تا بره پلنگ.

ایلات کوئیک و باباجانی، ییلاقشان کوهستان دالاهو و گرمسیرشان دشت ذهاب تا قصر شیرین است.

ایل گوران، ییلاق دالاهو و قشلاق دشت ذهاب است. ایل سنجابی ییلاقشان کوه خَرّین و بانوان است و قشلاقشان نفت شهر و الی آخر. خودم هم با تمام اداره کوچ می‌کردیم.

❖ یعنی شما واقعاً با عشایر همراه شدید؟ بیلاق و قشلاق؟

بله. با همسرم و دخترم. منزل زمستانی ما، در خانه‌های سازمانی متروکه شرکت نفت در تلمبه‌خانه شماره دو بود معروف به نمره دو. این ایستگاه واقع در کیلومتر ۱۵ قصرشیرین به طرف نفت شهر بود. این خانه‌ها را که حدوداً ۱۰ تا بود جمعاً با هزینه حدود ۴۰۰ هزار تومان تعمیر کردیم و استفاده کردیم. با معلم‌های عشایری که از آقای بهمن‌بیگی شیراز گرفتم هم اداره آموزش و پرورش عشایری را راه‌اندازی کردیم. آقای بهمن‌بیگی^۱ از چهره‌های ماندگار و معروف ایران است که آن زمان مدیرکل اداره آموزش عشایری استان فارس بود با وجود این در سطح کشور فعال بود و پشتیبانی می‌کرد. سعادت دیدار ایشان را چند باری داشتم از جمله یکبار هم به کرمانشاه آمدند و دو روزی را مهمان منزل ما بودند. از ایشان یک کلاه نمودی خیلی خاص هم به یادگار دارم که شرح آن در این مجال نمی‌گنجد.

سال اول چهار، پنج معلم به ما دادند، سال دوم ۲۲ نفر و تا سال سوم رساندمش به ۵۴ معلم.

❖ ۵۴ معلم را با عشایر همراه کردید؟

بله. این معلم‌ها را مرحوم بهمن‌بیگی از میان عشایر فارس انتخاب کرده و آموزش داده بود. چون خانم یا آقای معلم عشایری دیگر در خانه عشایر نمی‌گفت که بوی گوسفند می‌آید. خودش بختیاری یا قشقایی بود و آنجا زندگی کرده بود. یادم هست که ظهر روز ۲۹ اسفند ۱۳۵۴ در آخرین جلسه کاری با استاندار - آقای سمیعی - ایشان به بنده گفتند که یادت نرود که می‌توانی برای بچه‌های

۱. محمد بهمن‌بیگی (۱۲۹۹-۱۳۸۹)، فارغ التحصیل حقوق دانشگاه تهران، فعال و چهره ماندگار آموزش و پرورش عشایر ایران

عشایر از وجود معلمین عشایری فارس استفاده کنی. هر وقت خواستی بروی، به من بگو تا برایت نامه بنویسم. بعد پرسید خوب کی می‌روی؟ گفتم همین امشب. گفت امشب؟ امشب که عید است. گفتم عیب ندارد می‌روم. معرفی نامه نوشت و راه افتادیم.

در اداره هم ماشین جیب داشتیم و هم ژیان. اما چون ژیان نرم‌تر بود، تصمیم گرفتم با ژیان بروم. همسرم، دختر ۱۶ ماهه‌ام و یک خدمتکار خانم که داشتیم به همراه راننده اداره راه افتادیم.

راننده بیچاره گفت آقای مهندس اجازه بده که شیرینی شب عید را برای بچه‌هایم بخرم و بعد برویم. به هر صورت به راه افتادیم.

ممکن است کسی بپرسد که این چه دیوانه‌گی و ظلمی بود که با زن و بچه راه بیفتی و شب عید بروی شیراز برای کار اداری؟ مگر اداره‌ها باز بود؟ وقتی که روز دوم عید به اداره آموزش عشایری رفتم دیدم که داخل حیاط، تعدادی از عشایر زیر سایه درختان نارنج نشسته بودند و برای خودشان هم چای دم کرده بودند تا آقای بهمن‌بیگی بیاید و به تقاضایشان رسیدگی بکند. یعنی روز دوم عید، دفتر روانشاد بهمن‌بیگی باز بود. یک چنین آدمی بود. چهره ماندگار یعنی این.

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتم که یافت می‌نشود گشته‌ایم ما

گفت آنچه یافت می‌نشود، آنم آرزوست

ایشان فرمودند که ۴ یا ۵ معلم الان داریم که می‌توانیم به شما بدهیم. موافقت انجام شد و ایشان دستورات را ابلاغ کردند و کار ما تمام شد. بعد از زیارت حافظ، سعدی و شاه‌چراغ، دو روز را داخل عشایر فارس گشتم و همچنین

از یک دامداری ۱۰۰۰ یا ۲۰۰۰ رأسی سازمان اتکا هم بازدید کردیم و بعد به طرف کرمانشاه برگشتیم.

◀ عجب ژیان و این همه راه... آقای تیموریان! خودتان هم برای خودتان گله داشتید؟

بله. از قبل تعدادی گوسفند داشتم اما در صحنه بود و دور بود. در ملک خودمان بود. بعد یکی از عشایر از ایل جُوزْگه به نام صالح، ۲۰ رأس بره ماده هریک ۲۰۰ تومان برای من خرید جمعاً ۴۰۰۰ تومان. بعد از این که گوسفند خریدم و گوسفندم را زیاد کردم، آن‌ها را به دست یک نفر دادم به اسم خالو سبزعلی اهل روستای شیره چیا، گردنه پاتاق. یادم هست که از صحنه برایش تیر چوبی آوردم که سقف اصطبل را با آن پوشاند. دیوارش هم سنگچین بود. جو را هم برای گوسفندها از زمین‌های زراعتی خودمان در صحنه تهیه می‌کردم. خالو سبزعلی از مدت‌ها قبل بلدی و راهنمای شکارم بود و با هم شکار می‌رفتیم. در روستای بازگیر دشت ذهاب هم زمین کشاورزی داشتند.

◀ اهل شکار هم بودید؟ علاقه شما به باغ و درخت و طبیعت، چطور با شکارچی‌گری جور درمی‌آمد؟

به نظر بنده استفاده حساب‌شده از طبیعت، آسیبی به آن وارد نمی‌کند زیرا برای هر ۱۰ بز ماده، تنها یک بز نر کافی است. اما فرق هست بین شکارچی و شکارکش. شکارچی مراقب طبیعت است. در کُردی ما به آن شکارهوان می‌گوییم یعنی شکاربان. مثل کشتی‌بان. مثل باغبان. که هم از باغ نگهداری می‌کند و هم بهره‌برداری. آن وقت‌ها، طبیعت خیلی غنی بود. من برای آهوهای پشت خانه‌مان در نمره دو، جو کاشته بودم که بیایند بچرند و از داخل سنگری که درست کرده بودم، همیشه آن‌ها را تماشا می‌کردم. مهمان‌هایی هم که می‌آمدند

را به تماشای آن‌ها می‌بردم. آهو واقعاً زیباست. چشم بسیار زیبایی دارد. آهوی زیادی شکار نکردم. شاید جمعاً ۳ تا. بیش‌تر به شکار بز کوهی می‌رفتم. کل در واقع. بز کوهی نر را، کل می‌گویند. دو تا هم قوچ زده‌ام. گوسفند وحشی نر. یکی را در شاهرود و دیگری را در نواکوه کرمانشاه. اما بیش‌تر کل زده‌ام. آن وقت‌ها، گله‌های شکار پرجمعیت بود. با این وصف من هرگز، در فصل آبستنی و همچنین شیردهی شکار، در کوه حتی برای پرنده هم تیراندازی نمی‌کردم. چون آن صدای تیر، باعث سقط جنین آن‌ها می‌شد یا ممکن بود شیرشان خشک شود و این جنایت بود و گناه داشت. از پرنده‌ها هم غاز، اردک، کبک، تیهو و قمری می‌زدم.

◀ شکارچی‌گری برای شما چه داشت؟

شکارچی‌گری، به شکارچی جرأت می‌دهد که به تنهایی به کوهستان برود و حتی شب آنجا بخوابد. این محیط، خطرات زیادی داشت. از مار و پلنگ و کفتار گرفته تا سارقانی که ممکن بود به طمع تفنگ شما، به شما حمله کنند. شکارچی باید هم کوهنورد باشد، هم تفنگچی.

شکارچی باید درست ببیند. حس کند. باید به هوش و حواس آن حیواناتی که میلیون‌ها سال است که مهارت‌های بقاء را در آن محیط تمرین کرده و نسل به نسل منتقل کرده‌اند، غلبه کند. شکارچی نمی‌تواند در کوه اشتباه کند. باید گیاهان و میوه‌های خوراکی و غیرخوراکی را بشناسد. باید قارچ سمی را بشناسد. باید زندگی شکار را بشناسد.

خُلق و خوی شکارچی‌گری بنده، باعث شد که مدیر سازمان برنامه برای تأسیس امور عشایری به بنده اعتماد بکند.

◀ چطور؟

در مدارکی که برای گزینش به سازمان فرستاده بودم، چند عکس بود که نادانسته، یکی از عکس‌های شکارم بین آن‌ها افتاده بود. آقای رخس خورشید - رئیس وقت سازمان برنامه - آن عکس را دیده بود ولی چیزی به من نگفت. در روز مصاحبه از بنده پرسید، به نظر خودت، آیا از عهده این کار بر می‌آیی؟ عرض کردم، نمی‌دانم ولی می‌دانم که اگر این کوه بیستون را هم روی دوشم بگذارند، ممکن است کمرم بشکند اما "نه" نمی‌گویم.

بعدها فهمیدم که خود آقای رخس خورشید هم اهل تفنگ و شکار است و با هم شکار می‌رفتیم. گفت، وقتی آن عکس را در مدارکت دیدم، باور کردم که این کار از عهدهات می‌آید!

در نهایت، سال ۱۳۶۶، یعنی ۳۵ سال پیش، شکار را برای همیشه کنار گذاشتم. هم طبیعت آسیب دیده بود، هم خواب بسیار ناراحت‌کننده‌ای دیدم و هم برادرم، که مرد بسیار عارف، دانشمند، مهربان و خیری است، مرا قسم سنگینی داد و از آن روز تا الان، نه شکار زده‌ام، نه تیر انداخته‌ام و نه حتی تفنگ‌هایم را تمیز کرده‌ام. خواهم از جوانان امروز هم این است که در کوهستان به جای تفنگ با خود دوربین عکاسی ببرند و اجازه دهند که طبیعت کمی استراحت کند و چند سالی فرصت بازسازی به آن بدهند. کبکی که هنگام آواز خواندن سر به آسمان می‌کند را با تفنگ توی دهانش ننزیم. در کنار تجربیات شیرین و سازنده‌ای که از شکارچی‌گری دارم، باید این را هم بگویم که درس‌های تلخی را هم آموختم که: درخت‌افکن بود کم زندگانی

به مسکینی کشد نخجیربانی

اکثر شکارچیان را که به عنوان راهنما می‌شناختم، دیدم که عاقبت خوشی نداشتند و هر کدام به نوعی به سختی افتادند و بهای کارهای‌شان را پرداختند.

◀ عجب! خوب گله و گوسفند گرفتید و خانم و بچه‌ها را هم همراه کردید با ایل. شما بحث معلم‌ها و همین‌طور دامپزشک را که همراه عشایر می‌کردید، بفرمایید که شرایط دامپزشک چه بود؟ همین‌طوری می‌آمد؟ کی بود؟

خیر. گوسفندان بنده از عشایر جدا بودند و همان‌طور که گفتم دست خالو سبزعلی بود. خالو سبزعلی عشایر نبود.

معلم را که از خود عشایر (عشایر فارس البته) گذاشته بودم که نگوید زندگی عشایری بد و آخ است.

از هر ایلی هم یک یا دو جوان باسواد را فرستادم دوره دامپزشکی دیدند.

◀ کجا این دوره را دیدند؟

تهران.

◀ نه. منظورم این است که آیا یک دوره رسمی دانشگاهی دیدند؟

نه. دانشگاهی نبود.

◀ مهارتی مثلاً.

بله. مثلاً مهارتی بود. چون این‌ها خودشان بچه چوپان بودند، بیماری‌ها را می‌شناختند، اما اسم خارجی‌اش را نمی‌دانستند. تب برفکی و آبله و... را فهمیدند که آمپول و قرصش چه هست. آن‌ها یک پرچینی یا حصاری با چوب یا سیم‌خاردار درست می‌کردند، می‌ایستادند، حتی بعضی وقت‌ها خودم هم می‌ایستادم...

◀ سر راه کوچ؟

نه. اینجا سیاه‌چادر است، شب‌ها گوسفندها اینجا می‌خوابند که گرگ داخل نشود. ما می‌گوییم پچی.

◀ لری می‌گویند کورینگ.

ما به کُردی می‌گوییم کُوری! البته کُوری مال بره‌های کوچک است. برای گوسفند می‌شود پچی! این گوسفند که می‌خواست از دروازه پچی داخل شود، می‌شمردند. می‌گفتم چه می‌کنید؟ می‌گفتند شاخ‌شماری می‌کنیم. سرشماری مربوط به نوع بشر است. شاخ‌شماری مربوط به گوسفند و بز و گاو است. به بچه‌های محیط زیست که یکبار هم در آذر ماه با آن‌ها برای سرشماری شکار رفتیم، گفتم نگویید سرشماری بگویید شاخ‌شماری.

◀ این‌ها شاخ‌شماری می‌کردند.

بعد ما قرص می‌شمردیم به همان تعداد به خود خانواده می‌دادیم. مثلاً قوچ‌ها باید دوتا قرص می‌خوردند، بره‌ها یک قرص. کار ما آسان می‌شد.

◀ پس شما یک سرویس دامپزشکی به عشایر می‌دادید و یک سرویس آموزش برای بچه‌های آن‌ها. دیگر چه کارهایی برای عشایر کردید؟

بله. تربیت مددکارها خیلی کار خوبی از آب درآمد. آن‌ها مراقب زندگی ایل و عشیره خودشان بودند و واسطه بین مردم و سازمان امور عشایری می‌شدند. یکی از خاطرات بسیار خوبی که دارم این است که یک مددکار داشتیم به نام آقای مجید شاهمردادی. ایشان ماموستای اهل سنت بود یعنی روحانی اهل سنت. در روستای خودش هم روحانی بود و هم مددکار دامپزشکی و هم دلسوز مردمش

بود. یکبار آمد پیش بنده و گفت در روستای ما زن جوانی هست که دیوانه شده. بچه‌هایش را نمی‌شناسد به خانه نمی‌رود و شب‌ها را در کوچه‌های روستا می‌خوابد. اگر بتوانید کمکی به او بکنید خیر است. زنگ زد م به برادر همسر در همدان، مهندس اکبر باستانی‌پور که استاد مهندسی عمران دانشگاه بوعلی بود. داستان را گفتم و جویای یک پزشک ماهر در این زمینه شدم. بعد از دو روز به من زنگ زد و گفت که یک دکتری پیدا کرده‌ام و مریض را بفرستید. اسم و آدرس و همچنین شماره تماس مهندس باستانی‌پور را به آن‌ها دادم. مجید و شوهر آن زن، او را به همدان بردند. دکتر بعد از معاینه همانجا در مطب یک آمپول به آن زن تزریق کرده بود و گفته بود نروید و همینجا بمانید. آخر شب هم آمپول دوم را به او زده بود و گفته بود فردا صبح هم بیاورید آمپول بعدی را بزنم. بعد از آمپول دوم، همان شب، می‌گفتند که سرش را می‌چرخاند و پرسیده که اینجا کجاست؟ چرا آمده‌ایم؟ بعد از آمپول سوم، اسم بچه‌هایش را به یاد آورده بود و احوالشان را می‌پرسید. آمپول چهارم را هم به خودش داده بود و گفته بود که روز بعد در کرمانشاه تزریق کنید. و به این شکل این زن نجات پیدا کرد و به خانواده‌اش برگشت. بعد از یک ماه دیدم که مجید شاهمرادی و شوهر آن زن، با هم به در خانه ما آمده‌اند و یک بزغاله هم سوغاتی آورده‌اند. خدا را شکر کردیم و از آن‌ها خواستم که آن بزغاله را با خودش ببرند و خرج جشن سلامتی‌شان بکنند.

این بود که مددکاران همواره به هر شکلی دلسوز مردم خودشان بودند.

مددکاران و معلمین عشایری، همان‌طور که عرض کردم با عشایر کوچ می‌کردند. بچه‌های عشایری که در کوهستان بزرگ می‌شوند، جهان‌بینی‌شان بزرگ و وسیع می‌شود. نگذاشتم آن‌ها کوچک بمانند. بعدها می‌شنیدم که از بچه‌های عشایر، در دانشگاه‌های معروف ایران مثل صنعتی شریف قبول می‌شدند. یک اعجوبه‌هایی بودند بچه‌های عشایر. یک نفر یک روز از ایل جمیر (جمهور)

آمد و گفت آقای تیموریان! من معلم می‌خواهم. گفتم هر معلمی که بدهیم، حداقل باید بین پنج تا شش بچه مدرسه‌ای به بالا را درس بدهد. گفت خودم پنج تا بچه را می‌دهم. گفتم از کجا می‌آوری؟ گفت از ۷ ساله، ۱۰ ساله، ۱۲ ساله، ۱۵ ساله دارم، همیشه در کوه‌ها بودیم دیگر، هیچ‌کدام درس نخواندند. همه این‌ها را می‌گذارم کلاس اول بخوانند. گفتم خرج معلم را باید بدهید. گفت بله. همه خرجش را خودم می‌دهم. بعداً وقتی او معلم ما را برد و خرجش را داد، تعداد شاگردان از همان ایل به ۱۰ تا ۱۵ نفر رسید. خوب شد. گفتم چرا قبلاً این‌ها را در شهر نگذاشتید مدرسه؟ گفت بین ایل ما با یک ایل دیگر درگیری شد، یک نفر کشته شد، انداختند گردن من. من هفت، هشت سال زندان بودم، حالا که آمدم بیرون، باید بچه‌هایم درس بخوانند تا مثل من نشوند.

کار دیگری که کردیم این بود که در محل ایستگاه گرمسیری قصرشیرین، روبه‌روی ایستگاه تلویزیون در دوراهی نفت شهر، یک انبار جو راه‌اندازی کردیم. همچنین در همین محل یک سوپرمارکت عشایری برای تأمین کالاهای اولیه آن‌ها راه انداختیم.

در روزهای پایانی نوروز، به بهانه سیزده بدر، به بزرگان ایلات سرکشی می‌کردم و برنامه‌های سال جدید را با آن‌ها هم‌فکری می‌کردیم. در این جلسات مسائل مهمی مطرح و حل شد مثل درست کردن راه‌های عبور عشایر در مناطق صعب‌العبور، تأمین آب شرب برای عشایر و

برای ایل زوله از آبادی کَلویار (یعنی کل‌گذار) یک جاده کشیدیم تا روستای حصار رشتیان حدود ۱۵ کیلومتر که از دل کوهستان امروله صحنه عبور می‌کرد. از گیلانغرب تا سومار برای ایل کلهر. از نمره دو تا روستای کلانتر که در کوهستان بازی‌دراز از نقطه‌ای به نام پل خدا عبور می‌کند و بعد از کلانتر به جاده آسفالت بین سرپل ذهاب و قصرشیرین متصل می‌شود. پلی که روی

رودخانه الوند زدیم، بعدها یگانه جاده امنی بود که زیر دید خمپاره ارتش عراق نبود. از کوهستان سنگی بان گلین به نام دیو قلیان (دُم قلیان) تا پل دیره که اکثراً سنگ یک دست بود هم جاده کشیدیم. حدود ۲۰۰ هزار تومان را عشایر به شکل خودیاری تهیه کردند و معادل همان مبلغ را هم ما از محل بودجه سازمان عشایری تأمین کردیم که جمعاً شد ۴۰۰ هزار تومان. عده‌ای هم از عشایر که پول خودیاری نداشتند، شخصاً با پتک و کلنگ کارگری می‌کردند و کمک کردند. این هم جاده استراتژیکی برای ارتش شد در زمان جنگ.

جاده دیگر از شرق پادگان ابوذر سرپل ذهاب شروع می‌شود، از دروَنه - سوخان یا تنگ پیره ژن (تنگه پیرزن) عبور می‌کند، به آبادی کلاش دِرّه (به معنی کفش‌پاره‌کن) می‌رسد که واقعاً سنگ‌های تیزی دارد و بعد از آن به روستای طلسم و در نهایت به جاده اصلی بین کرند و اسلام‌آباد غرب می‌رسد و بعد از قطع کردن آن جاده، به تنگ گول یعنی تنگه گلوم (به معنای استخر) می‌رسد. این نقطه یک استخر طبیعی و باستانی است که آب باران و برف را به شکل برکه برای آبخور دام جمع می‌کند. جاده ما در نهایت از این نقطه به منطقه بانوان دالاهو در شرق بیونیژ ختم می‌شود.

جاده دیگری را هم از منطقه سر فیروزآباد با عبور از منطقه کوهستانی کهنی زلیخا (یعنی چشمه زلیخا) به روستای پیازآباد کشیدیم که بسیار منطقه صعب‌العبوری بود.

سه خاطره دیگر هم دارم که شنیدن‌شان خالی از لطف نیست. اولی مربوط می‌شود به بازرسی بازرسان شاهنشاهی از کارهای سازمان امور عشایری ایلام. زمستان سال ۱۳۵۵ بود. سمینار کشوری عشایر در کرمانشاه برگزار شده بود - که بعداً توضیح می‌دهم - و حسابی سر و صدا راه انداخته بود و معروف شده بود. یک روزی بی‌خبر، دو ماشین استیشن آهو بیابان با شش نفر کارشناس به

سازمان برنامه کرمانشاه آمدند. آقای رخس خورشید، رئیس سازمان ما را به هم معرفی کرد و گفت این آقایان از سازمان بازرسی شاهنشاهی آمده‌اند. آن سازمان در آن روز معادل سازمان بازرسی کل کشور امروز بود. دو نفر از آن‌ها، تیمسارهای بازنشسته ارتش بودند، دو نفر جامعه‌شناس و آن دو نفر دیگر را هم یادم نیست. از آنجا که عملکرد بنده در کرمانشاه بسیار مورد توجه قرار گرفته بود، این آقایان می‌خواستند برای بازدید کارهای امور عشایری ایلام، بنده را هم همراه خودشان ببرند و بنده هم رفتم.

عصر آن روز، طبق برنامه قبلی‌شان در شهرک چاوار، به خانه تازه‌ساز کسی رفتم که آن‌طور که گفتند از سران عشایر بود. روی مبل و صندلی نشستیم و برای مان نوشابه پپسی آوردند و شیرینی. خوردیم و همه خوشحال شدیم و استاندار ایلام هم شروع کرد به سخنرانی و گفت این‌ها عشایری هستند که اسکان داده‌ایم و این‌ها هم خیلی خوشحال هستند و راضی. من هم با تجربه‌ای که داشتم، می‌دانستم که خانه عشایری باید اصطبل و کاهدان و انبار علوفه داشته باشد و می‌خواستم ببینم که چه نژادهای گوسفندی در ایلام هست و برای پذیرایی هم منتظر نان ساجی و دوغ و کره محلی بودم. وقتی چشمم به پپسی کُلا و شیرینی رولت افتاد، فهمیدم که همه چیز دروغ است و ما را به تماشای فیلم سینمایی آورده‌اند.

بعد از استاندار هم آن آقای که نقش کدخدا را به او داده بودند شروع کرد به سخنرانی. گفت ما الحمدلله شکرگزار و دعاگوی اعلیحضرت هستیم که به ما خانه داده‌اند و از آوارگی نجات‌مان داده‌اند.

بعد از همه حرف‌ها، بازرس‌ها هم همگی ساکت بودند، پرسیدم کدخدا ببخشید، شما خودت و فرزندانت، چند نفرید؟ شغل‌تان چیست؟ قاعداً باید می‌گفت که ما گله‌دار و عشایریم و فلان قدر گوسفند داریم. جواب داد: نوکر شما

هستند قربان، دو تا پسر دارم که با هم به کویت می‌رویم و از آنجا رادیوضبط می‌آوریم و در ایلام می‌فروشیم. تا الان هم اجاره‌نشین بودیم و دعا به جان اعلیٰ حضرت می‌کنیم که از آوارگی و حاشیه‌نشینی شهر، نجات پیدا کرده‌ایم. تمام شنوندگان هم مات و مبهوت می‌شنیدند و استاندار هم لال شده بود.

من هم گفتم خدا آقای استاندار و رئیس اداره را برای شما نگهدارد!

معلوم شد که همه چیز دروغ بوده و عجب ساماندهی‌ای اتفاق افتاده بود. قدری شهرک‌سازی برای کسانی که هیچ ارتباطی با عشایر نداشتند و هیچ گوسفندی و تولیدی هم در کار نبود. این خانه‌ها را با کدام اعتبار و چطور ساخته بودند و با چه حساب و کتابی به چه کسانی داده بودند و با چه رویی اسم آن را گذاشته بودند اسکان عشایر، خدا می‌داند!

این گذشت تا فردا.

فردا صبح دو فروند هلیکوپتر آمد که ما را در محوطه استانداری سوار کند و به بازدید عشایر برویم. استاندار ایلام گفت تیمسار می‌بینید که جا تنگ است. اگر ممکن است آقای تیموریان نیاید.

تیمسار هم که ملتفت قضیه شده بود، گفت اشکال ندارد، اگر جا کم است تا یکی از همکاران ما بماند. استاندار هم به ناچار گفت نه اشکال ندارد. یک فکری می‌کنیم. سوار شدیم و در هوا هم اتفاق جالبی افتاد. دست‌انداز هوایی زیادی داشتیم و یکی از آن‌ها که سرهنگ بازنشسته بود، حسابی ترسیده بود. دست‌هایش را محکم به دستگیره‌های آویزان از سقف هلیکوپتر گرفته بود. من هم هولش دادم و خیلی تکان خورد و کلی خندیدیم. گفتم اگر هلیکوپتر سقوط کند، این دستگیره‌هایی که محکم گرفته‌ای هیچ کاری از دست‌شان بر نمی‌آید. خلاصه رسیدیم.

اول به دشت عباس رفتیم. در بازدید اول یا دوم، در سیاه‌چادری ایستاده

بودیم و رئیس تیم بازرسی از آن‌ها پرس و جو می‌کرد. پیرزنی جلو آمد، دهانش را باز کرد، با انگشت دندانانش را نشان داد و بعد شروع کرد به شکایت کردن. تیمسار از استاندار پرسید که این خانم چه می‌گوید؟ استاندار گفت قربان دعا به جان اعلیحضرت می‌کند! رئیس بازرسی به من یک نگاهی کرد و من هم یک چشمکی زدم و چیزی نگفتم. در مراجعت، آن تیمسار که رئیس بازرسی بود، گفت من پیش تیموریان می‌نشینم. بعد پرسید آن پیرزن چه می‌گفت؟ گفتم کسی نخواهد به جان اعلی حضرت دعا بکند، دندانش را نشان می‌دهد؟

گفت من خودم هم شک کردم. حالا چه گفت دقیقاً؟ گفتم آن زن می‌گفت که ژاندارم‌ها می‌خواهند ما را به زور از این منطقه بیرون کنند. ما کجا داریم که برویم؟ گوسفندهای مان را چکار کنیم؟ آمده‌اند اینجا و با پوتین توی دهانم زده‌اند و دندانم را هم شکسته‌اند!

گفتم ببخشید عشایر واقعی این‌ها هستند نه آن کدخدای دروغین دیروزی. با این آقای استاندار یک دیدار جالب دیگری هم سال بعد داشتیم که شرح آن در این مجال نمی‌گنجد.

و اما خاطره دوم مربوط بود به روزهای انقلاب.

در آخرین سال پیش از انقلاب، آقای مهندس امیرپرویز، استاندار کرمانشاه بود که با ایشان جلسات ماهانه‌ای داشتیم برای بررسی عملکرد سازمان‌ها.

در یکی از این جلسات، که فکر می‌کنم آبان ماه ۱۳۵۷ بود، بعد از این که همه مدیران گزارش‌های خود را ارائه کردند، نوبت به اینجانب رسید که جوان‌ترین مدیر استان بودم. شادروان مهندس مجید پروین‌زاد که معرف بنده به استاندار قبلی بود هم روبه‌روی بنده نشسته بود. گفتم جناب استاندار، در این ماه، برای مبارزه با کرم بینی گوسفند به نام استروس اویس، با قرص راناید، ۱۲۳ هزار رأس گوسفند را دارو داده‌ایم. آقای استاندار از مدیرکل کشاورزی پرسید: نظر شما

چیست؟ مهندس مجتهدی، با این که در زمان باغ کوروش خیلی به بنده محبت داشت، قضاوت را به دکتر خوئی رئیس اداره دامپزشکی واگذار کرد. دکتر خوئی گفت: چی چی؟ این چه قرصی است دیگر؟ گفتم راناید! گفت همچنین چیزی نداریم. همچنین کرمی هم نداریم! همه تعجب کردند و ما هم داشتیم دروغگو از آب درمی آمدم. رو کردم به همه اعضای جلسه و گفتم آقایان شما ندیده اید که وقتی کله پاچه را پاک می کنند، آن را با دماغ به زمین می کوبند و گاهی کرمی از بینی اش خارج می شود؟ مدیر کل سجل احوال به دادم رسید و گفت والله من دیده ام و این آقا راست می گوید. استاندار باور نکرد و با اخم و تخم جلسه را تمام کردند. من هم به سرعت خودم را به انبار خانه مان که دیوار به دیوار استانداری بود رساندم و یک قوطی بزرگ که حاوی ۳۰۰ عدد قرص راناید بود را با خودم به دفتر استاندار آوردم. یک یادداشت هم روی آن گذاشتم و دادم به آقای نامداریان رئیس دفتر استاندار. نوشتم این قرص ساخت مؤسسه دامپروری ایران در کرج است و سه سال است که تولید شده. یعنی آقای رئیس دامپزشکی شما، یک گوسفند را در این استان معالجه نکرده. گفتم این را بده به استاندار. آقای نامداریان رفت داخل و بعد از پنج دقیقه آمد بیرون. گفت مهندس تیموریان این چه بود؟ گفتم چطور؟ گفت آن را خواند و هنوز هم سرش روی دستش روی میز است! کمی دیگر صبر کردم و خبری نشد. نرفتم داخل و به آقای نامداریان گفتم لطفاً برو و قرص هایم را بگیر و بیاور!

و اما آخرین خاطره که مربوط می شود به درونه - سوخان.

در روزهای اول جنگ، نیمی از گوسفندان ما در دشت ذهاب جا ماند. از آن مقدار که باقی مانده بود، همه را فروختیم و فقط ۲۰ رأس را برای خوراک خانواده نگه داشتیم. آن ۲۰ رأس را به یک نفر از عشایر قلخانی به صورت دستمزدی دادم که نگهداری کند. نامش عزیز بود. عزیز هم این گوسفندان را داخل گوسفندان

خودش نگهداری می‌کرد. در فصل زمستان در اول مسیر تنگ پیرَه ژن (تنگه پیرزن) واقع در غرب پادگان ابوذر امروزی، اتراق و زمستان‌گذرانی می‌کردند. یک روز پیش از ظهر، چند نفر با سر و گردن پیچیده، به سراغ گله‌ها می‌روند و تمام چندین گله آن ایل را جمع می‌کنند و غارت می‌کنند. یکی از جوانان کم و سن و سال چوپان، با تفنگ‌های ساچمه‌زنی تعدادی تیر انداخته بود بی‌خبر از این که دزدان همگی مسلح به سلاح‌های جنگی بودند. یکی از دزدان به بچه‌ها خندیده بود و آن‌ها را مسخره کرده بود و گفته بود چه خبر است گوش‌مان را کَر کردید با این فشنگ‌های کاغذی‌تان! پسر عزیزالله داد می‌زند: «ببرید! ببرید! گوسفندهای مهندس تیموریان هم داخل این‌هاست!». آن‌ها نشنیده می‌گیرند و مقداری به مسیرشان ادامه می‌دهند. بعد از فاصله دور، پسر عزیزالله را صدا می‌زنند که یالله بیایید گوسفندهای مهندس تیموریان را جدا کنید! این هم می‌گوید نمی‌کنیم. یا همه را ببرید یا همه را جا بگذارید. دزدها هم بعد از مشورت با یکدیگر در نهایت گوسفندها را همان‌جا رها کرده بودند و گفته بودند نمی‌بریم این‌ها را. برای ما روزی زیاد است! بیایید ببرید گوسفندهای‌تان را!

وقتی شنیدم خوشحال شدم و برایشان دعا کردم. اگرچه که لابد فقر و تنگدستی، آن‌ها را به این کار زشت کشانده بود، اما باز هم لاقِل اصولی را حفظ کرده بودند و شکر کردم که اگرچه در میان روسای مملکت پارتی نداریم، حداقل چهار نفر دزد جوانمرد، احترامی برایمان قائلند و فهمیدم که اگر اندکی به عموم خدمت کرده‌ام، حتی دزدها هم می‌فهمند و درک می‌کنند.

◀ از مسابقه قوچ برای‌مان بگویید.

عشایر همه گوسفند دارند. گاودار عشایری نیست. ایل بختیاری و قشقایی و... همه‌شان گوسفند دارند. گفتم این‌ها که پینگ‌پنگ ندارند که مسابقه بدهند و

امتیاز بگیرند، چکار کنیم؟ برایشان مسابقه قوچ و نژاد می‌گذاریم. هم ثمر و ارزش علمی دارد و هم احترام‌مان را به آن‌ها نشان داده‌ایم.

◀ آیا تا آن موقع مسابقه‌ای برگزار شده بود؟ این الگو از کجا به ذهن‌تان رسید؟
ابتداً. این اولین مسابقه از نوع خودش بود که در ایران برگزار می‌شد. استاندار کرمانشاه، بعد از چند سال محبت کرده بود و به بنده نوشته بود که این اولین بار در ایران بوده است و لطفاً دقت شود که مسابقات بعدی به بهترین شکل انجام پذیرد تا در میان سایر کارشناسان کشور رایج شود. اگر هم بنده خبر نداشته‌ام اما به احتمال قریب به یقین اولین بار بوده است.

◀ چطور به ذهن‌تان رسید؟
نمی‌دانم. از سر دلسوزی.

◀ آیا عشایر ما به‌طور سنتی چنین رقابتی بین خودشان نداشتند؟
نه. تا آن موقع نشنیده بودم. بنده زمانی که در اداره عشایری بودم، گوسفند سه‌قلوز را ترویج کردم. مسابقه‌ای که گذاشتم، برای ترویج تولیدات وطنم بود. قوچ‌های نژاد را بردم. سید ولی کنارم نشسته بود.

◀ سید ولی، سید بود؟
بله. سید بود. سید اهل حق بود.
سید ولی حسینی، بزرگ منطقه بانزرده بود. در جوانی ۱۰۰۰ رأس گوسفند داشت و دو آشپز. تارک دنیا بود و ازدواج نکرده بود. هر برنامه دولتی که آنجا برگزار می‌شد، همگی مهمان منزل سید ولی بودند.

به سید ولی گفتم شما به این قوچ‌های نژاد چه نمره‌ای می‌دهید؟ از هر ایلی یک داور انتخاب شده بود.

◀ این داستان را بگویید، خیلی قشنگ بود. از هر ایلی یک داور گذاشتید؟

بله. ایل ترکاشوند، ایل زوله، ایل جمیر (جمهور)، ایل سنجابی، ایل گوران، ایل کلهر، باباجانی، کوئیک و... از هر ایل یک داور که آن را هم خود اعضای ایل انتخاب کردند. به سید ولی گفتم این قوچ را شما چطور می‌بینید؟ گفت این گوسفند را که نگاه می‌کنم، راه رفتنش ضعیف است. ۲۰۰ کیلومتر نمی‌تواند راه برود. آن یکی، گوشش زود سرما می‌خورد. هر کس نمره می‌داد و بالای تخته‌سیاه می‌نوشتیم و بعد معدل می‌گرفتیم.

◀ همه هم صفات خوب و بد حیوانات مسابقه را از زبان گوینده می‌شنیدند؟
بله.

◀ این مسابقه و امتیاز داورها برای قوچ‌ها بود یا برای میش‌ها هم بود؟

برای هر دو بود. یکی از بچه‌ها همان روز به من گفت که ما را بیچاره کردی. گفتم چطور؟ گفت به خدا قوچ ما تا الان داخل گله بود، الان قوچی که اسم در کرده، می‌ترسیم بگذاریم در گله، نکند آن را بدزدند. باید بیرون در سیاه‌چادر بندیمش، فقط شب‌ها قوچ داخل گله آزاد باشد.

◀ چنان معرفی شد که برند شد.

بله. گفتم آفرین. این قوچی که امروز در سیاه‌چادر زندانی می‌شود، قوچ بهتر است در هوای خنک جفت‌گیری کند. نه این که صبح تا عصر در مرتع به جای چریدن به دنبال میش‌ها بدود و گرسنگی بکشد و ضعیف شود. این یکی

از راه‌های نگهداری قوچ نژادی است. وقتی که دور از گله کنار سیاه‌چادر بماند، می‌تواند غذا بخورد. سید ولی نقاط قوت و ضعف این قوچ‌ها را می‌گفت؛ چون خودش بزرگ ایل بود و هزارتا گوسفند داشت. این نبود که آدم بی‌اطلاعی باشد.

◀ آیا همه‌ی داورها، افراد شناخته‌شده‌ای بودند؟

بله. همه این‌ها بالای ۲۰۰ رأس گوسفند داشتند. یکی از اهالی ایل سنجابی، خودش سه‌هزار هکتار مرتع داشت.

یک بز ۵ قلو را هم آورده بودند که با این که بز جزء مسابقه نبود، به آن هم جایزه دادیم. این‌ها سرمایه‌های ژنتیکی و نژادی کشور بودند که بدبختانه به فراموشی سپرده شد.

در کنار مسابقه نژاد، یک مسابقه پشم‌چینی هم برگزار می‌کردیم. پشم‌چینی دستی با قیچی قدیمی از یک طرف و دستگاه پشم‌چین برقی هم یک طرف.

جوایزی که در مسابقات می‌دادیم، چراغ‌قوه بود برای زندگی شب‌ها در کوهستان و دستگاه پشم‌چین برقی که با باطری ماشین هم کار می‌کرد که یک حرکت ترویجی جدید بود.

◀ از برگزاری اولین سمینار عشایری ایران بگویید.

اولین سمینار کشوری عشایری در کرمانشاه برگزار شد به نام «سمینار بررسی مسائل عشایر ایران». به مدت دو روز در شهر کرمانشاه و یک روز هم در سراب قلعه زنجیر. تیرماه سال ۱۳۵۵ بود. قلعه زنجیر دالاهو را انتخاب کردم به خاطر زیبایی‌اش و همچنین این که یک محیط باستانی بود. بزرگان و نمایندگان هر ایلی یک سیاه‌چادر زده بودند و با اعضای خانواده خودشان آمده بودند. نان و غذای خود را می‌پختند. ساز و دُهل خودشان را هم آورده بودند و هر چادر هم یک گوسفند برای ناهار خودشان. از مهمان‌های سمینار که کارشناسان و مدیران

عشایری کشوری بودند زیر سایه درختان بلوط پذیرایی می‌کردیم. سه کیلومتر قبل از محل سمینار، با یک گروه زده از اسب‌های زیبای کُرد و سوارکاران عشایری به استقبال مسافران رفتیم. حدود ۱۵ سوار بودیم و خودم هم سوار اسب مهندس شاهوردی بودم که خیلی پر خون و زیبا بود. لباس کُردی پوشیده بودم و مهمانان در آن لباس مرا نشناختند تا وقتی که در قلعه زنجیر پیاده شدیم. با این ۱۵ اسب، در دو طرف جاده، ماشین‌های مسافران را اسکورت می‌کردیم که منظره دلپذیری را به‌وجود آورده بود. وقتی که پیاده شدیم، همه ذوق زده شده بودند و این حرکت خیلی آن‌ها را به وجد آورده بود.

در میان شرکت‌کنندگان سمینار، معاون سازمان برنامه کشور، استاندار کرمانشاه، آقای رخس خورشید، مدیران کل و کارشناسان عشایری کشور حضور داشتند که در کنار آن‌ها، فرمانده ژاندارمری بُزمیرآباد و سران عشایر کرمانشاه هم بودند. از این فرصت استفاده کردم و ۴ یا ۵ نفر از یایغان دالاهو به نام‌های علی حسن خلاصه، علی آقای زیوا، محمد کُچ و سَلِک کمرخان را به آنجا دعوت کردم. این‌ها هیچ‌کدام شناسنامه نداشتند. در آنجا داستان یاغی‌شدن‌شان را تعریف کردم و استاندار هم قول داد که از دادگستری برای‌شان عفونامه بگیرد. با یک سوء تفاهم متهم شده بودند. یکی از آن‌ها فقط یک پسر داشت که برایش یک معلم گذاشته بودم. بعضی گفتند چرا این کار را کرده‌ای؟ گفتم برای این که آن پسر، مثل پدرش نشود و هزینه روی دست جامعه نگذارد.

▲ امور عشایرتان، دفتری، دستکی داشتند؟

شش ماه اول کار، یک اتاق در سازمان برنامه به ما دادند و شش ماه دوم را زیر چادر در منطقه گرمسیر قصرشیرین بودیم. سال دوم، در همان نقطه گرمسیری، کنار ایستگاه تلویزیون قصرشیرین، زمین خریدیم و ساختمان ساختیم. برای دفتر

کار و انبار علوفه. دفتر تابستانی هم همیشه در زیر زمین خانه استیجاری خودم، دیوار به دیوار به دیوار ساختمان استانداری کرمانشاه نزدیک میدان مصدق بود. کوچه نصرت‌الممالک که دبیرستان پروین اعتصامی در آن قرار داشت.

◀ آقای تیموریان! داستان امور عشایر چند سال طول کشید؟

امور عشایری تا سال جنگ ادامه داشت که ما زمستان می‌رفتیم به گرمسیر قصرشیرین و سومار و نفت‌شهر و... دیگر نتوانستیم برویم.

◀ یعنی شما قبل از انقلاب مسئول امور عشایر کرمانشاه شدید و بعد از انقلاب هم سر جایتان بودید؟

نه. نبودم. بعد از انقلاب یک نفر را گذاشتند جای ما و بنده را مرخص کردند. اول سال ۱۳۵۸، به توصیه دلسوزانه یک مقام دادگستری، آقای میرفندرسکی، از کارم استعفا دادم.

◀ امور عشایر زیر نظر سازمان برنامه بود یا آمد زیر نظر وزارت کشاورزی؟

تا قبل از انقلاب، زیر نظر سازمان برنامه و استانداری بود. یک طرح بود در واقع. «طرح توسعه اقتصادی و اجتماعی دامداران چادرنشین». بعد از انقلاب، امور عشایر شد جزو سازمان عمران. سازمان عمران هم بعداً زیر مجموعه وزارت کشاورزی شد.

◀ چون وزارت کشاورزی، عمران روستایی بود.

بله. اسم آن از سال ۱۳۵۶ شد وزارت کشاورزی و عمران روستایی. سازمان عمران ماهیدشت و سرپل‌ذهاب برای دشت‌های بزرگ چاه می‌کند و تقویت می‌کرد. ۴۰۰ حلقه چاه مجانی در دشت ماهیدشت زده بود.

◀ امور عشایر زیر نظر سازمان عمران بود. کرمانشاه یک سازمان عمران داشت؟

بله. او (یعنی سازمان عمران) هم معاون استاندار بود. بنده هم تا قبل از این که امور عشایری به سازمان عمران منتقل شود، مستقیماً معاون استاندار بودم و حکم استخدامی ام را خود استاندار زده بود.

◀ تا انقلاب شما مسئول امور عشایر بودید.

بله.

◀ قبل از انقلاب مقامات از باغ کورش بازدید داشتند؟

بله. زمانی که در باغ کوروش مشغول بودم، شاه برای بازدید کارهای آقای شهرستانی آمده بودند. در میدان لب آب کرمانشاه و در محل شهر بازی جدید دیداری داشتیم. رئیس سازمان پارک‌ها، گزارش پارک‌های طاقبستان و فضای سبز کمربندی‌های شرقی و غربی کرمانشاه را داد. نفر بعدی پیمانکار شهر بازی لب آب بود که او هم گزارش داد. نفر سوم هم بنده بودم که نقشه باغ کوروش کبیر را که روی تابلو بود، توضیح دادم. با همه ما دست دادند و رفتند. خودش بود و خانواده اش. یک بار هم خانمش آمد که در حیاط شهرداری کرمانشاه، با بزرگان استان و همچنین مدیران ارشد و خانواده‌هایشان شام خوردیم.

البته بنده نیروی عمرانی بودم. کار بنده سیاسی نبوده است. من درخت می‌کاشتم و به من ربطی نداشت که چه کسی سر کار است!

همیشه مهمان کوهستان‌های دورافتاده و مناطق فقیرنشین بودم و خوراکم هم نان خشک و چند تا گردو و خرما بوده که همیشه داخل کوله پشتی‌ام داشتم. با شاه شام نخوردیم، ولی با خانمش و بچه‌هایشان که آمده بودند توی محوطه حیاط شهرداری کرمانشاه، آنجا به تمام مدیران شام

دادند، ما هم یک گوشه‌ای نشستیم، شامی خوردیم و آمديم. يا مثلاً وقتی که نخست‌وزیر آمد به کرمانشاه.

◀ هویدا؟

بله. به نخست‌وزیر گفتم تمام این باغ کوروش، زحمت این باغبان‌هاست. آقای نخست‌وزیر ایستاد بین همه ۳۰ - ۲۰ نفر باغبان و عکس گرفت. خودم هم در عکس نایستادم. گفتم این عکس را ببرید خانه‌های تان بگذارید که شما همتای نخست‌وزیر هستید. خستگی‌شان در آمد.

◀ این‌طوری به آن‌ها شأن می‌دادید.

بله باید یک طوری از آن‌ها قدردانی می‌کردیم و به آن‌ها روحیه می‌دادیم.

◀ نه این‌که خودتان بروید جلو بگویید من بودم.

دقیقاً.

نردبان این جهان ما و منی‌ست
عاقبت این نردبان پشکستنی‌ست
هر که از این نرده بالاتر برفت
استخوانش بیش‌تر خواهد شکست

سعدی هم همین‌طور می‌گوید:

طیران مرغ دیدی، تو ز پایند غفلت
به درآی تا ببینی، طیران آدمیت
اگر انسان معصومیتش را بکارد، طیران آدمیت برداشت می‌کند.

◀ خب شما دیگر به این شکل بعد از انقلاب کنار رفتید.

بله. بر کنار شدیم. البته بنده عازم یک سفر مطالعاتی به استرالیا بودم برای

شناخت گوسفندان چندقلوزا از جمله سافولک. تهران بودم و بلیط هواپیما هم در جیبم بود که شرایط عوض شد و به کرمانشاه برگشتم. بعد یک کسی را گذاشتند جای ما به عنوان رئیس امور عشایری که کارشناس منابع طبیعی بود. گفتند چون عشایر در مراتع می آیند، کارمند منابع طبیعی را بکنیم مسئول آن ها. که بعد از ۲۰ روز، او را به همراه همان کارمندی که از من شکایت کرده بودند که با شاه دست داده ام، همه شان را گشت کمیته انقلاب در محل ایستگاه گرمسیری قصر شیرین، با مشروب دستگیر کرد و همه شان را شلاق زدند. گفتم خدا خواست. یک روز داشتم از در ورودی ساختمان اداره کشاورزی کرمانشاه وارد می شدم که او (مدیر جدید امور عشایری) را دیدم. رد شد و سلام کرد و من هم با آن سابقه ای که برای خودش درست کرده بود، جواب سلامش را ندادم.

◀ دیگر شما آنجا یک کارمندی بودید.

بله. بنده دیگر یک کارمند ساده بودم و او را هم بعد از مشروب خوردن گذاشته بودند کنار و او هم مثل بنده یک کارمند ساده شده بود. وقتی او را دم در اداره کشاورزی دیدم، یاد این فرمایش لطفعلی خان زند افتادم:

یارب سندی مملکت از همچو منی

دادی به مختی، نه مردی نه زنی

از گردش روزگار معلوم شد

پیش تو چه دف زنی، چه شمشیر زنی!

البته استغفرالله!

سلام کرد و من جواب ندادم. بعد گفت با تو هستم. برگشتم. گفت سلام کردم جواب ندادی. گفتم ببخشید نشنیدم. گفت تو اصلاً از من خوشت نمی آید. گفتم نه نشنیدم. گفت نه از روزی که من شدم جانشین تو، تو از من خوشت نمی آید. گفتم تو

شدی جانشین من؟ گفت آره. مگه نشنیدی؟ گفتم نه، من نشنیدم. گفت آره من مدتی جانشین تو بودم. بعد گفتم آهان آن میز چوبی را می‌گویی که پشتش می‌نشستی؟ گفتم ببخشید، جای من در سینه‌های مردم است، نه آن میز چوبی که تو دیده بودی. مگر من آن میز چوبی را با خودم به کوهستان بازی‌دراز برده بودم؟ لال شد و رفت.

◀ بعد از این قضا یا ادامه خدمت شما به کجا کشید؟

امور عشایر تمام شد. اول سال ۵۸، بعد از استعفا، منتقل شدم به سازمان عمران ماهیدشت و باغ‌های سیب آن سازمان را در دست داشتم.

◀ بحث زیتون در سازمان عمران مطرح شد؟ بعد از سازمان عمران، شما ترویج رفتید یا باغبانی؟ کدام مدیریت رفتید؟

نه هنوز از زیتون خبری نبود. اول انقلاب همه مدیران ادارات را کنار می‌گذاشتند. رئیس دامپزشکی را هم کنار گذاشتند و دامپزشکی را تحویل ما دادند، چون بنده سابقه کار با عشایر را داشتم. رئیس اداره دامپروری هم فرار کرده بود، آن را هم موقتاً دادند تحویل بنده. اداره دامپروری، دامپزشکی، دفتر باغبانی و مدیریت زنبور عسل، این‌ها را همه دادند تحویل بنده.

◀ ساختمان این اداره کل کجا بود؟

دفتر سازمان عمران واقع در سه راه ۲۲ بهمن کرمانشاه، روبه‌روی دفتر هواپیمایی هما بود. اما اداره کل همین محل کنونی بود. کنار بانک کشاورزی خیابان چیاگلان یا بلوار زن امروز.

❖ خیابان حافظیه؟

بله. به منطقه چیاگلان، حافظیه می گویند. چیا یعنی تپه. در آنجا، یعنی در محل روستای قدیمی چیاگلان، یک تپه باستانی هست. در شهر کرمانشاه به اسامی محله‌هایی برمی‌خوریم که همگی در قدیم روستا بوده‌اند. مثل سوزه چیا (که با فارسی می‌شود سبزه چغا)، چیا میرزا (چغا میرزا یا محله گذرنامه امروز)، چیا کاو (چغا کبود که امروز در میانه بلوار طاقبستان قرار دارد)، چیا سرخ (پارک شیرین امروز) و الی آخر. الان هم همانجاست. ساختمان قدیمی‌ای است که پشت آن ساختمان جدید را ساخته‌اند.

❖ همان باغ بزرگی که دست اداره تحقیقات است؟

نه. نرسیده به آنجاست.

پسته آنجا را من کاشتم. انگورش را هم من دادم. خمیس آبادی و حاج‌امیری هم مدیریت باغ را می‌کنند. ۳۲ رقم انگور استان کرمانشاه را انتخاب کردم و به عنوان کلکسیون دادم به آنجا. درختان پسته‌اش را هم بنده کاشتم.

❖ کی؟ چه زمانی بود؟

فکر می‌کنم حدود سال ۱۳۷۷ و این‌ها بود.

❖ برگردیم به اوایل دهه ۶۰. بفرمایید که در آن دوره سازمان عمران چه کردید؟

هم‌زمانی تغییر حکومت و به تبع آن در تغییرات بنیادین در بدنه مدیریتی از یک طرف و شروع جنگ تحمیلی از طرف دیگر، یک دوره حدوداً دو ساله‌ای را بین سال‌های ۵۸ تا ۶۰ به‌وجود آورد که پست‌ها و برنامه‌ها به سرعت عوض می‌شد و جابجایی‌های زیادی انجام می‌گرفت.

در این دوره، کار قابل توضیحی که انجام دادم پیوند امروز روی گلایی وحشی و پسته روی بَنه در منطقه بالاوند لکستان، بین کرمانشاه و ایلام بود که داستانش را قبلاً توضیح دادم.

در این سال‌ها به عنوان کارشناس زنبور عسل هم انجام وظیفه کردم و در آن دوران یک روش موثر مبارزه با کنه واروا را در قالب مقاله چاپ کردم. در آن سال‌های جنگ، غیراز همان پیوندهای کوهستان و دفتر زنبور عسل، کار خاصی انجام نگرفت تا پایان جنگ.

شاید حدود سال ۶۵ بود که به بنده خبر دادند که تیره‌ای از عشایر بیونیز در نقطه‌ای زندگی می‌کنند که راه عبور به جاده ندارند و فقط می‌توانند با طناب از کوه پایین بیایند یا بالا بروند. حتی بیمارها و جنازه‌ها را هم باید از آن معبر خطرناک با طناب پایین می‌دادند. این بخش از معبر، تنگ تاریکه نام داشت در شمال روستای سرخه دیزه در نزدیکی شیره چپای پاتاق که با کمی کار و مختصری مصالح می‌توانستیم برای آن پله درست کنیم. در آن زمان، بنده مسئولیتی در امور عشایری نداشتیم و کارشناس زنبور عسل بودم.

مقداری پول از سازمان عمران گرفتم و با آن مصالح و کارگر تهیه کردیم که البته بیش‌تر کار کارگری را خود مردم انجام دادند.

آبان ماه سال ۱۳۶۶، طی بخشنامه‌ای از وزارتخانه، ابلاغ شده بود که کارشناسان دامپروری برای یک دوره دو هفته‌ای پرورش ماهیان گرمابی به دزفول بروند. رئیس وقت سازمان که ظاهراً از قیافه بنده خوشش نمی‌آمد، با اعزام بنده برای این دوره موافقت نکرد. به ناچار از مرخصی استحقاقی‌ام استفاده کردم و آن دوره را به شکل آزاد شرکت نموده و با نمره ممتاز به پایان رساندم. آن دوره بانی خیری شد برای شکل گرفتن ارتباطات بسیار قدرتمندی با چهره‌های شاخص تولید ماهیان گرمابی ایران، خانواده قطینه که تا امروز هم این ارتباط ادامه دارد. خانواده قطینه حدود ۱۰۰ هکتار استخر پرورش ماهی دارند.

◀ پس ما دیگر حرفی نداریم تا پایان جنگ. این را نگه داریم اینجا. گریزی بزнім به بحث پسته‌های باغ مرکز تحقیقات. جریان آن پسته‌ها چه بود؟

سال ۱۳۹۴، ۱۵ سال بعد از بازنشستگی‌ام، رئیس جهاد کشاورزی کرمان به کرمانشاه آمده بود برای شناسایی اراضی مناسب به‌منظور کشت باغات جدید پسته. آقای رفسنجان‌ی به ایشان گفته بود که می‌روید کرمانشاه، تیموریان را پیدا کنید و بروید با او استان را بگردید. آن‌ها به ایشان گفته بودند که رئیس جهاد کرمانشاه با پسته مخالف است. آقای هاشمی گفته بودند که به کسی کاری نداشته باشید. شما فقط بروید تیموریان را پیدا کنید. با آن‌ها مناطق زیادی از کرمانشاه را گشتیم و تقریباً غیراز منطقه قصرشیرین، از همه مناطق دیگر راضی بودند و گفتند که پسته اینجا جواب می‌دهد. در زمان بازدید کرمانی‌ها، رئیس وقت جهاد کرمانشاه مسافرت بود و وقتی که از مسافرت برگشت به بنده گفت این‌ها کی بودند؟ گفتم از کرمان آمده بودند و راهنمایی می‌خواستند. ایشان گفت پس چرا با خود ما همکاری نمی‌کنی؟

با جهاد شهرستان‌ها شروع به کار کردیم. در مناطق صحنه، هرسین، بیلوار، کامیاران، پاوه و ... با مردم حرف می‌زدیم، برای آن‌ها کلاس می‌گذاشتیم و ابهامات‌شان را برطرف می‌کردیم و امروز در بیش‌تر نقاط معتدل کرمانشاه باغ‌های پسته کوچکی داریم. تعدادی از باغداران را برای آموزش تخصصی به کرمان و رفسنجان بردم. البته سابقه آشنایی بنده با پسته به سال ۱۳۴۹ در بدو تأسیس باغ میوه کوروش کبیر بر می‌گردد که در آن زمان هم ۶ نفر از سر باغبان‌های باغ کوروش را برای دو هفته به رفسنجان برده بودم و همان‌طور که عرض کردم، در باغ کوروش، حدود ۱۷ هکتار پسته کاشتم که هنوز آثارش هست.

◀ آقای هاشمی موافق بودند با این که پسته در جاهای دیگر هم توسعه پیدا کند؟
بله. چون در کرمان و رفسنجان آب کم است و کیفیت خاک هم در حال سقوط است.

◀ این تعصب را نداشتند که بگویند در زاگرس شما همه چیز می‌توانید بکارید، پسته فقط مال کویری‌ها است. این‌طور دیدی نداشتند؟ چون الان درباره زعفران این دید هست. زعفران هم در زاگرس بهتر از خراسان عمل می‌آید.

دکتر کلانتری درباره زعفران همین حرف را به خودم زد. گفت تو می‌خواهی نان مردم کویری را ببری. دنبال توسعه زعفران در زاگرس نباش.

◀ آیا درباره پسته هم این بحث را داشتند؟

اصلاً. آقای رفسنجانی گفته بودند چون چاه‌های آب کرمان و رفسنجان، ۶۰۰ متری و ۷۰۰ متری و شور شده، بلکه با کشت پسته در مناطق مناسب زاگرس، لاقبل بتوانیم تجارت پسته را به نام ایران حفظ کنیم و سهم خود را از بازار جهانی از دست ندهیم.

◀ بنابراین راه دیگری نداریم جز این‌که پسته را بیاوریم به سمت عرض‌های بالاتر، مناطقی مثل زاگرس.

علامت این‌که کرمانشاه زادگاه پسته باشد چیست؟ درختان کهنسال بنه با قدمت بالا. ما به آن می‌گوییم وُنُوشک یا وَنَطاق (پسته وحشی). بنده یک عکس دارم از یک درخت پسته وحشی در پاوه. کنار درختی نشسته‌ام که بسیار قطور است. تقاضا داریم بالای تونل سیروان که از زیر، ۴۸ کیلومتر است، بالای تونل کوهستان است، آنجا پسته بکاریم. تمام منطقه پاوه انگور داریم. چون ۶۰۰ میلی‌متر باران دارند. حالا که ۶۰۰ میلی‌متر باران داریم، بادام داریم، پسته داریم، انگور، انجیر و زعفران داریم نمی‌توانیم بکاریم؟ در حالی که قیمت انار پاوه با قیمت انگور پاوه یکی است. انار در دامنه‌هایی که مختص انار است، آب می‌خواهد، ولی انگور آب نمی‌خواهد. انگوری داریم به نام انگور خربند که کاملاً داریم است. بند محکمی دارد که باید با قیچی یا چاقو بریده شود. به این جهت به آن خر بند می‌گویند.

◀ پسته چه؟

برگ پسته ترش مزه است و گوسفند و بز به آن رحم نمی کنند. بذر پسته دیم در کوهستان اگر سبز شود، تا سر بلند کند، گوسفند و بز از ریشه درش آورده اند. مگر این که جمعیت دام در کوهستان های کشور متعادل شود و برنامه های احیای مرتع و خواب و استراحت آن، عملی گردد. مسأله دامداری سنتی، اگرچه که در برگیرنده تعداد زیادی شغل در مملکت ماست، اما از طرفی با نابودی مراتع بر اثر چرای بی رویه، دارد به محیط زیست ما آسیب می رساند. این یک بحران خطرناک است که باید سریعاً حل شود.

◀ پس یعنی پسته دیم در منطقه زاگرس عمل می آید؟

صرف این که نهالش را بکاریم و رهایش کنیم، نمی شود. باید آبیاری کنیم. حداقل تا سال پنجم و ششم باید آب بدهیم. چند سالی آب می خواهد تا سریع رشد کند و دستش به سفره های آب زیرزمینی برسد. بعد از آن دیگر آبیاری لازم ندارد.

◀ تا مستقر شود. ولی مستقر که شد، ثمره اقتصادی می تواند داشته باشد.

آفرین. حالا فیروز تیموریان چه کرده است؟ بنده ۷۰ سال پیش، وقتی که بچه بودم، در باغ مالکی قورباغستان، کنار رودخانه قره سو در منطقه درود فرامان درختان پسته ای را دیدم که حدود ۵۰ متر از رودخانه دور بودند و حدود ۶ متر ارتفاع داشتند، اخیراً رفتم بازدید کردم، عکس گرفتم که در آبادی چاهی کنده اند برای فاضلاب که ۱۴ متر عمقش بوده، ۲۰ متر از درختان باغ پسته فاصله داشت، ریشه پسته از فاصله ۲۰ متری آمده بود و تا عمق ۱۴ متری هم فرو رفته بود، ریشه پسته زرد رنگ است. یعنی ۲۰ متر افقی آمده، ۱۴ متر هم آمده پایین، یعنی پسته، دیم است. فقط باید به آن فرصت بدهیم که بتواند خودش را به آب های زیرزمینی برساند و ریشه بدواند.

◀ آقای هاشمی از کجا شما را می‌شناخت؟

چند بار رفته بودم خدمت‌شان. اولین بار در نهالستان قصرشیرین که برای بازدید آمده بودند، خدمت‌شان رسیدم.

◀ خوب بگویید اولین دیدار چطور اتفاق افتاد؟

در حین بازدید ایشان، با هم پیوند زدیم و راجع به آب‌های مرزی به ایشان هشدار دادم. و این منشأ آشنایی و دیدارهای بعدی شد. در ادامه بیش‌تر توضیح خواهم داد.

◀ داستان نهالستان قصرشیرین چه بود؟

سال ۱۳۶۸، آقای نکویی استاندار کرمانشاه و مهندس مهدی ابراهیمی رئیس اداره کشاورزی کرمانشاه، باغ‌های سوخته قصرشیرین را بعد از جنگ به بنده سپردند که بازسازی کنم. این‌ها قدیم باغ‌های خرما، لیموشیرین و نارنج بود.

◀ چرا شما را برای این کار انتخاب کردند؟

به محض پایان جنگ، آقای مهندس مهدی ابراهیمی را از وزارتخانه برای مدیریت سازمان کشاورزی استان کرمانشاه فرستادند. ایشان قبل از این که به کرمانشاه بیایند، در مورد بازسازی باغات قصرشیرین پرس‌وجوهایی در وزارتخانه کرده بود و به ایشان گفته بودند که تیموریان مؤسس باغ ۵۰۰ هکتاری کوروش کبیر بوده است و بهتر است برای باغ‌های سوخته قصرشیرین از او کمک بگیرید.

◀ چرا به این باغ‌ها می‌گفتید باغ‌های سوخته؟

چون در جنگ وقتی هشت سال اینجا آب نخورده بود، رها بود، هیچ کس نبود،

سرپل ذهاب هم کسی نبود. همه رفتند تهران و قم و... این گیاهی که در بهار بالا می‌آمد، علفی که سبز می‌شد، در تابستان خشک بود و با یک خمپاره که می‌افتاد داخل شهر قصرشیرین، ۱۰۰ هکتار می‌سوخت. هیچی نمانده بود برای ما.

◀ حدوداً چقدر وسعت این باغ‌ها بود؟

شاید بیش‌تر از ۱۰۰ هکتار. مساحت دقیق یادم نیست.

در خرداد ماه سال ۱۳۶۹ یک سمینار باغبانی بود در مشهد. آقای دکتر طلایی، معاون دکتر کلانتری وزیر کشاورزی بود. بنده را هم چون برای بازسازی باغ‌های قصرشیرین رفته بودم و یک نهالستان نارنج زده بودم که خودمان ارقام مختلفی را برای ترویج متری تر و بهتر پیوند می‌زدیم، به آن سمینار مشهد فرستادند. در سمینار باغبانی مشهد بنده یک شعری را هم برای قصرشیرین گفته بودم:

ای دیار یار دیرین، قصرشیرین

شهر زیبا، شهر آذین، قصرشیرین

ای تو همچون ماه و پروین، قصرشیرین

ای فدایت جان شیرین، قصرشیرین

ای کهن جای دلیران، ای کنام نژده شیران، ای تو مام شیرگیران، سنگر خونین ایران،
قصرشیرین قصرشیرین

ای درون سینه جایت، ای پریشان نخل‌هایت، ای نم‌اشکم برایت، عمر می‌بازم به پایت،
قصرشیرین قصرشیرین

هان چه شد کین سانه گشتی؟ دشمنان را خانه گشتی؟ اینچنین ویرانه
گشتی؟ طعم تلخ مرگ چشتی؟ قصرشیرین قصرشیرین

خیز و یاران کهن بین، این جوانان وطن بین، بهر نوسازیت و آذین، صدهزاران

همچو من بین

قصر شیرین قصر شیرین
کز ارس تا مرز کرمان، وز سندرچ تا خراسان، این همه شیران ایران، شهره
استادان، حکیمان،
قصر شیرین قصر شیرین
در نشست باغداری، در پناه لطف تاری، هم قسم گشتیم آری، با عنایت‌های باری
قصر شیرین قصر شیرین
تا وطن آباد گردد، باغ‌ها بنیاد گردد، روح یاران شاد گردد، مرزها آزاد گردد،
قصر شیرین قصر شیرین،
ای دیار یار دیرین
جمعیت کف می‌زدند و گریه می‌کردند.

دکتر طلایی همیشه می‌گفت که سخنرانی اختتامیه سمینار را باید تیموریان
بکند. لطف داشتند به ما.
این شعر، قصر شیرین را به شکل خیلی قوی‌ای معرفی کرد و در کانون توجه
قرار داد. بعدها با هر کسی که در وزارتخانه کار داشتیم راجع به قصر شیرین،
قصر شیرین را خیلی بیش‌تر از قبل دوست می‌داشتند.

◀ آقای طلایی معاون باغبانی دکتر کلانتری بودند؟
بله. اوایل دوران وزارت آقای دکتر کلانتری بود فکر می‌کنم.

◀ در آن سمینار شما طرح باغ‌های سوخته را مطرح کردید؟
نه. طرحی نبود. فقط گزارش دادیم که ما در حال بازسازی باغات سوخته‌مان هستیم.
در آن سمینار، آقای یونس ابراهیمی پدر مرکبات ایران هم تشریف داشتند. ایشان در
زمینه مرکبات واقعاً استاد بودند و رئیس مؤسسه تحقیقات مرکبات کشور در رامسر بودند.

◀ آقای ابراهیمی که حالا آمده بود و رئیس سازمان استان هم شده بود.

نه. یونس ابراهیمی اهل اردبیل بود. امسال شنیدم که نیم‌تنه‌اش را در ادبیل ساخته‌اند. آقای حجتی که آمد شد وزیر جهاد کشاورزی، همه ما سالخوردگان جهاد کشاورزی را بازنشسته کرد. دکتر کلانتری گفته بود آن دستی که امضای بازنشستگی فیروز تیموریان را انجام داده، به تمام ملت ایران خیانت کرده. یونس ابراهیمی را هم بازنشست کردند. یونس ابراهیمی کسی بود که شاخه‌های نوعی نارنگی مرغوب را داخل آستینش جاسازی کرده بود و فکر می‌کنم از اسپانیا پنهانی به ایران آورده بود. آن نارنگی را تکثیر کرد که به احترامش به نام نارنگی یونسی معروف شد.

◀ باغ سوخته را چکار کردید؟ مثل همین شعری که برایش سرودید، باغ‌ها را به سامان آوردید؟

بله. باغات قصرشیرین بازسازی شدند. روز سمینار را بگویم. عصر آن روز، پایان سمینار، مهدی ابراهیمی از کرمانشاه به دکتر طلایی زنگ زده بود که به تیموریان بگویید فوراً به کرمانشاه برگردد! حالا سمینار امروز عصر در مشهد تمام شده و گفته‌اند که جمع‌بندی کنید. بنده با چند نفر دیگر داشتیم مطالب سمینار را جمع‌بندی می‌کردیم. دکتر طلایی گفت تیموریان، ابراهیمی از کرمانشاه زنگ زده که بلند شو برو کرمانشاه. زنگ زدم به مهندس ابراهیمی گفتم چه خبر است؟ گفت بلند شو بیا کرمانشاه. گفتم شب است، خسته‌ایم. گفت بلند شو بیا. گفتم خیر است؟ گفت بله. گفتم رئیس می‌آید؟ گفت اسم نبر. گفتم آقای طلایی! خداحافظ... بنده بودم و مهندس فلاحتی که رئیس ترویج کرمانشاه بود. حرکت کردیم. راننده اداره‌مان هم بود. شب حرکت کردیم.

◀ با ماشین رفته بودید؟

بله. با لندور. سال ۶۸، که بازسازی باغات قصر شیرین را به بنده سپردند، یک دستگاه لندور صفر کیلومتر را هم در اختیار بنده گذاشتند که تا روز بازنشستگی دستم بود. آن مسیرها و کوه‌های و رانندگی‌های شبانه در جاده‌های برفی کرمانشاه را غیراز با لندور، با هیچ ماشینی نمی‌توانستم بروم.

◀ با لندور از کرمانشاه رفته بودید مشهد؟

بله. دو روز راه بود. خواهرم و همسرش مهندس شاهرخ خدیوی که پسر خاله‌ام هم هست در شاهرود زندگی می‌کردند. شاهرخ هم در دانشگاه تهران کشاورزی خوانده بود و آن زمان معاون کارخانه قند شاهرود بود. ما از مشهد حرکت کردیم، زنگ زدیم به شاهرخ و گفتم ما صبحانه پیش شما مییم. جای شما خالی کله‌پاچه برای ما تهیه کرده بودند، صبحانه را خوردیم و حرکت کردیم به سمت کرمانشاه و شب رسیدیم. گفتند آقای هاشمی رفسنجانی پس فردا می‌آید کرمانشاه. من هم نهالستانم را کاشته بودم و باغبان‌ها هم آنجا بودند تا ما برویم پنج، شش روز مشهد و سمینارمان را تمام کنیم و برگردیم. ولی مطمئن بودم کارم در نهالستان مرکبات قصر شیرین آماده بود. لیمو شیرین قصری که قدیم می‌گفتند از فلسطین آمده، دوتا درختش را که کنار آب رودخانه الوند بود و در باغ حاتم، ماندگاری کرده بود، آن را به اندازه خودکار قلمه زدیم و در پیت حلبی ریشه‌دار کردیم و مرتب تکرار کردیم تا از آن دوتا درخت به علاوه چند باغ در سرپل ذهاب که نیمه خشک شده بودند و به آن‌ها آب رساندیم، ۱۷ هزار قلمه تولید کردیم. مردم قصر شیرین می‌گفتند آن لیمو مُرد و ما بدبخت شدیم اما شکر خدا آن لیمو را نجات دادیم. از جیرفت نهال نارنگی (مینولا تانجلو، اورلاندو تانجلو و پرل ماندارین)، از دزفول پیوندک لیموترش (اُرکا و لیسبون) و همچنین نهال و پیوندک

پرتقال و از خرمشهر و اهواز و آبادان هم قصیل (خصیل^۱) خرما می‌آوردیم. مقداری هم نهال و پیوندک پرتقال (تامسون و واشنگتن) از مرکز تحقیقات شهسوار آوردیم. برای همه این‌ها خودم می‌رفتم جیرفت، دزفول. درخت‌ها را انتخاب کرده بودم، شب‌ها بالای ماشین لندروور نمد می‌انداختم و می‌خوابیدم. پشه چه می‌کرد، خدا می‌داند. نهال مرکبات و پرتقال را در دزفول دیده بودم. برای پرداخت وجه، نماینده حسابداری می‌آمد پول نهال‌ها را می‌داد.

◀ نهالستان دولتی بود یا شخصی بود؟

شخصی بودند. بالاخره مرکبات اینجا را کاشتیم و بین مردم برای بازسازی باغات سوخته‌شان، تقسیم کردیم. هر کس که چاله آماده داشت به او نهال می‌دادم و پیوندک‌ها را در نهالستان خودمان روی نارنج پیوند می‌زدیم. یادم هست که یک بار که برای خرید پاجوش خرما به جنوب رفته بودم، فهمیدم که پاجوش‌های خرماي ایران، برای بازسازی نخلستان‌های سوخته عراق گاهی بین ۵ تا ۱۰ برابر قیمت ایران، به عراق قاچاق می‌شد. به همین جهت، فرمانداری آبادان به شدت کنترل می‌کرد و پلیس‌راه هم تمام ماشین‌ها را می‌گشتند و از خروج هر گونه نهال یا پاجوش مخصوصاً رقم خرماي برحی - که به گفته مردم خوزستان، مرغوب‌ترین رقم خرما است - جلوگیری می‌کردند. خیلی وقت‌ها، از راننده کامیون‌های محلی می‌خواستم که برای این که گرفتار دردرسر پلیس راه‌ها نشویم، از جاده‌های خاکی و فرعی برویم. یکی از آن روزها، از یکی از نهال‌فروش‌ها شنیدم که معاون وزیر کشاورزی - که یادم نیست کی بود - امروز به آبادان می‌آید. به سرعت خودم را به فرودگاه آبادان رساندم. وقتی که هواپیما به زمین نشست و معاون وزیر و همراهانش از

۱. در جنوب کشور پاجوش خرما را قصیل و اصطلاحاً خصیل می‌گویند.

هواپیما پیاده شدند که سوار اتوبوس فرمانداری بشوند، به سرعت رفتیم و با آن‌ها سوار اتوبوس شدیم. سلام و احوالپرسی کردم و ایشان هم مرا شناخت. گفت اینجا خیر بوده آمدی؟ مقامات محلی هم مات و مبهوت مرا نگاه می‌کردند. گفتم آمده‌ام برای قصرشیرین نهال خرما بخرم، این‌ها اذیت می‌کنند! گفت کی اذیت کرده؟ گفتم این آقای فرماندار! فرماندار بیچاره جا خورد و گفت ما چه کرده‌ایم؟ گفتم نمی‌گذارید پاجوش ببریم بیرون. معاون وزیر محبت کرد و گفت آقای تیموریان از کارشناسان شناخته شده و دلسوز استان کرمانشاه است و فرماندار هم همانجا یک یادداشت برای اداره کشاورزی آبادان نوشت که با آقای تیموریان نهایت همکاری بشود.

با این وصف، باز هم مجبور بودم ماشین‌ها را مثل قاچاقچی‌ها، از جاده‌های فرعی و خاکی ببرم. ناگفته نماند که از آنجا که می‌دانستم آن‌ها روی برحی و قنطار (که قندی یا گنتار هم گفته می‌شود) خیلی حساسند و با خودم گفتم لابد این دو تا رقم یک چیزی دارند، به آن‌ها نمی‌گفتم که برحی و قنطار هم می‌خواهم. نهال‌های سایر ارقام را می‌خریدم و زیر بار یکی از کامیون‌ها، سه پاجوش برحی و سه پاجوش قنطار هم برای خود اداره کشاورزی قصرشیرین، پنهان کردم. باقی ارقام را دانه‌ای ۲۰۰۰ تومان یا ۳۰۰۰ تومان خریده بودم ولی این دو رقم را دانه‌ای ۱۰۰۰۰ تومان خریدم.

تازه، قبل از این که دست به هر گونه خریدی بزنم، روز اول پرسیان پرسیان، مرشد مذهبی برادران اهل سنت خرمشهر را پیدا کردم و پناهنده ایشان شدم. روزی که به خانه‌شان رفتم، مشغول خونسصل بود. جالب بود که در مورد خونسصل به شیخ دیگری هم زنگ زد و گفت بنده با اجازه شما این دخالت را می‌کنم اگر نه این بزرگی در درجه اول، در شأن و اختیار شماست اما چون این‌ها به ما نزدیک هستند، به خانه ما پناهنده شده‌اند.

ایشان محبت کرد و به باغدارها و نخلستان‌ها سفارش ما را کرد.

◀ زمین نهالستان قصر شیرین را از کجا آوردید؟

بهار سال ۱۳۶۸، با نماینده ارتش برای بازدید از زمین‌های قصر شیرین رفتیم. کارمین روبی اراضی تازه شروع شده بود و در منطقه، راه‌های باریکی فقط به اندازه عبور دو نفر، پاکسازی شده بود. انواع و اقسام خمپاره‌های عمل نکرده، آرپیجی، کلاه و ادوات نظامی و پوک و... روی زمین دیده می‌شد. قطعه زمینی را در همان ابتدای شهر، انتخاب کردم که در جنوب نهر لاند بود و قبل از جنگ متعلق به اداره دامپروری قصر شیرین بوده است. به نماینده ارتش گفتم که این زمین را می‌خواهیم که هرچه زودتر مین‌روبی شود.

با وجود این که مین‌روبی شده بود، باز هم بعضی از راننده‌ها جرأت نمی‌کردند که شخم بزنند. چند باری برای شکستن ترس‌شان، جلوی تراکتور راه می‌رفتم و آن‌ها پشت سرم شخم می‌زدند. حتی یکبار، مادر و خواهر یکی از راننده‌ها آمدند آنجا و جلوی من گیس‌هایشان را قیچی کردند و روی زمین ریختند. شیون می‌کردند که تو پسرمان را به کشتن می‌دهی. من هم قسم می‌خوردم که به‌خدا خودم جلویشان راه می‌روم. با این وصف تعدادی خمپاره عمل نکرده هم در زمین‌ها پیدا کردیم که شکر خدا اتفاقی نیافتاد.

◀ آقای هاشمی رفسنجانی کی آمد؟

وقتی به ما گفتند بروید نهالستان، آقای رفسنجانی می‌آید آنجا، آمدیم و ایستادیم و آقای رفسنجانی آمدند. بعداً آقای نکویی به من گفت تیموریان! به جان تو عده‌ای ناراضی بودند که رئیس‌جمهور بیاید پیش شما. من آوردمش. گفتم دستت درد نکند. گفت تو آبروی ما را خریدی. وقتی که آمد، به محض این که از ماشین پیاده شد، از دهنم درآمد و گفتم *

از آمدنت اگر خبر داشتمی در رهگذرت یاس و سمن کاشتمی

این را که گفتم، این مرد کیف کرد. گفت خوب کاشتی دیگر. ببین چه کاشتی. گفتم خیلی خوش آمدید. در خدمت ایشان رفتیم تا آخر نهالستان، ۱۰۰ تا ماشین از مدیران کل و سپاه و ارتش و امام جمعه و این‌ها پشت سرش آمده بودند. رسیدیم با جمعیت زیاد. یک دبه ۲۰ لیتری آب گذاشته بودم، گفتم جنابعالی خیلی خوش آمدید. استدعا دارم این دبه آب را بریزید به این سرزمین هشت سال تشنه. این حرف را که زدم، این جمعیت جوش آوردند. وقتی آب را پاشید، عده‌ای صلوات فرستادند، عده‌ای کف زدند. عده‌ای گریه کردند. یعنی این خاک‌ها منتظر آمدنت بودند.

به ایشان گفتم جنگ نظامی امروز تمام شده. جنگی که از امروز شروع می‌شود، جنگ آب است. ملت‌ها بر سر آب، جنگ‌های خونینی به راه خواهند انداخت. این حرف روی ایشان خیلی اثر کرد و این را کاملاً در صورت ایشان دیدم. ادامه دادم که اگر بیل ما کشاورزها را تقویت کنید، ما جلوی این رودخانه الوند قصرشیرین را می‌بندیم. گفت شما از ما چه می‌خواهید؟ گفتم ما از شما تقاضا داریم سه‌هزار پمپ رایگان به ما بدهید.

◀ حساب و کتابی کرده بودید؟ چطور چنین تقاضایی کردید؟

هیچ آمادگی ذهنی‌ای نداشتیم. بنده تازه از سمینار مشهد برگشته بودم. این حرف همان لحظه به ذهنم رسید. گفتم هزار تا رایگان می‌دهیم به استان کردستان، می‌دهیم بگذارند جلوی رودخانه‌هاشان که آب نرود عراق. هزار تا رایگان می‌دهیم به کشاورزان استان کرمانشاه که آب نرود عراق. هزار تا می‌دهیم به استان ایلام که آب نرود عراق. جنگ تمام. این حرف‌ها را باید استاندارهای سه استان می‌زدند. رو کرد به مهندس میرزاده رئیس بازسازی مناطق جنگی کشور گفت میرزاده! چه می‌گویید؟ میرزاده گفت ایشان را از دوران دانشجویی می‌شناسم و ایشان نابغه است. اگر حضرتعالی راضی باشید، داریم و می‌دهیم. گفت راضی‌ام

بدهید. آقای هاشمی پرسید شما پیوند مارچوبه بلدید؟ گفتم بله. ایشان چون سابقه باغداری داشتند، فکر می‌کنم که می‌خواستند بنده را هم امتحان کنند. البته مارچوبه نام یک گیاه است و پیوند مارچوبه را می‌دانستم که در رفسنجان به نوعی پیوند هم می‌گویند. تا آنجا که الان یادم می‌آید، فکر می‌کنم به پیوند لوله‌ای گفته می‌شد. خدمت‌شان گفتم آن پیوندی که شما در کرمان به آن مارچوبه می‌گویید، ما اینجا لوله‌ای می‌گوییم. دقیق یادم نیست البته که چه پیوندی زدیم. گفت یک پیوند با هم بزنیم؟ گفتم چشم. نگاهی انداختم به اطراف و دیدم که یکی از نهال‌های نارنجمان، شاداب و قابل پیوند است. گفتم روزی که رئیس‌جمهور تشریف می‌آورند، کسی چاقو جیبش نیست. همه خندیدند و مهندس میرزاده گفت من چاقو دارم. چاقویش را گرفتم و با آن از یک لیموشیرین جوان، پیوندک خوبی گرفتم. پیوند شکمی را آماده کردم و نخ پیوند را خدمت‌شان دادم و گفتم جنابعالی ببینید. ایشان هم به خوبی نخ پیوند را دور پیوند بست چون از قدیم باغدار پسته بوده. عکس سیاه و سفیدی که اینجا هست، متعلق به آن لحظه است.

پنج روز بعد آقای نکویی استاندار کرمانشاه فرستادند دنبال بنده.

◀ آیا آقای هاشمی تقدیری از شما به عمل آوردند؟

بله. ایشان شفاهاً تقدیر و تشویق کردند. من رفتم خدمت آقای نکویی. ایشان گفت آقای تیموریان! سر ما را بلند کردی. به جان تو عده‌ای ناراضی بودند و نمی‌خواستند بگذارند آقای هاشمی رئیس‌جمهور به نهالستان بیاید و کار فیروز تیموریان را ببیند. نکویی (استاندار) گفت: آقای رفسنجانی در حضور تمام مدیران بعد از شام گفتند مشکلی اگر داشتید، برادر تیموریان آنجاست. البته همانجا در نهالستان که بودند، موقع ناهار آقای مهندس ابراهیمی گفت تو هم بیا برویم ناهار را با آقای رئیس‌جمهور در قصرشیرین بخوریم. گفتم اجازه بدهید ما به

کارهای مان برسیم. خدا شاهد است بعضی شب‌ها کیف سامسونتیم را می‌گذاشتم روی میز اداره، سر می‌گذاشتم روی کیف و می‌خوابیدم، دوباره ۶ صبح بیدار می‌شدم و مشغول کار می‌شدم. یا عاشقی است، یا جنون است یا این که پدر ما پنج سال شهردار بی‌حقوق صحنه بود و از او درس گرفتیم. نکویی گفت آقای تیموریان این تلفنگرام از تهران آمده. برای هر استانی، گفته بیایید هزار دستگاه پمپ‌تان را تحویل بگیرید. گفت تو به جای سه تا استاندار حرف زدی.

◀ از دبی رودخانه الوند بگویید. چقدر آب می‌رفت عراق؟ آیا طوری بود که ما امکان برداشت داشته باشیم؟

بله اما جنگ آب برای مهار رودخانه‌های سه استان بود که به عراق نرود به جای خسارت‌های جنگ تحمیلی و تخریب‌ها.

◀ در پایین دست هم بگویید که عراق چه استفاده‌ای از این رود می‌کرد؟ این آب تا کجا می‌رود؟

تا هورالعظیم. اولاً صدام حسین قرارداد الجزایر را با دست خودش جلوی تلویزیون بغداد پاره کرد. پس ما قراردادی نداریم که آن‌ها بگویند حق آبه می‌خواهیم. مثل این که آمریکا الان از برجام چیزی بخواهد.

◀ در قرارداد الجزایر، ما حق آبه‌ای داده بودیم؟
از الوند؟

◀ بله.

در مورد الوند نوشته بود که سهمیه‌ای به عراق داده بشود در جلسه‌ای که قرار بود تشکیل بشود به‌وسیله کارشناسان ایران و عراق.

◀ پس یک قول قطعی نبوده است؟

نه. نبود. قرار بود مذاکره بشود. نوشته بوده رودخانه قوره‌تو که تابستان‌ها اصلاً خشک است. قوره به ترکی یعنی خشک و تو یعنی دره. جلساتی گذاشته بشود، یک توافقاتی بشود که نشد. قرارداد را هم پاره کرد، هیچی به هیچی.

◀ آیا از کردستان هم آب می‌رود؟

اصلاً باور نمی‌کردند که ایران توانایی مهار سیروان را داشته باشد. چون الکساندر گیپ که مشاور شاه بود، هفت عدد سد مخزنی در منطقه مریوان پیش‌بینی کرده بود و گفته بود که ما این سدهای مخزنی را باید بالای رودخانه سیروان بزنیم.

◀ در چه زمانی این مطالعه انجام شده بود؟

در زمان شاه.

◀ شما در آن زمان این مطالعه را در اختیار داشتید؟

نه من نداشتم. بعداً دکتر کلانتری این قرارداد الجزایر را از وزیر خارجه گرفته بود و برای بنده فرستاده بود. گفت این را بخوان و ببین که چه دستگیری می‌شود.

◀ فعالیت‌های شما در قصر شیرین، چند سال طول کشید؟

بنده از بهار ۱۳۶۸ در قصر شیرین کار کردم تا ۱۳۷۱.

◀ داستان زیتون دالاهو را شرح دهید.

بعد از اتمام کار نهالستان، که در واقع کارها روی غلتک افتاده بود و باغ‌های زیادی هم بازسازی شده بود، مهندس روئین‌تن، رئیس حفظ نباتات - که از

چهره‌های بسیار دانشمند و خدوم کشاورزی استان کرمانشاه است - به بنده گفت برو به دالاهو و ببین چه از دستت برمی‌آید. بنده رفتم و درختان زیتون وحشی دالاهو را پیدا کردم. راستش اولین کاری که کردم این بود که رفتم به سراغ آشنایان قدیم. همان آسید ولی حسینی، بزرگ منطقه بانزرده که در دوران امور عشایری تعریف کردم. حدود سال ۱۳۷۲ بود. مسأله واضح بود. در آن منطقه آب نداشتیم. از ایشان پرسیدم اینجا چکار می‌شود کرد؟ ایشان جوی تلاش یزدگردی را مطرح کرد. گفت که این منطقه از دوران یزدگردی، مرکز تمدن و باغات بوده است. آثار باستانی کاخ‌های ساسانی در منطقه زرده کاملاً مشهود است و معلوم است که آنجا زمانی شهری بزرگ و مفصل بوده است. مدتی با مردم محلی و با راهنمایی آسید ولی، در آن کوه‌ها گشتیم تا تکه‌هایی از آن کانال یزدگردی را در جاهای مختلف پیدا کردیم.

داستانی که مردم محلی تعریف کردند این بود که ظاهراً یزدگرد برای آب‌رسانی به شهر زرده، از مسافتی دور در بالا دست رودخانه الوند، کانالی را در دامنه‌های شیبدار کوهستان ساخته بود.

به گفته مردم، مهندسی که این پروژه را مدیریت می‌کرد، تلاش نام داشته. مردم به این نهر می‌گویند جوی تلاش.

آقایان مهندس سید رستم ملکی و مهندس مسعود پیرایی به رایگان، آن مسیر را که پیدا کرده بودیم، با دوربین نقشه‌برداری برداشت کردند و نتیجه این شد که این کانال از محلی معروف به "شاره کهنه" یعنی شهر کهنه ریژاب شروع شده بود، از روستای یاران و سپس محلی معروف به سعد وقاص عبور می‌کرد و در نهایت در نقطه‌ای به نام اصحاب زنگی در نزدیکی شهر زرده متوقف شده بود. طول کانال حدود ۱۹ کیلومتر و شیب آن یک در هزار است.

بر اساس گفته‌های سینه به سینه مردم، ظاهراً یزدگرد پروژه آب‌رسانی

دیگری هم در دشت ذهاب داشته است و مسئول آن پروژه هم مهندس جوان دیگری بوده به نام ولاش. یزدگرد به این دو مهندس قول می‌دهد که از میان آن‌ها، دخترش را به کسی بدهد که پروژه‌اش زودتر تمام شود. روزی در دشت ذهاب بارانی سیل‌آسا می‌آید و ولاش سیلاب را در کانال‌های ناتمام جاری می‌کند و شایعه می‌شود که ولاش کارش را تمام کرده. تلاش هم با شنیدن این خبر، دست به خودکشی می‌زند و از بالای کوهی معروف به شاه‌نشین، خودش را به پایین پرت می‌کند. در نتیجه جوی تلاش، در نزدیکی‌های انتها، متوقف می‌شود. نکته قابل تأمل این است که با آن تکنولوژی‌های ضعیف آن زمان، این‌ها برای درآوردن آن شیب یک در هزار یکسان، جاهایی کوه را مثل پنیر بریده‌اند و در جاهای دیگری، برای عبور از دره‌ها، پل ساخته‌اند و کانال را به شکل پل، از روی دره عبور داده‌اند. مصالح استفاده شده در پل‌ها و سایر جاها، از ساروج بوده است که آثار آن باقی و موجود است.

◀ خوب این از سابقه آب. از کجا نتیجه گرفتید که باید زیتون بکارید؟

در یک روزی از اواخر پاییز که از جاده ریژاب به سمت بان زرده می‌رفتم، در داخل خود روستای ریژاب، از دور دیدم که غیراز چند درخت سرو قدیمی بلند که سبز بودند، درخت دیگری هم هست که در این فصل هنوز برگ سبز دارد یعنی این که خزان نکرده است. پیرمردی هم با لباس مشکی بالای درخت بود. کنجکاو شدم و پیاده به سراغش رفتم. دیدم زیتون است و آن پیرمرد هم دارد زیتون می‌چیند. زیتون‌ها سیاه شده بود. فهمیدم که اینجا زیتون عمل می‌آید. سید ولی را که دیدم به او گفتم در ریژاب زیتون دیده‌ام. گفت همه جا هست. مرا برد و یک زیتون کهنسال در حیاط زیارتگاه بابایادگار را به من نشان داد که قطر دامنه آن حدود پنج متر است. از رقم خرما زیتون هم هست و بسیار مرغوب.

بیش تر گشتم و تعداد بسیار زیادی زیتون‌های قدیمی از ارقام مختلف را در دامنه‌های صخره‌ای منطقه شناسایی کردم. مطمئن شدم که اینجا مهد زیتون است. از آن به بعد شروع کردم به مطالعه زیتون.

چرا زیتون را انتخاب کردم؟ زیتون را واقعاً خدا فرستاده بود. زیتون بهترین راه حل برای باغباری در آن منطقه بود.

نیاز آبی زیتون نسبت به سایر درختانی که آنجا کشت شده بود، مثل گردو و انجیر بسیار پایین‌تر بود. زیتون قناعت‌گر است. کسی پیشنهاد کرده بود که آن آب را به همان آبادی‌ها اول بدهیم تا گردو و انجیر بکارند.

حرف بنده این بود، که با یک مقدار ثابت آب، ما بهتر است مساحت هرچه بیش‌تری را زیر پوشش درختی ببریم. مسأله فرسایش خاک مطرح بود و ما پوشش جنگلی نیاز داشتیم. هنوز هم نیاز داریم.

بنابراین زیتون یک راه نجات خدا داده بود.

آن موقع کسانی مخالف بودند که این آب را برای درخت زیتون استفاده کنیم. آقای دکتر طلایی را بردم آنجا گفتم این خرما نیست، زیتون است. اندازه خرما می‌مافتی بم بود، شاید درشت‌تر. قدمت هزارساله و شاید هم بیش‌تر.

◀ این درخت زیتون کهنسال در کدام منطقه است؟

دالاهو. در خود دالاهو.

◀ خب فرمودید عده‌ای مخالف بودند با برداشت ما از آب رودخانه الوند.

در اداره خودمان عده‌ای مخالف بودند. یک آقای بود که نامش را نمی‌آورم. کارشناس آب سازمان بود. می‌گفت این کار به ضرر جمهوری اسلامی است. جلسه‌ای تشکیل شد که آقای بامداد بود و ۱۰ نفر کارشناس و آن آقا و بنده.

آقای مهندس بامداد، مدیرکل وقت، اهل شیراز و بسیار دانشمند و دوست‌داشتنی بود. منتها آن آقا کارشناس آب بود و حرف او بیش‌تر برو داشت. بنده گفتم ما این آب را می‌خواهیم. روغن زیتون را داریم از خارج کشور وارد می‌کنیم. ما کلاً روغن کم داریم. این آب هم که دارد به عراق می‌رود. همه موافق بودند. غیراز آن آقا که هر دو پایش را در یک کفش کرده بود و می‌گفت نه. این به ضرر دولت جمهوری اسلامی ایران است.

◀ توجیه ایشان چه بود؟

یازده آبادی در مسیر این کانال بودند، نه تا از آن‌ها برادران اهل سنت ما بودند، دوتا از آن‌ها هم برادران اهل حق. ایشان به این دلیل مخالفت می‌کرد. گفتم ببخشید آب برود عراق به نفع جمهوری اسلامی است ولی اگر در ایران مصرف شود به ضرر جمهوری اسلامی است؟ گفت نه. یک مسائلی هست که اینجا نمی‌شود بگوییم. مهندس بامداد گفت خوب، این یک نفر مخالف. بقیه حرف‌هایشان را بزنند. دیگران هم حرف‌هایشان را زدند و نتیجه جلسه تقریباً موافق بود. پنج‌شنبه بود. مهندس بامداد مدیرکل کشاورزی که الان شیراز است، گفت یک نفر مخالف، ۱۲ نفر موافق.

البته این فعلاً اداره کشاورزی کرمانشاه بود. تا راضی کردن وزارتخانه برای کشت درخت زیتون برای اولین بار در کرمانشاه، هنوز راه زیادی در پیش بود. وزارتخانه، آقایان مهندس منیعی و مهندس درویشیان را که مشاوران وزیر بودند، به کرمانشاه فرستاد. یک هفته با هم آن منطقه را گشتیم. مهندس منیعی می‌گفت این زیتون‌ها بومی این محل نیستند و این‌ها را یزدگرد از جاهای دیگر آورده.

تا این‌که زیتون‌های کهنسالی را در صخره‌های عمودی و غیرقابل دسترس به

ایشان نشان دادم و یادم هست که یک روز ایشان آن قدر زمین خوردند که آخر گفتند: "بس است دیگر! این‌ها دست کاشت نیست. فهمیدیم. ولمان کن دیگر". بعدها هم مهندس لازمی‌زاده، که مدیر زیتون کشور بود، گفت ما به تازگی فهمیده‌ایم که زیتون از ایران به ترکیه، ایتالیا و شاید حتی اسپانیا رفته است.

❏ پس تا اینجا وزارتخانه قانع شد؟

نه هنوز. مهندس منیعی اصرار داشت که چون این زیتون‌ها دیم هستند، حالا باید اینجا زیتون دیم بکاری. گفتم دیم عمل نمی‌آید. صد سال طول میکشد تا دو وجب بالا بیاید. صرفه اقتصادی ندارد.

استدلال ایشان این بود که آب و هوای اینجا متأثر از مدیترانه است بنابراین می‌شود که مثل اقلیم مدیترانه، زیتون دیم کاشت.

در نهایت همه ما را به تونس فرستادند. بنده، مهندس لازمی‌زاده، مهندس منیعی و دو نفر هم از زنجان.

مهندس معارف نیان، مدیر باغ‌های عظیم زیتون در شهر اسفاکس (با به عربی، صفاقس) بود. از ایشان پرسیدم که آمار باران سالیانه‌تان چقدر است. گفت ۲۵۰ میلی‌متر. بعضی جاها حتی ۱۵۰ میلی‌متر. پرسیدم پراکندگی بارش در طول سال چطور است؟ رفت آمار را آورد. در نهایت فهمیدیم که این‌ها ۱۲ ماه هوای مرطوب شرعی دارند، تعداد زیادی حتی در تابستان، روزهای ابری دارند و در ماه مرداد، ۳ نوبت باران جمعاً ۵ میلی‌متر دارند. به مهندس منیعی گفتم این‌ها حتی از رطوبت شرعی هوا هم استفاده می‌کنند. حتی در آن باغ یک درخت بزرگ هلوی دیم دیدم که از آن عکس هم گرفته‌ام. هلو درخت دیمی نیست و معلوم می‌شود که آنجا رطوبت کافی هست که هلوی دیم عمل آمده. ما اینجا، در کل طول تابستان، نیمی از بهار و نیمی از پاییز نه تنها شرعی نداریم،

حتی یک قطره باران هم نداریم.
مهندس معارف تأیید کرد. یک کاغذی به عنوان یادگاری نوشتیم و آوردم
تحویل دکتر کلاتتری هم دادم.

◀ بدین ترتیب دیگر وزارتخانه قانع شد؟

بله. طرح زیتون کاری در دالاهو تصویب شد و این مقدمه‌ای شد که ما بعداً
زیتون کاری را در نقاط دیگری مثل دشت ذهاب هم توسعه دادیم.
اما خان بعدی تازه شروع می‌شد. حالا باید می‌رفتم دنبال مجوز آب.
رفتم به مدیر کل آب استان - که اسم ایشان را هم اینجا نمی‌آورم - گفتم
ما مجوز می‌خواهیم و گفت نه نمی‌شود. ما از اداره کشاورزی به استاندار تقاضا
داده بودیم که می‌خواهیم زیتون بکاریم، استاندار نامه نوشته بود به مدیر کل آب
استان، ایشان گفته بود ما حق آبه‌بر داریم و نمی‌توانیم بدهیم. یک روز چهار نفر
از کارشناسان اداره آب را با خودم بردم. گفتند معاون آب منطقه‌ای غرب حرف ما
را می‌شنود، با هم رفتیم پیش او. آب استان زیر نظر آب منطقه‌ای غرب بود. آب
منطقه‌ای، در واقع مدیریت آب پنج استان را داشت که کرمانشاه یکی از آن‌ها
بود. گفتیم این روستاهای کوهستانی، زمین کشاورزی ندارند. بیش‌تر سنگ است.
هیچی ندارند. دستشان خالی است. متوسط زمین‌شان یک هکتار و نیم است.
اما درختان هزار ساله زیتون دارند. به ما اجازه بدهید. گفت ما نمی‌توانیم. اجازه
نداریم. کلی التماس کردم، بغض کردم، گفتم اشکم را نبیند، رفتم پشت پنجره
و اشکم را پاک کردم، برگشتم دیدم خودش هم دارد گریه می‌کند. گفت ما
نمی‌توانیم. حالا این که از کجا محدود شده بودند، نمی‌دانم.

❖ یعنی می‌گفتند این آب باید برود عراق؟

نه آن‌ها اصلاً علمش را نداشتند. زیتون استراتژیک است. روغن است. ما روغن نداریم در این مملکت. یک مدت روغن حیوانی داشتیم، بعد شد روغن نباتی، الان روغن نباتی هم نداشتیم. حتی یک روز همان آقای مدیرکل آب کرمانشاه را بردم همان‌جا بان زرده. خودش و دوتا معاونش بودند. بعد از پنج دقیقه گردش، گفت برادران رفته‌اند نگاه کرده‌اند، می‌گویند اینجا سنگ دارد. گفتم عجب! گفتم آقای فلانی! خدا کند انسان سنگ جلوی دلش نباشد. سنگی که در خاک باشد را با بلدوزر می‌شود زد کنار، ضمناً ما اینجا بایم. پشت آبادی داراب. سنگ کدام است؟ چرا نمی‌بینیم؟ دیدم دوتا معاونش دارند می‌خندند. لو رفت. به هر حال باز هم قبول نکرد. روزی که رفته بودیم پیش معاون آب منطقه‌ای، از آنجا ناامید آمدیم بیرون و آن چهار نفر هم که کارمند آنجا بودند، گفتند آقای تیموریان! ما خجالت می‌کشیم، بیش‌تر از این زورمان نمی‌رسد. خدا حافظ. من هم غمگین خدا حافظی کردم و با خودم گفتم این آقای رئیس آب منطقه‌ای غرب، آیا چهارتا چشم دارد یا او هم مثل من دوتا چشم دارد؟ خوب آدم را که نمی‌خورد. آقای آقاجانی رئیس آب منطقه‌ای غرب، پنج استان، کسی بود که استاندار هم باید از ایشان وقت ملاقات می‌گرفت. رفتم پیش منشی ایشان و گفتم آقا! می‌شود این آقا را ببینم؟ اولین معجزه، گفت چرا نمی‌شود؟ بعد بلند شد سر پا و گفت بگویم چه کسی آمده؟ گفتم بگو تیموریان. گفت باشد. گفتم بگو مهندس تیموریان از اداره کشاورزی آمده. رفت تو و آمد بیرون گفت بفرما. اصلاً باورم نمی‌شد. یک معجزه دیگر. رفتم داخل سلام کردم. گفت بفرما. خیلی مهربان. گفت برای چه آمده‌ی؟ گفتم بنده از طرف اداره کشاورزی استان کرمانشاه آمده‌ام، از طرف استاندار نامه آورده‌ام، آب می‌خواهیم. آب این رودخانه الوند که می‌رود عراق، ناراحتیم. می‌خواهیم با این آب زیتون بکاریم. کوهستان ما کوهستان زیتون

است. گفت شما ناراحتید که آب می‌رود عراق؟ معجزه سوم اینجا بود. گفتم چرا نیستیم؟ گفت من فرمانده سپاه بوده‌ام. من را هم به زور کردند رئیس آب منطقه‌ای پنج استان غرب کشور. گفت من یک روزی در سید داوود (یک آبادی مرزی است کنار مرز خسروی آن طرف قصرشیرین) کنار رودخانه ایستاده بودم، دیدم آب می‌رود عراق. آن موقع خیلی ناراحت شدم که چرا این آب می‌رود عراق. این خط شعر سعدی به‌نظرم آمد:

در رفتن جان از بدن، گویند هر نوعی سخن

نیم‌خط دوم را دوتایی با هم گفتیم:

من خود به چشم خویشتن، دیدم که جانم می‌رود

گفت تو هم بلدی؟ گفتم این وظیفه هر ایرانی است.

◀ نام ایشان را به‌خاطر دارید؟

آقای آقاجانی. الان رئیس انرژی هسته‌ای بوشهر است.

◀ پس ایشان هم هم‌درد بودند.

همه ما عاشقیم و همه عاشقان با هم هم‌دردند. مولوی می‌فرماید:

عاشقی پیداست از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل

علت عاشق ز علت‌ها جداست عشق اصطرب اسرار خداست

گفت من ترک هستم. گفتم شما ترک هستید؟ گفت آره. گفتم همسر من

هم ترک است. گفت ترک کجا؟ گفتم تبریز. گفت نه بابا ما دهاتی هستیم.

گفتم کجایی هستید؟ گفت اردبیل. دهات‌های اردبیل. حالا ایوب مسبوقی هم

که هم‌کلاسی دانشکده و مثل برادرم بود، اردبیلی بود. گفتم کجای اردبیل؟

گفت شما نمی‌شناسی، کلخوران. گفتم شما کلخورانی هستید، من هم

کلخورانی هستیم. گفت شما داری فارسی صحبت می کنی لهجه ترکی نداری، چطور کلخورانی هستی؟ گفتم علداداش (تلفظ ترکی علی داداش) را می شناسی؟ گفت خدا... علداداش دایی من است. ایوب، پسر علداداش بود. گفتم بی بی سکینه را می شناسی؟ گفت بی بی سکینه زن دایی من است. گفتم ایوب و اژدر... گفت چه کسی به شما آب نمی دهد؟ گفتم آقای فلانی. می دانی چرا آب نمی دهند؟ این آقا معاود عراقی است. به عنوان معاود که عودتشان داده اند و از عراق طردشان کرده اند، آمده ایران، خب خوش آمده، ولی چرا نرفته بشود رئیس آموزش و پرورش اصفهان؟ چرا آمده شده رئیس آب استان کرمانشاه که نگهبان آب ها باشد؟ با صدام حسین مخالف است. با فامیل ها و پسر خاله و دختر خاله خودش هم مخالف است؟ گفت نه. سرش را گذاشت روی میز و دو، سه دقیقه بعد سرش را برداشت، دیدم خیس عرق است. گفت مهندس تیموریان! من را از خواب بدی بیدار کردی. گفتم چطور؟ گفت مدیر کل آب ایلام هم عراقی است. بعد گفت نامه آوردی؟ گفتم این نامه استاندار. خودش با خط خودش نوشت جناب آقای استاندار کرمانشاه، پیرو پیشنهاد شما، با دوهزار لیتر بر ثانیه برای باغ های زیتون بان زرده موافقت می شود.

بان زرده، دشت زرتشت است.

این دشت زرتشت را تشریح کنید. وسعتش چقدر است؟ موقعیتش چطور است؟ آیا منطقه پستی است یا منطقه مرتفعی؟

بان زرده حدود ۵۰۰ - ۴۰۰ هکتارش صاف است، ۸۰۰ هکتار شیب دار است. ۶۰۰ هکتار در آن نقطه برای یازده آبادی کاشت زیتون را راه اندازی کردیم.

◀ این آب با پمپ باید می آمد؟

نه. یزدگرد این را شیبدار آورده بود. از همان مسیری که بُرش داده بودند با شیب ثابت یک در هزار.

◀ از همان مسیر یزدگردی؟

نه. نتوانستیم. یزدگرد بین دو تا کوه پل زده بود، آب آورده بود. حرف طراح کانال، شرکت آبگیر، این بود که می گفتند مسیر قدیمی مقرون به صرفه نیست. ما ۸۰ متر پایین تر از این تراز، کانال جدید را می سازیم و به بالا دست کانال پمپاژ می کنیم. گفتیم آقای استاندار ما سیمان داریم، آهن، بولدوزر، مواد منفجره داریم. همه چیزمان از دوره ساسانیان بیش تر و قوی تر است. خط مهندسی را هم ساسانی کشیده. نیاز به هیچی نداریم. اگر غیرت ما یک هزارم ساسانی باشد، تازه مساوی می شویم. پس ما می توانیم انجامش دهیم. گفت فلانی! این تن بمیرد ما غیرتش را نداریم.

◀ کانال را ۸۰ متر آوردید پایین.

بله. ۸۰ متر از مسیر تلاش آمدیم پایین تر. که مرحوم امیر احتشامی، مالک قدیم آنجا یک جوی ساخته بود و یک مقدار باغ در آن برای خودش کاشته بود. آن را ادامه دادیم و کار ما راه افتاد و زیتون کاشتیم. وقتی کانال یزدگردی را ول کردند، سطح زیر پوشش کانال نصف شد.

◀ سیدولی کجا بود آن موقع؟

سیدولی در آبادی خودشان زرده بود.

◀ تا آب را رساندید، زنده بودند؟

بله. زنده بود. شاید انگورش را هم خورد. در آن تاریخ حدوداً ۴۰۰ تا هم گوسفند داشت. هر کس از ادارات دولتی می‌رفت به دهکده زرده - که بنده همیشه برحسب وظیفه می‌گفتم شهر زرتشت - مهمان سید ولی بود.

◀ هر کس وارد این منطقه می‌شد، انگار سید ولی استاندار آنجا بودند. خوب، حالا آب را دارید می‌آورید، ۸۰ متر آوردید پایین، کانال بتنی حفر شد، هم‌زمان داشتید فکر زیتون‌ها را می‌کردید؟

زیتون می‌رفتم می‌آوردم، از همین اول کانال که آب رسیده بود، می‌کاشتیم تا به آخر.

◀ یعنی کانال که جلو می‌آمد، زیر کانال زیتون هم می‌کاشتید. نهال از کجا می‌آوردید؟
از طارم، رشت، گرگان و ساری.

◀ اطمینان داشتید این‌ها شناسنامه‌دار بودند؟

مدیرکل‌های ادارات کشاورزی آنجا که این‌ها را رایگان به ما می‌دادند، البته پول آن‌ها را وزارت کشاورزی می‌داد، همه رفیق‌هایمان بودند. مثل مهندس سخن‌سنج در ساری، مهندس میر منصوری در رشت، که به او پدر زیتون می‌گفتند. همه دلسوزهای ایران بودند. کسی خیانت نمی‌کرد و البته نهال‌ها تحت نظر سازمان کشاورزی تولید شده بودند و گواهی داشتند.

◀ آب را می‌آوردید، نهال را هم تأمین می‌کردید، کشاورزان چه مشارکتی می‌کردند؟

در زمین‌های خالی خودشان کشت می‌کردند. همه‌اش مرتع بود. زمین سنگی بود. تراس‌بندی می‌کردند.

◀ مرتع بود یا زمینی بود که کشت دیم می کردند؟
بعضی جاهایش زمین کشت دیم بود.

◀ منابع طبیعی همکاری داشت؟
یادم نمی آید که وضعیت منابع ملی در آنجا به چه شکل بود ولی در هر حال با کمک همه، آن باغها راهاندازی شد.

◀ آبی را که از کانال برای اینها گرفتید، انداختید در لوله به صورت قطره‌ای یا نه، همین‌طور باز می کردند و استفاده می کردند؟
نه، هنوز آب زیاد بود و کسی در پایین دست مصرف نداشت. به شکل ثقلی آبیاری می شد.

◀ شما در این زمان پست سازمانی نداشتید؟
خیر. بنده بعد از انقلاب تا روز بازنشستگی، فقط کارشناس ساده بودم و هیچ پستی نداشتم. فقط اسمم مهندس تیموریان بود.

◀ در این زمان شما در کدام اداره فعالیت می کردید؟
در مدیریت باغبانی.

◀ مدیر باغبانی چه کسی بود؟
اگر اشتباه نکنم، مهندس محمدی بود.

◀ ظاهراً دیگر اداره هم به شما اعتماد داشتند.
فیروز تیموریان بسیار به ندرت کارت حضور و غیاب زده.

◀ و کسی هم چیزی به شما نمی گفت.

هیچ کس، چون می دانستند من در کوه هستم و دارم کار می کنم. هر از گاهی برخی مدیران تازه وارد ظنین می شدند و بین مان شکرآب می شد ولی در نهایت کسی نمی توانست مرا وادار به کارت زدن بکند. اصلاً عملی نبود. بعضی اوقات می شد که یک هفته به اداره نمی آمدم و در جاده ها و کوه ها بودم. بدون دریافت مأموریت. گاهی حق مأموریت می گرفتم و گاهی هم نه.

در اواسط کار ساخت کانال، مشکل بودجه پیدا شد و کار خوابید. آن موقع بنده گرگان بودم برای خرید نهال. کمپرسی ها را بار زدیم و وقتی از کمر بندی تهران عبور می کردیم، به آن ها گفتم بروید کرمانشاه، من سازمان برنامه کار دارم. با تاکسی رفتم سازمان برنامه کشور، باران نمم می بارید. روی یک پلاستیک روی چمن ها نشستم. یک کوزه ای هم از امامزاده یحیی ساری خریده بودم، با یک ماژیک روی آن نوشتم:

"ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

نماینده زیتون کاران خشک".

باران که می آمد می رفتم کنار، باران که قطع می شد، دوباره می آمدم می نشستم آنجا. کارمندان سازمان برنامه با آن جمعیت عظیم می آمدند می خواندند و می رفتند و جمع شده بودند دورم.

◀ در محوطه سازمان برنامه؟

بله. روی چمن ها در محوطه سازمان برنامه نشستم. هیچ کلمه ای هم با هیچ کس صحبت نمی کردم. یک دفعه یکی گفت ای فیروز تو هستی؟ عطاء هاشمی بود از کارشناسان ارشد سازمان برنامه که در دانشکده کشاورزی کرج با هم بودیم. دستم را گرفت و رویم را بوسید و گفت چرا اینجا نشستی؟ گفتم

آمدن رئیس سازمان برنامه را بینم. گفت بلند شو برویم. گفتم نه من ۵۰۰-۴۰۰ کیلومتر تا اینجا آمدن، آن آقا هم ۴۰۰ متر بیاید.

◀ عطاء هاشمی هم جزو همکلاسی‌های شما بود؟

دو سال از من جلوتر بود در دانشکده کرج. او سال چهارم بود، من سال دوم بودم. هرچه گفت پاشو برویم داخل، گفتم نمی‌آیم. آخر گفت به‌خدا رئیس سازمان برنامه خارج از کشور است و معاونش هم هنوز نیامده. لااقل بیا زیر یک سایه‌ای بنشین. به زور زیر پایم را گرفتند سه، چهار نفری بلندم کردند. گفتم باشد، زور است دیگر، برویم. رفتیم پیش آقای نجفی. فکر می‌کنم آقای نجفی بود. معاون سازمان. گفتند برای چه آمدی؟ گفتم ۳۵۰ میلیون تومان پول برای باغ‌های زیتون کم داریم. آمده‌ام پول می‌خواهم.

◀ این اتفاق در چه سالی بود؟

نمی‌دانم، حدود ۷۱ یا ۷۲ شاید.

◀ دوره‌ای است که دیگر آقای هاشمی رئیس‌جمهور است.

بله. مرا در سازمان برنامه نگه داشتند و گفتند صبحانه بخور. گفتم نمی‌خورم تا چکم امضاء نشود. بعد معاون کوزه‌ام را دید و مرا بوسید. گفتم ما کوهستان فقیران را داریم و زیتونی که استراتژیک است و از خارج از کشور باید بیاوریم. دالاهو هم در مرز عراق است. چک را امضاء کرد. البته چون کل پروژه قبلاً تصویب شده بود و به احتمال قوی ردیف بودجه داشت، انجام این کار برایشان مقدور بود. گفتند این چک دو امضایی است. گفتم پس آن یکی امضاء چه؟ گفتند رئیس مالی باید بیاید امضاء کند. آن قدر نشستیم آنجا تا رئیس مالی هم

آمد، امضاء کرد. فتوکپی آن چک را به بنده دادند که به کرمانشاه آوردم و آن کوزه را هم نگهداشتند و گفتند که به موزه سازمان برنامه خواهند داد.

◀ خب، ۳۵۰ میلیون خیلی بوده.

خیلی حرف است. و البته این محبت عطاء هاشمی هم بود.

◀ طول کانال چقدر بود که باید آب رسانی می کرد؟

۱۹ کیلومتر.

◀ پول را کامل گرفتید؟

قبلاً مقداری بیعانه داده بودند که دو گروه پیمانکار، از دو نقطه کار را شروع کرده بودند.

◀ دبی آبی که می خواستید بیاورید، چقدر بود؟

دو هزار لیتر بر ثانیه.

◀ کانال ظرفیت دو هزار لیتر را داشت؟

بله. البته کاملاً لبریز بود. گفتند کانال هایی که قبلاً امیر احتشامی کشیده بود، جهاد سازندگی یک کیلومتری را سیمانی کرده بود. امیر احتشامی پسر احتشام الممالک بود که اهل شیراز بودند و به عنوان بزرگان دوران قاجار، از ناصرالدین شاه یا خریده بودند یا پیشکش شده بود، این یازده آبادی ملک آنها بود.

◀ که خودشان دستی کانال کشیده بودند، بعد جهاد سازندگی این کانال را برایشان سیمانی کرده بود.

ما تا جایی که سیمان شده بود، ادامه آن را از اول مسیر خاکی شروع کردیم و کانال سیمانی زدیم.

◀ آقای تیموریان! از الوند چه مانده است؟

آب الوند را برای زیتون آوردیم که خیال مان راحت شد، بعد باغات کاشته شده زیتون را سپردیم به دفتر باغبانی و مردم و آب هم که داشت می آمد تا آخر انجام می شد. آقای استاندار و دکتر کلانتری هفته دولت آمدند کرمانشاه که کارهای دولتی را افتتاح کنند.

◀ فرمودید آقای دکتر کلانتری آمدند برای افتتاح.

بله. وقتی برای افتتاحیه به روستای زرده رسیدیم دیدیم از طرف خود اداره، تابلویی زده بودند ۶-۷ متری با پایه فلزی و بزرگ نوشته بودند کانال زیتون امام خمینی. پنج تا گوسفند هم آورده بودند که جلوی پای مهمان ها قربانی کنند. سه تا را سر بردند، دکتر کلانتری دوید و دوتایش را گرفت و نگذاشت سر ببرند و گفت اگر می خواهید سر من را ببرید. دکتر کلانتری و آقای مقیمی رفتند، دیدم آن پشت یک تابلوی کوچک پارچه ای با نیم متر پهنا است که استاندار (آقای مقیمی) و دکتر کلانتری دارند آن را می خوانند. استاندار از دکتر کلانتری پرسید این کیست؟ دکتر کلانتری گفت این اسم پسر فیروز است که در تصادف از دنیا رفته است. دیدم نوشته بود یادمان رو چیار تیموریان.

حالا شش ماه مانده بود بازنشسته بشوم. دیدم اگر بگویند مهندس تیموریان این کار را کرده، بعد از من این طرح یتیم می شود. تیموریان را ولش کن. همگی سخنرانی کردند، رؤسا و مدیران کل و خود مردم ...

رفتم پشت جمعیت یک صندلی بود، نشستم. بعد از نیم ساعت که این‌ها سخنرانی می‌کردند، یک‌دفعه دیدم یک سایه‌ای از پشت سر آمد بالای سرم. دیدم دوتا جوان کُت‌شان را برگرداندند بالای سرشان و گرفتند بالای سرم که آفتاب به من نزند. گفتم چه می‌کنید؟ از این کارها بلدید؟ بدوید آنجا. رفتند دو نفرشان شدند سه نفر و شدند پنج نفر بالای سر استاندار و دکتر کلانتری و مدیرکل کشاورزی و هرکه بود، مردم روستا سایه‌بان انداختند روی سر آن‌ها. من هم این پشت قایم بودم و نگاه می‌کردم. آب آمد. آب را انداخته بودند در کانال سیمانی، از این کانال سیمانی که می‌آمد، خار و خاشاک و آب و گل و... همراهش می‌آمد. ما آبادی یکی مانده به آخر بودیم، یعنی آب ۱۸ - ۱۷ کیلومتر را آمده بود. دیدم یک پیرزن و پیرمردی آمدند از آن بالا، اهل روستای زرده و رفتند کنار این خار و آب گل‌آلود و آب را می‌زدند به چشم‌شان و روی سرشان و شکر می‌کردند. این یعنی قدرشناسی. آب که به ما رسید، یک‌ونیم کیلومتر بقیه را با خود آب رفتیم. بنده آخر همه راه می‌رفتم. رفتیم آبادی سیدمحمدی. دیدم از این دامنه کوه دوتا جوان با دوتا قابلمه دوان دوان می‌آیند پایین. دیدم این قابلمه‌ها پر از گل محمدی است و ریختند روی سر من. گفتم چه می‌کنید؟ بروید بریزید روی سر آنها. دوباره با هم گل‌ها را جمع کردیم و ریختیم توی قابلمه و بردند ریختند روی سرشان و توی آستین و جیب کت‌شان و... استاندار و وزیر و... دیدم استاندار نگاه می‌کند. گفت بیا. رفتم پیشش. گفت آقای تیموریان! من خیلی خجالت می‌کشم. گفتم خدا نکند، برای چه؟ روز قبل، یک سری از کارهایی را که در گیلانغرب کرده بودم، آنجا استاندار منکوبش کرد. به آن‌ها (مردم گیلانغرب) قلمه انگور یاقوتی و گوجه سبز داده بودم که با توجه به هوای گرمسیری، درآمد خوبی می‌توانست داشته باشد. استاندار گفت کار بی‌خودی کرده‌ای ارزش ندارد. بی‌خود است. بعد از این که گل‌ها را ریختند روی سر مقیمی و دکتر کلانتری، مقیمی گفت آقای

تیموریان! دیروز من خیلی حرف‌های بدی زدم. گفتم نه اختیار دارید. جناب‌عالی پدر استان هستید. انقلاب یعنی منقلب کردن محیط به‌طور مثبت. شما امروز انقلاب را به اینجا رساندید. تا امروز انقلاب در کرمانشاه زندانی بود. ۱۵۰ کیلومتر از کرمانشاه تا اینجا فاصله است. شما انقلاب را به اینجا رساندید، مردم فقیر را به زندگی رساندید، به زیتون‌فروش آینده مبدل کردید. شما حق دارید همه ما را شلاق بزنید. ایشان گفت آقای تیموریان! ۳۰ میلیون تومان در حساب استانداری داریم، این جاده را که جاده خاکی است از آبادی داراب تا اینجا آسفالت کنیم. تا خود بابایادگار. ۳۰ میلیون را دادند و آسفالت به نصف مسیر رسید.

◀ ایشان همین مقیمی است که در وزارت کشور مسئولیت داشتند؟

آفرین. بله درست است.

◀ آقای تیموریان! الان حدود ۳۰ سال از کاشت زیتون‌ها گذشته. حالا چطور است؟

تا پارسال خوب بوده و مردم به بنده خبر می‌دهند دائماً. امسال که شد سال بی‌آبی، آب تا نصف طول کانال رسیده و به بقیه نرسیده. به پنج آبادی رسید.

◀ آیا سیستم‌های قطره‌ای پیاده نشده در مسیر؟ یعنی هنوز آبیاری سنتی انجام می‌شود؟

نه همه جا. روستاهای اول بیش‌تر ثقلی است. آبادی‌های آخری، به ناچار زیر کانال را قطره‌ای کرده‌اند.

◀ درآمدشان چطور است؟

میلیارد ماشاءالله.

◀ یعنی کلاً متحول شد. صنایع چطور؟ صنایع زیتون، روغن گیری...

یک روغن گیری ضعیفی در کردند هست و یکی هم در کرمانشاه. ولی مردم از کارشان راضی نیستند شاید به این دلیل که تکنولوژی آن ها قدیمی است. نمی دانم. بیش تر زیتون هایشان را به رودبار می برند.

◀ اگر موافق هستید بپردازیم به داستان سیروان.

بله سیروان! پاییز سال ۱۳۷۳ بود. بنده ساعت چهار صبح، روی نقشه ۵۰۰۰:۱ دنبال چشمه های کوچکی در دالاهو و شاهو و کردستان می گشتم که یک کور چشمه ای پیدا کنم که بگویم آقا ۵۰ تا درخت زیتون اینجا بکارید. یک دفعه دیدم اینجا نوشته پل دو آب نوسود که روی آب سیروان است، نوشته ارتفاع ۷۲۰ متر. یادم بود که ارتفاع، از گله ۵۵۰ است، ۵۰۰ است، ۴۰۰ است، کم کم می رود به سمت قصر شیرین که از سطح دریا ۳۳۰ است، ۱۰۰ تا ۱۰۰ می رود پایین و می رسد به میمک، عین خوش و خوزستان، می نویسند ارتفاع از سطح دریا ۱۰۰ متر.

◀ اولین بار شما، این ارتفاع را دیدید؟

فقط در این نقشه یک پنجاه هزارم که می گشتم دنبال چشمه ببینم کجا دارد، دیدم نوشته ۷۲۰.

◀ سیروان را قبلاً رفته بودید و دیده بودید؟

نه. شنیده بودم. آنجا نرفته بودم. برای آنجا احترام خاصی قائل هستیم و به آسانی به آنجا نمی رویم. ماهی سیروان را نمی خوریم. شکار نمی کنیم. درخت نمی بریم. آنجا حریم امن است.

◀ این قضیه در فرهنگ اهل حق است؟ یعنی سیروان رود مقدسی به حساب می‌آید؟
بله. آن منطقه، زیارتگاه مقدس است. بنده را یک روز دعوت کردند بروم آنجا
برای مردم آبادی داریان، کنار سیروان، زیتون و مرکبات بکاریم. بعد پل دوآب
را دیدم، تا قبل از پل دوآب، رفته بودم به‌خاطر زیتون. مثلاً آبادی هیروی دو
کیلومتر بالاتر از آن زیارتگاه است. زیتون آنجا را بنده کاشتم.
◀ آنجا آب رودخانه را پمپاژ می‌کردند یا آب سوار بود؟
نه آنجا آب سوار بود. قبلاً انار کاشته بودند.

◀ بند می‌زدند، آب را می‌آوردند.
بله. مثلاً آبادی هیروی از آب پاه رود استفاده می‌کردند.

◀ جغرافیای منطقه تپه‌ماهوری است؟ کوهپایه‌ای است؟
نه. دره خیلی عمیقی است. میلیون‌ها سال است که رودخانه این‌ها را دائماً شسته و رفته پایین.

◀ یعنی رود ته دره است. اما تا جایی که می‌توانستند از آن منحرف می‌کردند و می‌آوردند.
آفرین. در قدیم درخت‌های گردو، انار و انجیر و... کاشته بودند.

◀ این دوآب محل تلاقی کدام آب‌هاست؟
پل دوآب نوسود، نقطه‌ای است که مجموع ۱۲ رودخانه از یک طرف، و مجموع
۱۸ رودخانه دیگر از طرف دیگر، به هم وصل می‌شوند.

◀ آن نقطه با مرز چقدر فاصله دارد؟
حدود ۱۰ کیلومتر.

◀ ۱۰ کیلومتر؟ این جزو کرمانشاه است؟

بله. جزو پاوه است و پاوه جزو کرمانشاه است.

◀ همه آن ۳۰ تا رود، جزء حوزه کرمانشاه است؟

نه. تقریباً نصفش در کرمانشاه است و تعدادی هم در استان کردستان و مریوان است.

◀ از آذربایجان‌ها که نمی‌آید؟

نه.

◀ و اما ادامه داستان سیروان...

بله. دیدم که بر روی پل دوآب نوسود نوشته ۷۲۰، مدتی شدیداً در فکر بودم و بررسی می‌کردم. در تقویمی این‌ها را نوشتم. نوشتم آب سیروان انقدر اختلاف ارتفاع دارد و پله‌پله می‌تواند بیاید به قصرشیرین و از قصرشیرین برود به نفت‌شهر و سومار و مهران و دهلران و عین‌خوش و فکه خوزستان، اما آن قدر آب نداریم که تا فکه را آبیاری کنیم، اما شیب داریم. این را نوشتم. لندرو را برداشتم و رفتم به طرف سیروان. رفتم پل دوآب نوسود را دوباره با ارتفاع‌سنج اندازه‌گیری کردم. رفتم دشت ذهاب را گرفتم، ارتفاع قصرشیرین را گرفتم و خیالم راحت شد. البته دقت آلتی‌متر یا ارتفاع‌سنج، تقریبی است.

◀ این بازدید در چه تاریخی انجام شد؟

پاییز سال ۱۳۷۳.

◀ شما دیگر زیتون و الوند را تمام کردید و دنبال چشمه‌های دیگری بودید که

یک‌دفعه متوجه این موضوع شدید؟

بله. آمار سیلابی ۱۰۰۰ ساله سیروان، بیش از ۴۵۰۰ مترمکعب بر ثانیه بوده که در ۵۰ سال گذشته تا حدود ۱۴۰ مترمکعب بر ثانیه را مشاهده کرده‌ایم. این آمار را بعداً بردهم پیش آقای رفسنجانی.

◀ بعد شما همان موقع به این فکر کردید با تونل زدن می‌شود آب را آورد؟ شاید سوار باشد. شاید بشود مثل کانال روباز، تراز به تراز آن را بیاوریم. یک‌جا بند می‌زنیم جلوی آن و آب را می‌آوریم.

اول گفتم با کانال روباز ببریم و... بند هم نمی‌خواهد چون ۱۷۰ متر اختلاف ارتفاع دارد.

◀ فقط کافی بود مسیر را باز کنید.

بله. حدود ۱۵۰ متر اختلاف ارتفاع با ۵۰ کیلومتر طول، یعنی کیلومتری سه متر که می‌شود شیب سه در هزار شیب که خیلی تند است و می‌توان از آن برق تولید کرد.

◀ بعد که رفتید، دیدید که تنگه است؟

نه. دیدم که آن طرفش می‌خورد به مرز عراق و خطرناک است و ممکن است با توپخانه بتوانند کانال ما را بشکنند.

◀ رو به آن‌ها بود؟

بله. کمی پایین‌تر که می‌آییم، آن طرف درّه، عراق است.

◀ یعنی انگار شبیهی را که می‌توانستید با کانال رو باز بیاورید، شیب غربی بوده؟

شیب را من رو به چپ می‌آدم، رو به طرف جنوب می‌آدم، آن طرف دره، عراق بود.

◀ یعنی اگر ما یک کانال روبازی داشتیم، عراقی‌ها می‌توانستند با توپ بزنند کانال را بشکنند؟ کاملاً. برای همین تونل هم پیش‌بینی امنیت تونل را کردیم. راه‌حل دادیم که چکار کنیم که خطر نداشته باشد.

◀ نزدیک‌ترین فاصله تونل از مرز چقدر است؟

فاصله ۱۰ کیلومتر است و تونل می‌تواند کل آب را بکشد.

◀ شیب منطقه به سمت عراق است؟

بله. چون عراق همیشه پایین‌تر از ما است. این پایین یک رودخانه‌ای داریم که اسمش رودخانه لیلہ است و یک رودخانه هم مَرخِیل است که رودخانه عظیمی است و خودش یک سیروانی است برای خودش... این‌ها هردو می‌روند داخل تونل. هنوز که آب رودخانه به داخل تونل هدایت نشده بود، کسی نمی‌توانست از داخل تونل عبور کند. حداقل یک مترمکعب آب با سرعت فراوان مثل قنات بیرون می‌آمد. محیطی است که ۷۰۰ میلی‌متر باران دارد، آنجا باران خیز است.

◀ جداره داخلی تونل چیست؟

بتن آرمه.

◀ قطر تونل چقدر است؟

شاید ۶/۵ در ۶/۵ است با سقف طاقی.

◀ تونل کل آب سیروان را می‌کشد؟ قطره‌ای آب هم پایین نمی‌رود؟

بله. اما ما آمديم طبق قرارداد الجزایر آن مقداری که وظیفه‌مان است به نام سهمیه محیط‌زیست بین‌المللی را جا گذاشتیم، چون موجودات زنده مثل بز

کوهی، گوسفند وحشی، خرس، گرگ، روباه و ماهی و... آب می‌خواهند، سهمیه محیط‌زیست را حساب کردیم، طبق قوانینی که بچه‌ها به من دادند، می‌شود ۴/۵ مترمکعب بر ثانیه. چهارهزار لیتر بر ثانیه. زیاد نبود. بعد فهمیدم دولت جمهوری اسلامی آمده هفت مترمکعب بهشان داده. دلم راضی نبود و الان هم راضی نیستم. چون عراق پایین‌تر از ماست، در زهکشی اعماق زمین ما، آب به طرف عراق است.

◀ به صورت چشمه و سراب درمی‌آید؟

بله. دو سال پیش فرماندار خانقین از ما دعوت کرده بود که برویم آنجا برای این که به آن‌ها مشاوره بدهیم. در آنجا دیدیم که زمین را حفر می‌کردند و سه متری به آب می‌افتاد.

◀ من یک سؤالی دارم که جواب آن با شماست. می‌خواهم بدانم که بالاخره از طرف عراق، گردوغبار هورالعظیم آمده و زندگی منطقه را به مخاطره انداخته است. آیا اگر قرار باشد ایران نگذارد آب به عراق برود و ترکیه هم اجازه ندهد یک قطره آب به آنجا برود، عراق و حوزه دجله و فرات تبدیل به یک بیابانی می‌شود که باز دودش به چشم خودمان می‌رود. آیا آن سال‌ها روی این موضوع هم فکر کرده بودید؟ اصلاً به ذهن‌تان رسیده بود؟

طبق یک قرارداد بین‌المللی، اگر تا قبل از سال ۲۰۰۰ میلادی، کشوری چه در پایین دست و چه در بالادست، ثابت می‌کرد که فلان قدر از آب هر رودخانه‌ای را استفاده کرده یا این که برای استفاده از آن برنامه دارد، آن مقدار حق آبه، در سال ۲۰۰۰ به نام آن کشور ثبت می‌شد.

یکی از دلایلی که آقای هاشمی برای آن‌همه عجله‌اش داشت همین بود.

ایشان گفتند که ما باید به سرعت وارد عمل شویم و تا قبل از سال ۲۰۰۰ ثابت کنیم که برای مقدار هرچه بیش تری از رودخانه سیروان، برنامه اجرایی داریم. عراقی ها هم لابد از این قانون خبر داشتند. اگر از این آب در پایین دست استفاده کرده بودند، ما را در محاکم بین المللی محکوم می کردند و سهم آب خود را پس می گرفتند. عراقی ها هیچ استفاده ای از این آب نکرده بودند.

مهندس بزرگران رفته بود زیارت کربلا. وقتی برگشت، گفتم مهندس! تو را بخدا رفتی کربلا، این سواحل سیروان را دیدی؟ آن ها از این آب مصرف می کنند، نمی کنند؟ گفت بله، اتفاقاً رفتم دیدم. یک قطره هم مصرف نمی کنند. غیر از یک ساحلی که از سد دربندی خان که می رود به طرف هورالعظیم، در این ساحل حدود ۱۰۰ متر پهنا یک چیزی کاشته اند. ولی بقیه می رود به هورالعظیم. حتی گفتیم اگر رابطه ما با عراق خوب باشد، ما کارشناسان خوبی که داریم، سیستم آبیاری آن ها را هم بکنیم بارانی و کاشت آن ها را هم توسعه دهیم. پسر هم در سفر زمینی که در سال ۹۱ از کردستان عراق به ایران داشت، برایم تعریف کرد که در کمال تعجب دیده است که این رودخانه مثل دریا در جریان بوده و هیچکس کنار این آب، به خودش زحمت نداده که حتی یک درخت بکاردا!

بنابراین، ما با مصرف کردن سیروان، نه تنها هیچ منطقه آباد یا جنگل یا کشتزار و باغستانی را در عراق، خراب نکردیم و به کانون گرد و غبار تبدیل نکردیم، بلکه با آبادانی دشت های مرزی مان مثل دشت های سومار، نفت شهر، دشت ذهاب، مهران، دهلران و دشت عباس، کانون های کوچک گرد و غبار خودمان را زیر پوشش گیاهی و درختی برده ایم. بنابراین ما یک سپر دفاعی در برابر ریزگردها درست کرده ایم.

اگر این آب را ما استفاده نمی کردیم، در آینده عراقی ها به هر حال یک روزی به فکر می افتادند و آن را در وسط راه مصرف می کردند و در نهایت وضعیت

هورالعظیم می‌شد همینی که الان هست منتها به جای اینکه ما آب را استفاده کنیم، استفاده اش را هم آنها می‌بردند و این ضرر برای مامی شد دو برابر. مسأله بحران آب و خاک و اقلیم، البته مسأله‌ای واقعی است و بسیار بحران جدی و بزرگی است اما هیچ کشوری نمی‌تواند به تنهایی آن را حل کند. روش دنیاداری سیاستمداران جهان باید از بیخ عوض شود. ترامپ هفت تیرکش است و اولاد گاوچران‌های آمریکا. تمام کاسه کوزه طرح‌های اقلیمی را بهم ریخت و از پیمان‌های مهم اقلیمی خارج شد و چفت و بست آنها را از هم پاشید. وقتی روسیه و آمریکا و چین و هندوستان و امثالهم که بزرگ‌ترین و پهناترین‌ها هستند، رعایت نکنند، ما نمی‌توانیم به تنهایی به جنگ تغییرات اقلیمی برویم. تلخ است. کانون‌های ریز گرد، بعضی حتی در عربستان و سوریه هستند.

◀ شنیدیم که در حوزه دجله و فرات، البته احتمالاً به‌وسیله آبی که از ترکیه سرچشمه می‌گیرد، آن‌ها مساحت بسیار بزرگی را برای توسعه کشاورزی داشتند که بعد از آن که آب قطع شد، این سطح زیر کشت تبدیل شد به بیابان. اما شما می‌گویید آبی که از مسیر سیروان بوده، استفاده چندانی نکردند. دلیلش چه بوده؟ آیا این منطقه دشت بوده یا منطقه کوهستانی؟

بیش‌تر مسیر رودخانه سیروان در مناطق کردنشین است. از زمانی که انگلستان و فرانسه و باقی فاتحان جنگ جهانی دوم، امپراطوری عثمانی را نابود کردند و سرزمین‌های تحت سلطه آن‌ها را تکه تکه کردند، این منطقه هرگز روی آرامش به خودش ندیده است. گُردهای تمام دنیا، ایرانی هستند و آن‌ها هرگز نتوانستند نه در عراق، نه در ترکیه و نه در سوریه، با فرهنگ‌های آن مردمان قاطی شوند و یکی شوند. بنابراین، در کردستان عراق، هرگز فرصتی و امنیتی برای آباد کردن اطراف رودخانه سیروان به دست کردها نیفتاد. آن‌ها همیشه درگیر جنگ با صدام

بودند. این ادعای بی‌معنایی است که کسی بگوید آن‌ها از سیروان حق‌آبه‌ای برای خود به‌دست آورده بودند. این ما بودیم که برای آن زحمت کشیدیم، طرح دادیم و پیاده کردیم.

◀ **خب، شما منطقه را هم بازدید کردید. بعد چه شد؟ چطور مسأله پیش رفت؟ ارتفاع‌ها را هم بازدید میدانی کردید، اولین بار پیشنهاد را کجا مطرح کردید؟**

به مهندس بامداد گفتم آقا! می‌خواهم وصیت کنم. گفت آقای تیموریان! وصیت به اداره چه ربطی دارد؟ گفتم خیلی مهم است. گفت ساعت ۵ امروز جلسه داریم، شما ساعت پنج بیا حرف‌هایت را بزن. رفتم آنجا و دیدم این‌ها از گندم صحبت می‌کنند که گندم را چه کنیم؟ الان این گندم پاییزه است، کدام گندم بهتر است؟ این گندم دیم است و آن آبی است و... من بالای وایت‌برد با ماژیک وایت‌برد نوشتم **گندم بس**. بامداد نگاه کرد و گفت راست می‌گوید. دیگر گندم بس. آقای تیموریان! حرفت را بزن. آقای تیموریان یک وصیتی دارد و می‌خواهد در جمع بگوید.

◀ **چند نفر بودند؟**

۱۲ نفر بودند. اول همه را قسم سنگین دادم که این حرف محرمانه بماند. رفتم روی تابلو نوشتم **سیروان برگرد**. نوشتم پل دوآب نوسود ۷۲۰ است، دشت زهاب ۵۵۰ است. ۷۲۰ منهای ۵۵۰، ۱۷۰ متر اختلاف ارتفاع دارد، شیب سه در هزار.

◀ **همه این افراد معجزه زیتون شما را هم دیده بودند؟**

بله. مهندس بامداد گفت حالا از ما چه می‌خواهید؟ گفتم الان یک نامه به وزیر بنویس که وضع این‌طور است. گفت من می‌ترسم. اگر یک ذره اشتباه در این محاسبه باشد، دکتر کلانتری ما را از طبقه نوزدهم می‌اندازد پایین. گفتم

این نقشه یک پنجاه هزارم است. عکس هوایی است. مهندس بامداد گفت به شرطی که مشاور ما در تهران تأیید کند. مشاور ما مهندس نظافت بود. زنگ زد به مهندس نظافت و گفت الان بلند شو بیا کرمانشاه کارت دارم.

◀ هیچی بهش نگفت؟

نه. همه قسم خورده بودند. نمی توانستند به کس دیگری بگویند. فردا صبح آمدم دیدم مهندس نظافت در حیاط اداره ایستاده و همه کارکنان هم دور و برش هستند و گفت چی شده؟ چه خبره؟ گفتم بیا قسم بخور تا بگویم. او را هم بردیم قسم دادیم، بعد گفتم جریان این است. گفت چه می گویی تو؟ ۳۵ سال است وزارت نیرو دارد مطالعه می کند. حالا تو پریودی وسط بازی؟ گفتم بازی غلط بوده. ۱۷۲ متر اختلاف ارتفاع دارد.

◀ یعنی می گفت این طور چیزی نیست یا داستان دیگری است؟

نه. می گفت اصلاً نمی شود. این دروغ است. از نظر علمی این غلط است. اگر بود، وزارت نیرو این پروژه را تا الان اعلام کرده بود. گفتم مطالعات غلط بوده. گفت ما نمی نویسیم. گفتم باشد. خودم بلند شدم شب رو با اتوبوس رفتم تهران.

◀ ننوشتند؟ آقای نظافت هم رد کرد؟ شما نقشه را نشان ندادی که ببینید؟

نه. قبول نکردند. شاید می ترسیدند. خودم تنها شبانه با اتوبوس آمدم تهران، می دانستم دکتر کلانتری روزهای دوشنبه ملاقات عمومی دارد. رفتم آنجا و کارمندان دفتر ایشان، بنده را می شناختند، یکی آقای خراسانی بود و دیگری هم فکر می کنم خواهرزاده مرحوم آیت الله طالقانی بود، اسمش را به خاطر نمی آوردم. رفتم سلام و علیک و دکتر کلانتری داشت صبحانه می خورد. نقشه را باز کردم

و گفتم این پل دوآب نوسود است و این نقشه سیروان است و این سرپل ذهاب است، اختلاف ارتفاع این جوری...گفت این حرف خیلی بزرگ است. گفتم خیلی. تا ظهر صحبت کردیم. ملاقات‌هایش را کنسل کرد. هی نقشه را تماشا می کرد و سیر نمی شد. گفت فیروز نروی کرمانشاه.

گفتم چشم. همان جا که روز اول نشسته بودیم یا فردای آن روز، در حضور خودش زنگ زدم به رئیس اداره کشاورزی پناه که سیروان آنجاست. مهندس صفیعی. گفتم برای خیال راحتی آقای دکتر کلانتری، الان برو پل دوآب نوسود، ارتفاع را اندازه گیری کن. او هم به سرعت رفت اندازه گیری کرد و بعد یکی، دو ساعت به ما خبر داد و گفت بله ۷۲۰ متر است. آن طرف تونل هم که اول دشت ذهاب و جزء منطقه جوانرود است، آن را هم جزء منطقه گردآوری می گویند، یعنی منطقه گردنشین اهل سنت است، کردستان است، گفت بله ما همه مان می دانیم که جوانرود از گله، آنجا ۵۵۰ متر است. گفتم دکتر خیالت راحت شد؟ گفت خودم فردا می آیم کرمانشاه که من شب با اتوبوس رفتم، فردا یا پس فردا خودش با هواپیما آمد کرمانشاه. دوباره رفتیم پل دوآب نوسود، خودش هم اندازه گیری کرد. می خواستند مطمئن بشوند. حرف گنده ای بود. در این یکی، دو روزی که در کرمانشاه فرصت داشتم، با مهندس محسن رضوی که آدم باسوادی در اداره آب منطقه ای است، بعد از قسم دادن صحبت کردم و او هم تأیید کرد. گفتم تو که واقعاً مورد قبول همه استان هستی، اندازه گیری کن و این هم نقشه است. گفت بله. اگر دکتر کلانتری آمد، من خودم گزارش می دهم. گفتم آفرین.

◀ ایشان کارشناس آب منطقه ای بود؟

بله. مهندس محسن رضوی اهل نهاوند و از بزرگان آنجا بود. آقای مهندس خزلی بودند، مهندس فریور هم با وجود این که پستی نداشت، اتفاقاً آنجا بود.

مهندس الماسی هم بود. دکتر کلانتری آمد. گفتم آقای دکتر! امروز بچه‌های آب منطقه‌ای گزارش می‌دهند. خوشحال شد و گفت آفرین. این خوب است. جلسه گذاشتیم سه نفر از بچه‌های آب منطقه‌ای آمدند و محسن.

◀ استاندار و این‌ها هم آمدند در جلسه؟

نه. فقط آب منطقه‌ای بودند و سازمان کشاورزی. اصلاً نه وزارت نیرو بودند، نه مدیران عامل آب منطقه‌ای. فقط بچه‌هایی که رفیق ما بودند. جلسه کاملاً محرمانه و غیررسمی بود و حتی روسای آب نمی‌دانستند که کارمندهایشان با وزیر کشاورزی جلسه دارند. صحبت‌ها را کردند و دکتر کلانتری خودش رفتند بازدید کردند از منطقه. حالا برای مدت زیادی دکتر کلانتری پروژه را نگه داشت روی میز خودش.

◀ کارشناسان آب در استان هم آمدند گزارش دادند.

بعدها بعد از مدت‌ها، قبول کردند و صورتجلسه هم کردیم و مدیرکل جدید آب استان هم امضاء کرد. برای ۱۵۰ هزار هکتاری است که این آب بیاید آبیاری کند و... . بعد از یک سال که دکتر کلانتری این طرح را روی میزش نگه‌داشته بود، یک روز حاجی‌فرهمند معاون حراست آمد پشت پنجره گفت مهندس تیموریان! گفته‌اند بروی تهران و مدارک و شناسنامه‌ات را هم ببری با خودت. گفتم چرا؟ گفت نمی‌دانم. دکتر کلانتری پیغام داده شما با مدارک بروید تهران.

◀ بعد از چند وقت؟

بعد از یک سال و نیم یا دو سال. برداشتم و رفتم تهران و گفتم خیر است. گفت باید برویم خدمت آقای هاشمی رئیس‌جمهور. رفتیم خدمت ایشان و یک ربع وقت گرفته بودند که برویم ملاقات ایشان.

خیر فکر می‌کنم سال ۷۵ بود. در ماشین دکتر کلانتری به من گفت، آقای هاشمی خیلی باهوش است. اگر سؤالی کرد که بلد نبودی، بگو بلد نیستم. خوشحال هم می‌شود. اما اگر اشتباه بگویی، دیگر ولمان نمی‌کند. گفت مهندس ترکان که وزیر نمی‌دانم کجا بوده، یک حرف اشتباهی گفته، هر جلسه‌ای که هست می‌زند در پیشانی‌اش. گفتم چشم. بعد گفتم آقای دکتر! من بیایم بگویم چه؟ طرح سیروان یک سال و نیم است که روی میز شماست. خود شما از من حفظ‌تری. گفت نه خودت باید بیایی. دکتر کلانتری رفت داخل و نقشه‌ها را هم برد، من بیرون بودم. آقا محسن پسر آقای رفسنجانی هم رئیس‌دفترش بود. آنجا که ایستاده بودم، آقای مهندس مرتضی محمدخان وزیر دارایی آمد. نظراتش را آورده بود و وقت گرفته بود با رئیس‌جمهور صحبت کند و روبه‌روی ما نشسته بود. یک‌دفعه دیدم آقای لاریجانی آمد داخل. از در که آمد داخل سلام کرد به آقا محسن و گفت نوبت ما شده؟ آقا محسن گفت حاج‌آقا الان نوبت شماست، فقط چند دقیقه آقای کلانتری رفتند داخل، الان تمام می‌شود شما می‌روید داخل. حالا من بیرون نشستم و نصف نقشه‌ها هم دست خودم بود. لاریجانی هم روبه‌روی من نشسته بود. یک‌دفعه یک نفر از داخل اتاق آقای رفسنجانی آمد بیرون لاریجانی از جا پرید. خیلی هم دوستش داریم؛ چون ایشان، داماد آقای مطهری معلم شهید هستند. عکس پدر بزرگ بنده شیخ محمدعلی تیموریان داخل کتابخانه آقای مطهری بود. معلم شهید با پدر بزرگ ما در تهران ارتباط داشت. آقای لاریجانی که پرید تا برود داخل، آن آقا گفت آقای مهندس تیموریان بیاید داخل. من کاغذهایم را جمع کردم و بلند شدم، لاریجانی نگاه کرد و جا خورد. خوشش نیامد. گفتم آقای دکتر! حضرتعالی بفرمایید. بنده کاری ندارم، عرضی ندارم. گفت چکار دارید؟ گفتم هیچی. دکتر کلانتری داخل است، عرض

ما را می‌رساند. گفت وقت گرفتی؟ گفتم بله. عرض سلامی دارم و بس. گفت اگر وقت گرفتی برو داخل. رفتم و از آن لحظه سه ربع ساعت آقای رفسنجانی با ما حرف زد. گفت شاه یک مشاور خارجی داشتند، گفتم بله الکساندر گپ مشاور انگلیسی شاه بود و هفت سد مخزنی در منطقه مریوان پیش‌بینی کرده بود، بعد شاه از او می‌پرسد حالا مخزن زدیم چکار کنیم؟ گفته بود برق تولید می‌کنیم ولی آب در نهایت می‌رود در سد دربندی‌خان. شاه می‌گوید من سدسازی کنم، آب ذخیره کنم، گلش بماند برای من، آبش برود برای صدام حسین؟ نمی‌خواهم. گفتم آقای رفسنجانی! حالا اگر ما این تونل را زدیم، آبش برای خودمان می‌آید، سدهای مخزنی پیشنهادی الکساندر گپ در بالادست معنی‌دار می‌شود. ذخیره هم بکنیم، دیگر برای خودمان ذخیره می‌کنیم. گفتم لطفاً این رودخانه‌ها را بشمارید. شمرد و شد ۳۰ تا. گفتم این ۳۰ رودخانه کوچک است که به هم می‌پیوندند و می‌شود سی‌رُوان. رُو در کردی یعنی رودخانه. رُوان یعنی رودخانه‌ها. سیروان یعنی ۳۰ رودخانه‌ها. اسم سیروان از این جا آمده.

گفت این ایده از کجا به ذهنت رسید؟ گفتم من هم برحسب اتفاق این را فهمیدم. اگر یک کلاس پنجم ابتدایی هم این نقطه ۷۲۰ را می‌دید و منهای ۵۵۰ می‌کرد، می‌فهمید. گفت بین این همه شاگرد مدرسه‌ای که می‌گویی و مهندس و مشاور و این‌ها، چطور شد که به فکر تو رسید این کار؟

گفتم مولا در مغز من گذاشت. گفت آفرین احسنت! گفتم این لطفی است از طرف خدا شده به ملت ایران که ان‌شاءالله از این آب ایرانی استفاده کنند. همگی منقلب شدیم. گریه کردیم. وقتی آمدیم بیرون که جمعاً شد یک ساعت، لاریجانی یقه دکتر کلانتری را گرفت، نمی‌دانست که چه کسی پشت سر ماست. ایشان تا دم در سالن ما را بدرقه کرده بود. رفتم و کلانتری باز گفت فیروز کرمانشاه نیروی. فردا صبح دوباره رفتم آنجا. آقای خراسانی رئیس‌دفتر آقای

کلانتری بود. آقای کلانتری گفت ملاقات بی‌ملاقات. آقای خراسانی آمد گفت آقای دکتر! آقای لاریجانی زنگ زده. به آقای کلانتری گفته بود این سبیلو کی بود دیروز با خودت آوردی؟ آقای کلانتری گفت چه شده؟ آقای لاریجانی گفت دیروز رفتم توی اتاقشان یک نقشه‌ای دستش بود و دور اتاق می‌چرخید و هی نقشه را تماشا می‌کرد. توضیح داد که آن مرد سبیلو را دیدی؟ گفتم بله. گفت او یک طرح مهمی آورده بود. یک همچین چیزی.

◀ آمدید دفتر ریاست جمهوری به شما جایزه دادند؟
آن روز نه. بعد از مدتی و تقریباً در اواخر دوران ریاست جمهوری ایشان بود که به بنده جایزه دادند.

◀ پروژه شروع شده بود که جایزه را به شما دادند؟
نه. هنوز شروع نشده بود. به من گفتند شما از ما چه می‌خواهید؟ گفتم ما از شما می‌خواهیم که یک دور دیگر رئیس‌جمهور شوید.

◀ پروژه شروع شده بود که این را گفتید؟
نه. بعد برگشت گفت نمی‌شود. گفتم تقاضای ما این است که نگویید حالا بروم مطالعه و مشاوره بکنم. مطالعه و اجرا کنید. کلنگ را جنابعالی امروز به زمین بزنید. اگر کلنگ زدن به تأخیر بیفتد، مشاور وقت تلف می‌کند.

◀ آقای هاشمی هم آن ماه‌های پایانی، هم خیلی افتتاح می‌کرد و هم کلنگ می‌زد.
ایشان در دفتر خاطراتش، دو جا نام بنده را نوشته است. یکجایی نوشته بودند همین امروز یک طرحی برای ما آمد، رودخانه‌ای که فکر می‌کردیم نمی‌توانیم از آن استفاده کنیم، می‌توانیم ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار هکتار زمین را از آب آن آبیاری کنیم و در

آنجا با آبیاری بارانی چای بکاریم. این بود که یک روز یکی از وکلای مجلس کرمانشاه، آقای ابراهیم عزیزی، دور میدان اصلی کرمانشاه بنده را دید و دست انداخت گردنم و گفت که طرح سیروان شما را آورده‌اند به مجلس، در بایگانی محرمانه مجلس تصویب کردیم، من سخنرانی کردم و گفتم آقای تیموریان همشهری من است و افتخار کردم و طرح را در بایگانی محرمانه مجلس بایگانی کردیم. تلاش ما این بود که قبل از سال ۲۰۰۰ و قبل از بین‌المللی شدن آب‌ها، کلنگ را به زمین بزنیم. البته بعداً اعلام کردند که بین‌المللی شدن آب‌ها تا سال ۲۰۲۰ تمدید شده است. مطمئن نیستم.

◀ آیا آقای هاشمی کلنگ را زد یا نه؟

بله. افتتاح شد ولی به‌وسیله چه کسی نمی‌دانم. در صورتجلسه افتتاحیه، مراسم کلنگ‌زنی را هم نوشتند.

◀ یعنی آقای هاشمی تا قبل از پایان ریاست‌جمهوری، این کار را انجام دادند؟

بله. جایزه‌ای هم که به من دادند، قبل از سال ۲۰۰۰ میلادی بود.

◀ آذرماه سال ۱۳۷۵ بوده؟

بله. این جایزه مربوط به سیروان است. نخبگان کشور را احضار کردند که جایزه بدهند و تشویق کنند. از من و آقای دکتر ملکوتی، کارشناس خاک‌شناسی و رسول‌اف، رئیس بانک کشاورزی هم دعوت کرده بودند. به آن‌ها نفری چندتا سکه دادند و به من یک ماشین دادند.

◀ به دستور آقای هاشمی رفسنجانی؟

بله. حالا در جلسه، وسط ردیف اول، سه تا صندلی برای ما سه نفر گذاشته بودند که ما نشستیم و اسکورت و محافظان رئیس‌جمهور هم آماده ایستاده بودند

و بعد نگاه کردند که آقای تیموریان قیافه‌اش اصلاً قابل قبول نیست! یکی از آن‌ها جلو آمد و گفت برادر! گفتم بله... گفت می‌شود شما یک ردیف عقب‌تر بنشینید؟ گفتم بله. چرا نمی‌شود. رفتم یک صندلی عقب‌تر نشستم. بعد دیدند نه با یک صندلی عقب‌تر مشکل حل نمی‌شود. دوباره آمدند گفتند برادر! گفتم بله. گفتند یک صندلی دیگر هم می‌شود عقب‌تر بنشینید؟ من هم یک صندلی دیگر رفتم عقب. سه بار صندلی مرا عقب بردند ولی راضی نشدند. بعد از سه بار جابجایی دوباره آمدند گفتند ممکن است همراه ما بیایید؟ مرا بردند پشت سه‌پایه دوربین فیلمبرداری صندلی را برای نشستن به من نشان دادند. در اینجا من رفتم داخل حیاط و گفتم خداحافظ. بنده اینجا کاری ندارم. گفت نه... نه... برادر... شما باید اینجا باشید و جایزه بگیرید. دکتر کلانتری هست و اگر کاری یا صحبتی باشد، با ایشان مطرح می‌شود. التماس کردند و به زور مرا بردند پشت سه‌پایه نشاندند. آقای رئیس‌جمهور تشریف آوردند و صحبت‌هایشان را هم کردند و آقای رسول‌اف هم رفتند و چندتا سکه گرفتند و از زحمات ایشان قدردانی شد و حدود ۲۰۰ نفر هم از نخبگان و خدمتگزاران و کارشناسان هم آمده بودند. بعد گفت جناب آقای مهندس تیموریان. من از پشت سه‌پایه بلند شدم و آمدم جلو. آقای رفسنجانی گفت هیچ‌کس نمی‌داند که این مرد چه کرده است. ۲۰ سال دیگر ملت ایران می‌فهمد که این مرد چه کرده است. گفتم حاج‌آقا! شما کردید. من کاری نکردم. تابلویی را به من دادند و قسم می‌خورم که تازه وقتی آمدم منزل دیدم یک سوئیچ ماشین هم داخلش هست.

◀ آقای تیموریان چه سالی بازنشسته شدید و بعد از آن مسیر زندگی‌تان چطور بوده است؟
سال ۷۹ بازنشسته شدم. بعد از بازنشستگی آزادی بیش‌تری داشتم و طبیعتاً به سراغ زندگی شخصی خودم رفتم. با تعدادی از دوستان یک شرکت مشاور به نام اقلیم سبز تشکیل دادیم و کارهایی کردیم.

زندگی کشاورزی خودمان را قدری توسعه دادم. ارتباطم را با مردم و دوستان هرگز قطع نکردم و هرجایی هر کاری از دستم آمد انجام دادم.

باغ‌های میوه پتروشیمی اوره‌آمونیاک کرمانشاه واقع در پل چهر را در خدمت آقای مهندس ارجمندزاده و همچنین مهندس شاهرخ خدیوی و مهندس جاسمی و سایر دوستان انجام دادیم که باغات موفق و ارزشمندی شده‌اند.

بعد از آن، به دعوت مدیرعامل پتروشیمی زنجان، جناب مهندس شوشتری، چند قطعه باغ میوه و مقداری کاج و سرو برای پتروشیمی زنجان کاشتم.

بعد از آن تاریخ، به دعوت مهندسین مشاور آبدان فراز، طراحی باغات میوه استان کردستان به مساحت ۴۰ هزار هکتار را انجام دادم.

همچنین در محل دریاچه ذخیره سد مخزنی واقع در شرق شهر گیلانغرب، کار جابجایی یک جنگل مورت سبز (یا مورد) را انجام دادم که بسیار کار حساسی بود. از تعداد حدود ۳۰۰۰ درختچه جنگلی مورت سبز جابجا شده، تنها ۲۰۰ درخت تلفات داشتیم و ۲۸۰۰ اصله آن‌ها با موفقیت جابجا و دوباره سبز شدند که آن‌ها را با بار میوه‌شان به کارفرما تحویل دادم. همچنین برای تدریس ارقام پیشرفته زردآلو و تکنیک‌های باغداری و هرس، برای مدت دو ماه به تاجیکستان رفتم. تعدادی نهال رقم جهانگیری زودرس و نصیری تبریز و نبات عسکرآباد برای تکثیر در نهالستان‌هایشان به آنجا بردیم.

همچنین با فضای دامداری هم ارتباط داشتم و بعد از زلزله با حمایت مالی برادرم، آقای مهندس هرمز تیموریان و محبت و همکاری جناب مهندس ناعمی از مشاورین خبره دام سبک کشور و همچنین آقای بهنام احمدی دامدار با تجربه و توانمند، یک طرح کوچک توسعه نژاد اصلاح شده گوسفند رومانوف را با روش تلقیح مصنوعی از طریق لاپاراسکوپی در مناطق زلزله‌زده انجام دادیم.

تا الان که خدمت شما هستیم و ببینیم که از این به بعد هم...

تا یار کرا خواهد و میلش به چه باشد...

◀ آقای تیموریان! واقعاً لذت بردیم، هفت ساعت و نیم است که آقاسینای عزیز و آقای عموجعفری برای ثبت و ضبط مصاحبه زحمت افتادند و ما لذت بردیم. خداوند ان شاء الله طول عمر باعزت به شما بدهد. شما یک سرباز فداکار بودید برای کشور ما و برای روستاییان و کشاورزان ما.

سپاسگزاریم که بنده را به حساب آورده‌اید و این قدر وقت گذاشتید. در کنار تجربیات ارزشمند خودتان و عزیزان دیگر، به بنده هم فرصت داده‌اید. امیدواریم که جوان‌ها، راه‌های نارفته و ناتمام ما را به پایان برسانند و اشتباهات ما را هم تکرار نکنند و عبرت بگیرند.

مرور زمان، انسان را در مورد برخی وقایع و تاریخ‌ها و جزئیات به اشتباه می‌اندازد. امیدوارم که نادانسته حقی را ضایع نکرده باشم و اگر چنین است امیدوارم که صاحبان حق حلال کنند.

بنده الان که به گذشته و کارنامه خالی اعمالم نگاه می‌کنم، خدمت شایانی به کشورم و مردمم پیدا نمی‌کنم. وطن ما و مردم ما شایستهٔ بسیار بیشتر و بهتر ازین هستند که بنده حقیر انجام دادم. شرمسارم.

به کوی میکده گریان و سرفکنده روم چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش تعریف کردن از خود، کار خوشایندی نیست و از این بابت هم از حضور شما و خوانندگان این متن، عذرخواهی می‌کنم.

ای که خاک شوره را تو نان کنی

وی که نان مرده را تو جان کنی

ای که جان خیره را رهبر کنی

وی که بی‌ره را تو پیغمبر کنی

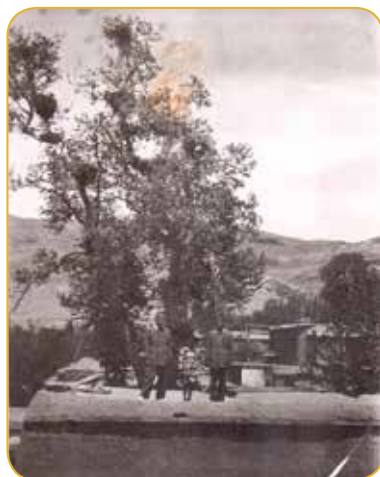
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن

مصلحی توای تو سلطان سخن

کودکی تا قبل از دانشگاه



تصویر شماره ۱ - چهار چشمه، بالا دست آبشار معروف صحنه (در بند) - تابستان ۱۳۲۹ (کلاس اول دبستان) از چپ - فیروز تیموریان و برادر بزرگ تر



تصویر شماره ۲ - پشت بام خانه پدری در صحنه، محله پاچمن (روی دوربین به سمت شمال و دربند

صحنه) - بهار ۱۳۳۲ از راست- فیروز تیموریان، خواهر و برادر

♦ درخت قَرَه چنار (یعنی چنار بزرگ) واقع در محل مسجد کنونی صحنه است. این عکس را شوهر مهندس هاووز، مهندس برقی که سیستم برق صحنه را راه اندازی کرد، از ما گرفت. مهندس هاووز، اهل آلمان بود و مدیریت کارخانه برق عباس حاج دائی در کرمانشاه را بر عهده داشت. کارخانه برق حاج دائی، کمی بالاتر از میدان مصدق روبه روی مسجد بروجرودی قرار داشت که امروز اداره برق است و این محل تا به امروز هم همچنان به سه راه برق معروف است. مهندس هاز، روزهای جمعه و بدون دستمزد به صحنه می آمد و راه اندازی برق صحنه را به هزینه مردم اما بدون دستمزد برای خودش، انجام داد. روزی که ایشان دار فانی را وداع گفت، عده زیادی از مردم صحنه به کرمانشاه آمدند و پیکر ایشان را از داخل بیمارستان دکتر مرادیان (که بیمارستانی متعلق به دکتر مرادیان ارمنی بود) تا قبرستان آرامنه تشییع کردند. قبرستان آرامنه امروز در کنار زیبا پارک (بلوار شهید بهشتی نرسیده به چهار راه ارشاد) قرار دارد. کاملاً محصور است و متأسفانه وضعیت خوبی ندارد. بنده هر بار که از آنجا عبور می کنم، دیوار قبرستان را زیارت می کنم، قلباً از این مرد بزرگ سپاسگزاری می کنم و دعای خیر و قدردانی خود را به روح پاکش تقدیم می کنم.



تصویر شماره ۳ - به همراه پدر، برادران و خواهر - پایین تر از خانه خودمان، ساحل غربی رودخانه صحنه (چم) - تابستان ۱۳۳۳ ایستاده از راست - فیروز تیموریان در کنار پدر و برادرها و خواهر (چم در زبان کردی به ساحل شیب دار رودخانه که معمولاً دارای سبزی و پوشش گیاهی است گفته می شود. یا به معنی پیچ و خم است یا به معنای چمن و سبزی، درست نمی دانم).

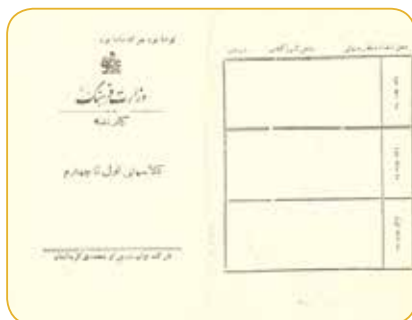


تصویر شماره ۴ - مرحوم پدرم، شیخ محمدباقر تیموریان در کنار دیوار اولین دبیرستان صحنه که به افتخار پیرزنی بخشنده که برای ساخت مدرسه، گردنبنند نقره اش را اهداء کرد، از دبیرستان ملی، به دبیرستان شرف تغییر نام پیدا کرد.

صحنه - سال ۱۳۳۳



تصویر شماره ۵ - مرحوم پدرم - شیخ محمد باقر تیموریان - تهران، خانه پدری (گذر مستوفی الممالک)، اواخر دهه ۲۰ شمسی



تصویر شماره ۶- کارنامه کلاس سوم ابتدائی - سال ۱۳۳۲



تصویر شماره ۷- کارنامه کلاس سوم ابتدائی - ۲۷ خرداد ماه ۱۳۳۲



تصویر شماره ۸ - اعضای خانواده (پدر، مادر، سه برادر و دو خواهر) - خانه اجاره‌ای واقع در خیابان سنگ معدن کرمانشاه (خیابان سعدی امروز)، چهار راه دانشسرا، کوچه روبه‌روی دبیرستان محمدرضا پهلوی - کرمانشاه - حدود سال ۱۳۳۶ - نفر دوم ایستاده از چپ - فیروز تیموریان

♦ در آذرماه ۱۳۳۶، زلزله شدیدی به مرکزیت منطقه پارسینه (عربی آن می‌شود فارسینج) در شهرستان سنقر و کلیایی اتفاق افتاد که دامنه آن تا صحنه و کرمانشاه هم (که شاید فاصله هوایی حدود ۷۰ کیلومتر از مرکز زلزله داشت) گسترش یافت به طوری که نیمی از آب حوض ما در حیاط همین خانه بیرون ریخته بود. این زلزله حدود ۲۰۰۰ نفر تلفات و نزدیک ۵۰۰۰ نفر زخمی داشته است. نزدیک صبح بود که ما با وحشت از صدای زیاد و حرکت زمین بیدار شدیم و به داخل کوچه و بعد به همراه اهالی محل همگی به خیابان آمدیم. آن قدر به مرغ و خروس‌هایم علاقه داشتیم که در صحنه همیشه تخم‌مرغ خانواده از مرغ‌های من تأمین می‌شد. وقتی هم که به کرمانشاه آمدیم، از تعداد ۱۴ مرغ و خروسی که داشتیم، ۳ مرغ، یک خروس و یک کبک را با خودم به کرمانشاه آوردم. بعد از توقف لرزه‌های زلزله، فوراً به سراغ مرغ و خروس و کبک رفتم که ببینم سالم هستند یا نه و خوشحال شدم از این که دیدم اتفاقی برایشان نیفتاده.



تصویر شماره ۹ - همراه با هم کلاسی‌های دبیرستان پهلوی در زمانی که می‌خواستیم دسته‌جمعی به مسابقه والیبال برویم. معلم ورزش ما آقای مزگان هم در این عکس هست و عکس را فریدون قنبری انداخت. نشسته در ردیف آخر، نفر وسط - فیروز تیموریان - کرمانشاه - ۱۳۴۰/۸/۴



تصویر شماره ۱۰ - نمایی از در ورودی دبیرستان پهلوی.

♦ عکس از در حیاط دبیرستان رو به سمت داخل گرفته شده. آن در ورودی که از دور معلوم است، همانجایی است که از استاد ادبیات‌مان، آقای بهزاد، سیلی خوردم و داستانش را تعریف کردم. ردیف اول، ایستاده از راست نفر دوم هم همان مجید شاملی است. خودم در عکس نیستم. کرمانشاه - ۱۳۴۰/۸/۶



تصویر شماره ۱۱ - گردش علمی به همراه هم کلاسی ها به سرپل ذهاب و قصر شیرین
سرپل ذهاب - ۱۳۴۰/۱۱/۱۲ - نفر اول از چپ - فیروز تیموریان



تصویر شماره ۱۲ - گردش علمی به همراه هم کلاسی ها به سرپل ذهاب و قصر شیرین
قصر شیرین - ۱۳۴۰/۱۱/۱۲ - نفر دوم از چپ - فیروز تیموریان



تصویر شماره ۱۳- از راست- فیروز تیموریان، فریدون قنبری ، زنده یاد کوروش قنبری - تابستان ۱۳۴۰



تصویر شماره ۱۴- از راست- هرمز تیموریان، فیروز تیموریان - منزل کرمانشاه، چهار راه دانشسرا، سنگ معدن (خیابان سعدی امروز) - تاریخ ۹۹۹



تصویر شماره ۱۵ - از راست- زنده یاد کوروش قنبری، فیروز تیموریان - کرمانشاه، میدان فردوسی -
تابستان ۱۳۴۰



تصویر شماره ۱۶- از راست- زنده یاد کوروش قنبری، فیروز تیموریان - کرمانشاه، میدان فردوسی -
تابستان ۱۳۴۰



تصویر شماره ۱۷ - گردش علمی به همراه هم کلاسی‌ها به سرپل ذهاب و قصر شیرین. ساختمان آتشکده چهار قابی قصر شیرین - ۱۳۴۰/۱۱/۱۲ - فیروز تیموریان پشت دوربین



تصویر شماره ۱۸ - به همراه جمعی از هم کلاسی‌ها و معلم ورزش مان آقای مژگان در دبیرستان پهلوی کرمانشاه - ۱۳۴۰/۱۲/۱۱ - از راست - کوروش قنبری، ناصری، فیروز تیموریان، آقای کمالی، صاحب جمی، یلوه‌ای



تصویر شماره ۱۹ - نمای دور از روستای دوآب واقع در غرب روستای منجق تپه

♦ یک دانگ مالکی از این روستا تا به امروز متعلق به خانواده ماست. در آن زمان شش دانگ کامل روستای منجق تپه هم توسط پدران ما خریداری شده بود. قله‌ای که در سمت راست تصویر دیده می‌شود، «خَرّه» نام دارد و درّه زیبایی که در دامنه آن قرار دارد به نام «تنگ ظلمات» معروف است که مورد احترام مردم محلی است. این عکس توسط مرحوم پدرم از روی تپه منجق تپه گرفته شد. منجق تپه - ۱۳۴۰/۶/۲۳



تصویر شماره ۲۰ - باغ‌ها و اراضی خانوادگی در روستای منجق تپه

♦ این عکس را مرحوم پدرم از روی تپه منجق تپه به سمت شمال شرق انداخت. منجق تپه - ۱۳۴۰/۶/۲۵



تصویر شماره ۲۱ - آتش نوروز بر روی بام خانه‌های روستای منجق تپه

♦ در مناطق کُرد نشین، افروختن آتش بر روی بام خانه‌ها در شب عید نوروز مرسوم بود و به آن «تاگر نوروز» می‌گفتند. «تاگر یا ئیر» به معنای آذر یا همان آتش است. در فرهنگ کُرد، چیزی به نام چهارشنبه سوری وجود نداشته است. منجق تپه - شب عید، ۱۳۴۱/۱/۱



تصویر شماره ۲۲ - همراه با جمعی از اهالی روستای منجق تپه

♦ روستای منجق تپه - صبح سه‌شنبه ۱۳۴۱/۱/۱۴ ایستاده از چپ: نظر خان منتی (معروف به نظر عمّی یعنی عمو نظر)، اسد صفری، عیسی خان صفری، فیروز تیموریان، مینا خان حیاتی، موسی خان فرهادی



تصویر شماره ۲۳ - زارعین روستای منجق تپه در کنار پدرم، مرحوم شیخ محمد باقر تیموریان، یک سال قبل از اصلاحات ارضی منجق تپه - نوروز ۱۳۴۱

♦ ردیف اول ایستاده، نفر اول از چپ: فیروز تیموریان، نفر آخر در همین ردیف: هرمز تیموریان (برادرم)، نفر وسط عصا به دست: مرحوم پدرم، شیخ محمد باقر تیموریان



تصویر شماره ۲۴ - مسیر بین صحنه و روستای منجق تپه (املاک خانوادگی) -
فیروز تیموریان ۱۳۳۹/۶/۳۰



تصویر شماره ۲۵ - پشت‌بام «قلا» (خانه خودمان در منجق تپه). منجق تپه - ۱۳۴۱/۱/۷
 ♦ آن وقت‌ها، خانه‌های مالکین در روستاها را قلاع (احتمالاً به معنای قلعه) می‌گفتند. متأسفانه، خانه‌مان بعدها تخریب شد.



تصویر شماره ۲۶ - پس از بازگشت از شکار کبک - داخل حیاط «قلا» (خانه خودمان)
 منجق تپه - ۱۳۴۱/۱/۶



تصویر شماره ۲۷ - حرکت برای شکار کبک همراه با برادرم، هرمز تیموریان منجق تپه، تعطیلات نوروز
۱۳۴۰-۱۳۴۰/۱۲/۲۹، ۴۱

از راست- فیروز و هرمز تیموریان

♦ هرمز مرد بسیار مهربان و عارفی است و هرگز به شکار، هیچ علاقه‌ای نداشت ولی دل
مرا نمی‌شکست و همراهی می‌کرد.



تصویر شماره ۲۸ - شکار کبک همراه با برادرم
منجق تپه، تعطیلات نوروز ۱۳۴۰-۱۳۴۰/۱۲/۲۹، ۴۱- از چپ- فیروز و هرمز تیموریان



تصویر شماره ۲۹ - بازگشت از شکار کبک در منطقه زلستان (نیستان) دواب (املاک خانوادگی) دواب - پاییز ۱۳۴۱ - از چپ - فیروز تیموریان، محمد خان خلیلی، اسد صفری، هرمز تیموریان (برادرم)، امیر خلیلی، مینا خان حیاتی

♦ ما غیر از شش دانگ روستای منجق تپه، یک دانگ از روستای دواب (در مجاورت روستای منجق تپه) را هم خریده بودیم. شکار کبک در زمانی انجام می‌شود که جوجه‌های کبک به بلوغ رسیده و درشت شده باشند. آبان بهترین فصل برای شکار کبک است.



تصویر شماره ۳۰- بازگشت از شکار کبک در همان تاریخ تصویر شماره ۱۱- منجق تپه - پاییز ۱۳۴۱

♦ تنفگی که در دو تصویر گذشته در دست دارم، تفنگ سرپر بسیار عتیقه‌ای بود متعلق به احمد خان خلیلی که مردی نازنین و شکارچی‌ای بسیار ماهر بود. یک اینچ انتهایی دهانه لوله آن، کمی گشادتر می‌شد تا پخش ساچمه را بهبود بخشد و البته این کار، بُرد ساچمه را پایین می‌آورد و به همین جهت این تفنگ مخصوص شکار پرنده بود. یک بار با یک شلیک، ۵ کبک را یکجا شکار کردم به این دلیل که ساچمه خیلی پخش می‌شد. تفنگ سرپر دیگری هم متعلق به مرحوم ناصر خان زریان بود (اهل صحنه)، که قطر لوله آن در همه جا یکسان بود و شکل لوله آن از بیرون شش ضلعی بود. این تفنگ مخصوص گلوله‌زنی بود یعنی به جای ساچمه با یک گلوله پر می‌شد و برای شکار شاخدار مثل کل و بز استفاده می‌شد. این تفنگ را پدرم داشت و زمانی که می‌خواست یک تفنگ دولول انگلیسی را از پیمانکار راه‌سازی جاده صحنه بیستون بخرد و طبق قانون نمی‌توانست هم‌زمان دو تفنگ ساچمه‌زنی داشته باشد، تفنگ سرپرش را به ناصر خان زریان فروخت. اما چون تفنگ دولول فشنگ می‌خورد و فشنگ نسبتاً گران بود، در صحنه وقتی که به شکار پرنده می‌رفتم، هم‌چنان تفنگ ناصر خان را قرض می‌گرفتم.

♦ بعد از این تفنگ، یک تفنگ پنج تیر پَران بلژیکی (هِرستال بلژیک برونینگ) از یک اسلحه‌فروشی خرید و تفنگ دو لول انگلیسی را به میرشکارش، امیدعلی داد. این تفنگ پنج تیر همان است که در تصاویر شماره ۱۵ و ۱۸ تا ۲۱ دیده می‌شود.



تصویر شماره ۳۱ - صحنه، باغ‌های برآفتاب، باغ بالا (معروف به باغ تاوه) - ۱۳۴۱/۳/۲۲

♦ مرحوم دائی خلیل، دائی پدرم که به او «کاکه» می‌گفتیم، تارک دنیا بود و باغ‌های خانواده ما در صحنه دست ایشان بود. ارتباط عمیقی که با او داشتم، باعث شد که زمان زیادی را در کودکی در باغ سپری کنم.



تصویر شماره ۳۲ - کرمانشاه - سال ۱۳۴۲

♦ عکس یادگاری‌ای که با برادرم هرمز، در یک عکاسی گرفتیم. عکاسی همایون که نزدیک چهار راه اجاق بود.

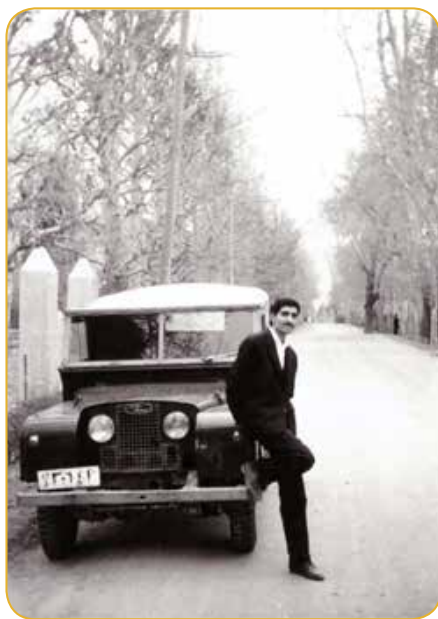


تصویر شماره ۳۳ - دفتر اداری شرکت پامیر، مونتاز تراکتور اینترنشنال.
پانچنار، پایین تر از گلوبندک - کارگاه مونتاز در جای دیگری در خیابان خزانه بود.
نفر دوم از چپ - آقای اُحدت، سرپرست یهودی ما، نفر سوم - فیروز تیموریان - تهران - ۱۳۴۲/۱۲/۲۲

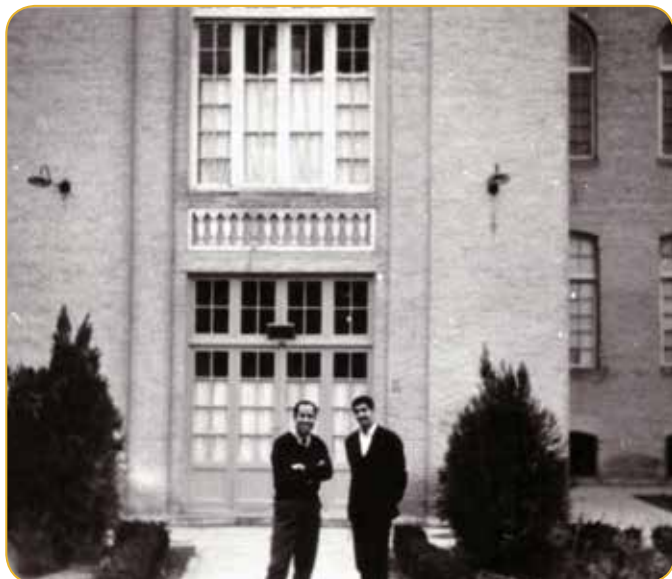


تصویر شماره ۳۴ - محله ما در تهران، چهار راه گلوبندک، گذر مستوفی الممالک - مستوفی، زمستان ۱۳۴۷ - شخص ایستاده در عکس - فیروز تیموریان
♦ آن دری که در انتهای عکس می بینید، درب خانه معروف مرحوم مستوفی است.

مستوفی‌الممالک در دوران قاجار، پنج دوره نخست‌وزیر بود و یک دوره هم در زمان سلطنت رضاشاه نخست‌وزیر شد و از جمله معدود رجال سیاسی زمان قاجار بود که مورد احترام رضا خان قرار گرفت. در ابتدای کوچه (پشت دوربین عکاسی) مطب دکتر معتمد بود که روزهای جمعه را به یاد پدرش، رایگان طبابت می‌کرد. دکتر معتمد تا آنجا که بنده شنیده بودم، صاحب اولین مرکز پرورش ماهی قزل‌آلا در کرج بود که متأسفانه یکبار ظاهراً یکی از کارگروهایش از روی لج، داخل آب کُلر ریخته بود و تمام ماهی‌ها را خفه کرده بود. این را زمانی که دانشجو بودیم در دانشگاه شنیدیم و خبرش پیچید.



تصویر شماره ۳۵ - دیدار از دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران، کرج - چهارشنبه ۱۳۴۲/۱۲/۲۱
♦ به همراه یکی از اقوام برای سرکشی به دوستان دانشجو به دانشکده کرج رفته بودیم. وقتی که وارد محوطه شدم، با حسرت به درخت‌ها نگاه می‌کردم و آرزو داشتم که روزی به آنجا برسم. در این تاریخ، دانشجوی علوم اجتماعی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بودم.



تصویر شماره ۳۶ - موزه جانورشناسی دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران (کرج)

ایستاده از راست- فیروز تیموریان، مرتضی علیخانی (مدیر موزه)

♦ با ایشان از قبل آشنایی داشتم چون همیشه با هم کوهنوردی می‌رفتیم و در سفر ما به قله دماوند هم با هم همراه بودیم. کرج - چهارشنبه ۱۳۴۲/۱۲/۲۱



تصویر شماره ۳۷- این عکس به فاصله کمتر از ۶۲ سال از عکس قبلی و در همان نقطه گرفته شده. مقابل موزه جانور شناسی دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران (مدرسه عالی فلاحیت سابق) این ساختمان با قدمت ۱۲۵ سال، ساختمان قدیم دانشکده کشاورزی است که از دانشگاه مادر خود، یعنی دانشگاه تهران هم قدمت بیشتری دارد. قدمت دانشگاه تهران ۹۱ سال است. تاریخچه جالبی دارد. مقابل ساختمان فعلی موزه جانورشناسی دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران، کرج - ۱۵ آبان ماه ۱۴۰۴

♦ شنیده شده که این ساختمان در سال ۱۲۷۹ توسط مصطفی قلی خان صمصام الملک بیات (متولد ۱۲۶۷ - متوفی ۱۳۱۶) که با عنوان پایه گذار کشاورزی نوین ایران معروف است تأسیس شده.

♦ روی سر در این ساختمان تاریخ تأسیس را ۱۳۰۸ نوشته‌اند و آنچه که مسلم است این بنا به نام مدرسه عالی فلاحیت در تاریخ ۲۴ آذر ماه ۱۳۰۹ توسط رضاشاه و وزیر دربار او، عبدالحسین تیمور تاش افتتاح گردید و احمدحسین عدل اولین مدیر این مدرسه بود. این مجموعه در سال ۱۳۱۹ به دانشکده کشاورزی کرج تبدیل شد. در سال ۱۳۲۱ به پیشنهاد کریم ساعی، رشته جنگل هم به آن اضافه می‌شود و در سال ۱۳۲۴ یا ۱۳۲۸ از چتر وزارت فلاحیت خارج می‌شود و به عنوان دانشکده کشاورزی به دانشگاه تهران (که در ۱۳۱۳ تأسیس شده بود) می‌پیوندد.



تصویر شماره ۳۸- نمای کلی از ساختمان موزه جانور شناسی دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران
(مدرسه عالی فلاحت سابق)

♦ مقابل ساختمان فعلی موزه جانورشناسی دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران،
کرج - ۱۵ آبان ماه ۱۴۰۴



تصویر شماره ۳۹- نخستین استادان مدرسه عالی فلاح و صنایع روستایی (۱۳۰۸)

♦ ایستاده از راست: دکتر محمود معاضد، دکتر تقی بهرامی، میرخانی، دکتر اسفندیار اسفندیاری، ناشناس و رحمت‌الله شیبانی. نشسته از راست: دکتر جلال افشار، دکتر پرالما فرانسوی، احمدحسین عدل، مصطفی قلی بیات، لونی فرانسوی، محمدمظاهر صدیق‌حضرت، دکتر مرتضی گل‌سرخ.

♦ مهندس احمد حسین عدل اولین فرد ایرانی است که در ایران شروع به اصلاح غلات کرد. او در سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۸ توده‌های بومی گندم ایران را از نقاط مختلف کشور جمع‌آوری کرد و به بررسی خواص ژنتیکی و اصلاح آنها پرداخت. پس از او مهندس منصور عطائی (استاد زراعت ما) به طور گسترده‌تر به ادامه کار پرداخت.

♦ نخستین آزمایش‌های اصلاح چغندر قند در سال ۱۳۰۶ در مزارع مدرسه عالی فلاح انجام گرفت. در مدرسه فلاح (دانشکده کشاورزی امروزی) مزارع آزمایشگاهی و نمونه‌ای وجود داشت که تحت سرپرستی آقایان مهندسین احمدحسین عدل و منصور عطائی فعالیت چشمگیری داشتند و پایه و اساس موسسات اصلاحی فعلی بذور حبوبات، غلات و نباتات صنعتی شدند.

♦ در سال ۱۳۱۲ شپشک استرالیایی (به انگلیسی *Icerya purchasi*) که همراه نهال‌های مرکبات از ایتالیا وارد ایران شده بود، سراسر باغات مرکبات شمال ایران را آلوده کرد. به دستور مهندس عدل، یکی از استادان باغبانی به نام پرالما به فرانسه اعزام شد و از جنوب این کشور تعدادی کفشدوزک استرالیایی (به انگلیسی *Rodolia cardinalis*) را به ایران آورد. این کفشدوزک‌ها

بلافاصله به بابل و تنکابن فرستاده شدند. این کفشدوزک اولین نمونه موفق در مبارزه بیولوژیک شناخته شده است.

♦ مهندس عدل گذشته از تاسیس دانشکده کشاورزی کرج، سال‌های طولانی در آن دانشکده به تدریس مشغول بود و مقالات تحقیقی زیادی را در مطبوعات درباره کشاورزی انتشار داد.

♦ چنانکه توضیح داده شد، یکی از افراد حاضر در تصویر فوق، مرحوم جلال افشار است. جلال افشار (۱۲۷۳ ارومیه - ۱۳۵۳ تهران) پژوهشگر، گیاه‌پزشک، حشره‌شناس و استاد دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران بود. او از بزرگترین استادان حشره‌شناس در ایران و خاورمیانه، بانی موزه جانورشناسی و حشره‌شناسی کرج و بنیان‌گذار دانش گیاه‌پزشکی ایران بود که البته بنده از کسب فیض از محضر ایشان محروم ماندم و ایشان قبل از ما بازنشسته شده بودند.

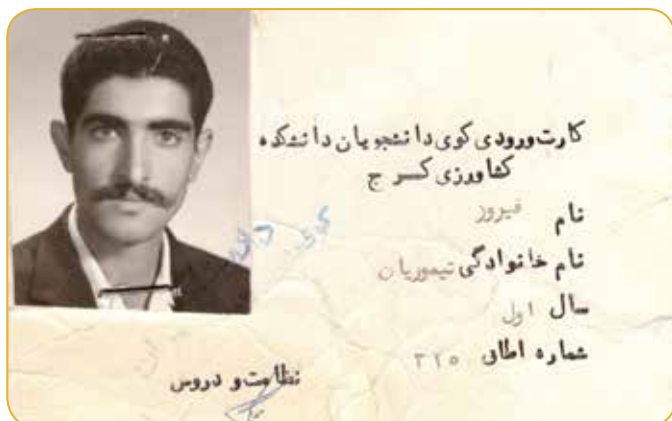
♦ شخص دیگری که درین عکس حضور دارند، مرحوم دکتر رحمت الله شیبانی هستند که در زمان ما استاد دروس باغبانی بودند و البته بسیار سالخورده بودند.

دانشگاه تهران



تصویر شماره ۴۰ - محوطه دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران (سال اول)، کرج - ۱۳۴۵/۲/۹ -
فیروز تیموریان

♦ چون ترم اول را در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران گذرانده بودم، از ترم بهاره
وارد دانشکده کشاورزی شدم. ورودی ۱۳۴۴ و فارغ التحصیل ۱۳۴۸



تصویر شماره ۴۱ - کارت ورودی به کوی دانشجویان دانشکده کشاورزی (کارت ورودی به کوی
دانشجویان دانشکده کشاورزی (سال اول) - (بهار ۱۳۴۵) ۱۳۴۶/۰۷/۰۳



تصویر شماره ۴۲ - کارت ورودی به کوی دانشجویان دانشکده کشاورزی (سال سوم)
۱۳۴۶/۰۷/۰۳



تصویر شماره ۴۳ - سرکشی آقای پرفسور رضا، رئیس جدید دانشگاه تهران به دانشکده کشاورزی
کرج - رستوران دانشکده کشاورزی - ۱۳۴۷/۱۰/۱۷

♦ نشست از چپ: فیروز تیموریان، دکتر محمدحسن مهدوی اردبیلی (ریاضی دان و استاد ریاضی)، پرفسور فضل الله رضا (رئیس دانشگاه تهران)، دکتر غلامعباس دواجی (رئیس دانشکده کشاورزی)، دکتر نصرالله مژدهی (معاون دانشگاه تهران) - ایستاده بالای سرم که نیمرخش افتاده و یقه سفید دارد، مرحوم مجید پروین زاد است که بعدها کارشناس ارشد سازمان برنامه کرمانشاه شد. دکتر محمدحسن مهدوی اردبیلی (۱۲۸۸-۱۳۷۶)، ریاضی دان و استاد ریاضی دانشکده کشاورزی

دانشگاه تهران بود که تا قبل از سال ۱۳۴۲، سه دوره ریاست دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران را عهده‌دار بوده است. پروفسور فضل‌الله رضا (۱۲۹۳-۱۳۹۸)، سفیر ایران در یونسکو بود که به مدت یک سال با مرخصی برای ارتقاء دادن دانشگاه تهران، جانشین جهان‌شاه صالح، رئیس قبلی شد. دکتر غلامعباس دواچی (۱۲۸۶-۱۳۵۶) رئیس وقت دانشکده کشاورزی و استاد و مدیرگروه حشره‌شناسی و دفع آفات دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران - دکتر نصرالله مژده‌ای (۱۳۰۰-۱۳۹۱) ملقب به مقتدر) معاون وقت دانشگاه تهران بود که بعدها در سال ۱۳۵۲ به توصیه اسدالله علم و به دستور محمدرضا شاه پهلوی، به عنوان چهارمین رئیس دانشگاه علوم پزشکی مشهد منصوب شد. ایشان به عنوان سناتور و همچنین وزیر بهداشتی و بهزیستی ایران در کابینه‌های جمشید آموزگار و جعفر شریف امامی خدمت کرده بود.



تصویر شماره ۴۴ - در خدمت اساتید دانشکده کشاورزی

کرج - بهمن ماه ۱۳۴۷

- ♦ ردیف اول از چپ نفر سوم: خانم طاهباز (استاد گیاه‌شناسی)، نفر چهارم کتر مهدوی
- ♦ ردیف دوم از چپ: فیروز تیموریان، دکتر میمن‌نژاد، نفر پنجم: دکتر وجدانی



- تصویر شماره ۴۵- مقابل رستوران دانشکده کشاورزی - ۱۵ آبان ۱۴۰۴
- ♦ این عکس حدود ۵۷ سال پس از عکس قبلی و در همان نقطه گرفته شده. جلسه گردهمایی فارغ التحصیلان دانشکده کشاورزی دهه ۱۳۵۰ و قبل از آن در تاریخ ۱۵ آبان ۱۴۰۴ برگزار شد که مهندس تیموریان هم حضور یافتند.
 - ♦ مقابل ساختمان رستوران دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران، کرج - ۱۵ آبان ماه ۱۴۰۴



- تصویر شماره ۴۶- در خدمت آقای دکتر وجدانی
- کرج - بهمن ماه ۱۳۴۷ - از راست- فیروز تیموریان، آقای دکتر صمد وجدانی (استاد دفع آفات)



تصویر شماره ۴۷ - در خدمت اساتید
 کرج - بهمن ماه ۱۳۴۷ - نشسته از راست - فیروز تیموریان، دکتر صمد وجدانی (استاد دفع آفات)،
 خانم علی اخیایی، دکتر مهدوی (استاد ریاضی)



تصویر شماره ۴۸ - در خدمت اساتید و دانشجویان
 کرج - ۱۳۴۵
 نشسته از چپ - مشحون، مجید پروین زاد، دکتر قدرت الله فرزانه (مدیر گروه آبیاری)، ناشناس،
 مرتضی سلیمان نژاد، امینی، فیروز تیموریان، جهانگیر علاءالدین



تصویر شماره ۴۹ - صحبت با آقایان دکتر میمندی‌نژاد و دکتر سیاسی برای گرفتن تراکتور برای
مزرعه کرج - ۱۳۴۵/۱۱/۳۰
از راست - آقای دکتر سیاسی (استاد کارگاه نجاری)، آقای دکتر میمندی‌نژاد (فکر می‌کنم استاد علوم
اجتماعی)، فیروز تیموریان



تصویر شماره ۵۰ - در حال گرفتن آدرس بنگاه توسعه ماشین‌آلات کشاورزی
کرج - ۱۳۴۵/۱۱/۳۰ دکتر میمندی‌نژاد، فیروز تیموریان



تصویر شماره ۵۱ - کلاس سبزی کاری دکتر خصوصی - دکتر خصوصی کسی بود که برای اولین بار، کود میکرو را به ایران آورد.

کرج - ۱۳۴۶/۱/۲۵ - از راست - ایزدی فر، مظاهری، اکبریان، دکتر خصوصی، تقوی، پاکراد، تیموریان، اعتباریان، اخباری، ناشناس، ارجمندی، احسانی، الفتی، جاویدان



تصویر شماره ۵۲ - عکس یادگاری در خدمت آقای مهندس عطائی (استاد زراعت) نشسته از راست - اکبر سوهانگیر، خانم فیض نوروزی، آقای مهندس عطائی، مجید پروین زاد ایستاده از چپ - فیروز تیموریان، داوود زواره‌ای - ۱۳۴۷/۱۲/۰۴



تصویر شماره ۵۳ - عکس یادگاری در خدمت آقای مهندس عطائی و استاد عباسعلی خواجه نوری از چپ- ایوب مسبوقی، فیروز تیموریان، استاد عباسعلی خواجه نوری (مدیر وقت آمار عمومی ایران)، آقای مهندس عطائی، سه نفر استادیاران جوان دانشکده - ۱۳۴۸



تصویر شماره ۵۴ - عکس یادگاری در خدمت آقای مهندس عطائی، استاد زراعت از چپ- باقر کفّاشی، فیروز تیموریان، داوود زواره‌ای، آقای مهندس عطائی، ایوب مسبوقی کرج - ۱۳۴۷/۱۲/۰۱



تصویر شماره ۵۵ - عکس یادگاری در خدمت آقای مهندس عطائی، استاد زراعت
از راست - باقر کفاشی، ایوب مسبوقی، فیروز تیموریان، ناشناس، آقای مهندس عطائی، خانم موسوی،
خانم مسترشدی، خانم فرنوش
کرج - ۱۳۴۷/۱۲/۰۱



تصویر شماره ۵۶ - عکس یادگاری در خدمت آقای مهندس عطائی، استاد زراعت
از راست - باقر کفاشی، خانم موسوی، فیروز تیموریان، آقای مهندس عطائی، ایوب مسبوقی، خانم
مسترشدی، خانم فیض نوری، خانم فرنوش - کرج - ۱۳۴۷/۱۲/۰۱



تصویر شماره ۵۷ - جلسه مجمع عمومی شرکت تعاونی مصرف دانشجویان که برای تنفس موقتاً تعطیل شده بود.

♦ لباس‌های آقای مهندس عطائی را که برای استراحت بیرون رفته بودند، مخفیانه پوشیدم و با آن عکس گرفتم. هم کلاهشان به سرم گشاد بود و هم پالتو ایشان به تنم بزرگ بود. الحق که «تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف...» کرج - ۱۳۴۶/۱۲/۷ - مهندس منصور عطائی، (۱۳۶۳-۱۲۸۳) بنیانگذار گروه زراعت و اصلاح نباتات و رئیس دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران، وزیر کشاورزی محمد مصدق (مسئول موقت وزارتخانه) و از بنیانگذاران نهضت آزادی بود که در نهایت مورد غضب شاه قرار گرفت و اخراج شد. داستان اخراج ایشان هم جالب بود. مملی مذهبی‌های جبهه مملی که بر اثر اتفاقات ۲۸ مرداد، خیلی از شاه کینه به دل گرفته بودند، پس از داستان قرارداد کنسرسیوم نفت در سال ۱۳۳۲ یا ۳۳، بیانیه خیلی شدیداللحنی را بر علیه این قرارداد (که تلویحاً شخص شاه را نشانه گرفته بود) نوشتند و بیرون دادند. شاه هم فوراً واکنش نشان داد و یک لیست دوازده نفره‌ای را از امضاء کنندگان این بیانیه که اساتید دانشگاه تهران بودند، به سپهبد زاهدی می‌دهد و می‌گوید «این‌ها را فوراً از دانشگاه بیرون بی‌اندازید». زاهدی هم

دکتر علی اکبر سیاسی رئیس وقت دانشگاه تهران را (که مؤسس دانشگاه تهران هم بود) احضار کرده بود و ماجرا را گفته بود و سیاسی هم گفته بود تا خودم با آنها حرف نزعم و تحقیق نکنم هیچ کاری انجام نمی‌دهم. سیاسی فوراً این دوازده استاد را احضار می‌کند که عبارتند از: دکتر معظمی (دانشکده حقوق)، مهندس بازرگان (دانشکده فنی)، دکتر یدالله صحابی (دانشکده علوم)، دکتر کمال‌الدین جناب (دانشکده علوم)، مهندس منصو عطائی (دانشکده کشاورزی) و چند نفر دیگر. با آنها حرف می‌زند و گلایه می‌کند که من تلاش کردم که دانشگاه مستقل و بی‌طرف بماند ولی شما این را خراب کردید و حق نداشتید و... اما در نهایت زیر بار اخراج آنها نمی‌روم و چنین استدلال می‌کند که این‌ها همگی در نوع خودشان بی‌نظیرند و جایگزین ندارند و اگر اخراج شوند، آموزش دانشگاه‌ها آسیب می‌بیند. شاه هم در جواب این کار، خود سیاسی را از کار برکنار کرد و آن لیست را هم اخراج کردند. اما بعدها دوباره منصور عطائی به کار دعوت شد که چند سالی بیش دوام نیاورد و دوباره یا اخراج شد یا تبعید شد درست یادم نیست.



تصویر شماره ۵۸- این عکس به فاصله حدودی ۵۷ سال بعد از عکس قبلی و در همان نقطه گرفته شده. همان پنجره دفتر سابق هیئت مدیره شرکت تعاونی دانشجویی، ورودی ساختمان رستوران دانشکده - دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران، کرج - ۱۵ آبان ماه ۱۴۰۴



تصویر شماره ۵۹- به همراه هم دوره‌ای عزیز و قدیمی، آقای مهندس داوود زواره‌ای که تا اکنون هم همچنان فعال است و به نوعی دایره‌المعارف داستان‌های دانشکده و استادان و دانشجویان است. این عکس هم در محل سابق دفتر هیئت مدیره شرکت تعاونی دانشجویی گرفته شده. - رستوران دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران، کرج - ۱۵ آبان ماه ۱۴۰۴



تصویر شماره ۶۰- مقابل رستوران دانشکده- کرج - آذر ماه ۱۳۴۷



تصویر شماره ۶۱ - دومین جلسه کلاس درس طرح آزمایشات (ترم اول)
کرج - دی ماه ۱۳۴۴



تصویر شماره ۶۲ - کلاس آزمایشگاه گیاهی (ترم دوم)
کرج - خرداد ۱۳۴۵



تصویر شماره ۶۳ - درس کارگاه نجاری
کرج - ۱۳۴۶



تصویر شماره ۶۴ - کلاس گیاه‌شناسی خانم طاهباز
از چپ فیروز تیموریان، روانشاد منصور الفتی، ابهری و ایستاده خانم طاهباز
نفر پشت سر - خانم آژیری - ۱۳۴۵



تصویر شماره ۶۵ - کلاس آزمایشگاه مهندس ناجی

کرج - دی ماه ۱۳۴۵

ایستاده از راست - جاویدان، تیموریان، بیات، آقای مهندس ناجی، احمد جلالیان، آل ابراهیم، جمشیدی، سیفی زاده - نشسته از راست - تقوی، ایزدی فر



تصویر شماره ۶۶ - جشن ورزشی و تقدیم جوایز در تالار شیمی دانشکده

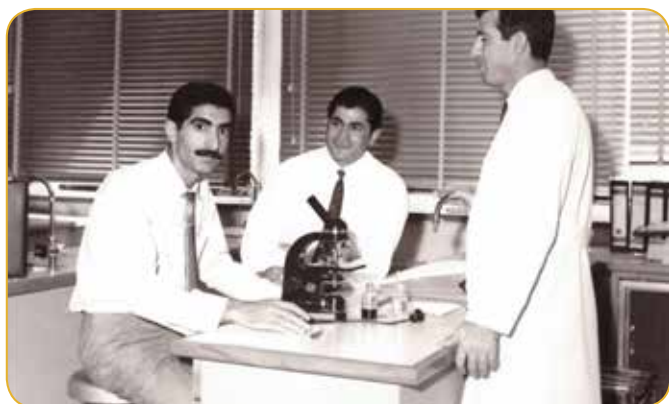
کرج - اسفند ماه ۱۳۴۵



تصویر شماره ۶۷ - کلاس ماشین آلات کشاورزی
 کرج - اردیبهشت ماه ۱۳۴۷ - از راستک شاملو، خانم مسترشدی، کفاشی، نصریان، خانم بهادری،
 عیدی، تیموریان، شافعی، صرفه جو، خیری



تصویر شماره ۶۸ - کلاس ماشین آلات کشاورزی (تراکتورهای صفر کیلومتر رومانی، مدل یونیورسال)
 - کرج - اردیبهشت ماه ۱۳۴۷
 از راست - خیری، کفاشی، صرفه جو، عیدی، شاملو، خانم مسترشدی، شافعی، خانم بهادری، نصریان،
 تیموریان



تصویر شماره ۶۹ - کلاس بیماری‌های گیاهی
کرج - آبان ماه ۱۳۴۷ - از راست - آقای مهندس شهیدی، ایوب مسبوقی، فیروز تیموریان



تصویر شماره ۷۰ - روبروی رستوران دانشکده - کرج - دی ماه ۱۳۴۷



تصویر شماره ۷۱- این عکس به فاصله حدودی ۵۷ سال بعد از عکس قبلی و در همان نقطه گرفته شده. بلوار مقابل رستوران دانشکده - علامتش هم درخت چنار دوشاخه وسط بلوار است که شاخه سمت چپی آن قطع شده و متأسفانه دیدم که شاخه سمت راستی هم کله شده بود.
دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران، کرج - ۱۵ آبان ماه ۱۴۰۴



تصویر شماره ۷۲ - مزرعه دانشکده (تراکتور فرگوسن با رتینواتور)
کرج - تیر ماه ۱۳۴۵



تصویر شماره ۷۳ - مزرعه شرکت تعاونی دانشجویان به مدیریت عباس دستمالچی
کرج - ۱۳۴۷/۱/۲۸



تصویر شماره ۷۴ - سیب زمینی کاری در مزرعه شرکت تعاونی مصرف دانشجویان به مدیریت عباس
دستمالچی - کرج - ۱۳۴۶



تصویر شماره ۷۵ - مزرعه دانشکده
کرج - ۱۳۴۶ - فیروز تیموریان



تصویر شماره ۷۶ - مزرعه دانشکده
کرج - ۱۳۴۶ - فیروز تیموریان



تصویر شماره ۷۷ - باغ گیلان دانشکده، شمال خوابگاه و زمین فوتبال
از چپ- دکتر سعادت، فیروز تیموریان، عباس دستمالچی، داوود زواره‌ای - کرج - خرداد ماه ۱۳۴۷



تصویر شماره ۷۸ - باغ گیلان دانشکده، کنار خوابگاه
کرج - خرداد ماه ۱۳۴۷ - از راست- عباس دستمالچی پسر باغبان دانشکده (پشت سر ما)، داود
زواره‌ای، فیروز تیموریان، ملزوماتی



تصویر شماره ۷۹ - گل رُزهای کنار باغ گیلاس دانشکده، بلوار شرقی دانشکده به سمت خوابگاه - کرج - ۱۳۴۶/۳/۳ - از راست - مصاحبی (نشسته)، خرسندی، تقی اخباری، ایوب مسبوقی، فیروز تیموریان، مجید پروین‌زاد، جمال عاطفی، عطاء هاشمی، جويا، عباس شمسى



تصویر شماره ۸۰ - روزی که یک تراکتور رومانی را از دانشکده برای مزرعه شرکت تعاونی مصرف دانشجویان تحویل گرفتیم.
 ♦ این اولین عکسی است که از این تراکتور گرفتیم. بالای تراکتور: فیروز تیموریان، داوود زواره‌ای - کرج - ۱۳۴۷/۹/۲۰



تصویر شماره ۸۱- همان عکس قبلی از زاویه دیگر
از راست- عباس دستمالچی (مدیر مزرعه)، ناشناس، فیروز تیموریان، داوود زواره‌ای - ۱۳۴۷/۰۹/۲۰



تصویر شماره ۸۲ - جنگل سروهای سیمین
کرج - ۱۳۴۷/۱۱/۱۰



تصویر شماره ۸۳ - ده دقیقه قبل از انتخابات شرکت تعاونی دانشجویان - پلاکارد تبلیغاتی

کرج - ۱۳۴۵/۲/۱



تصویر شماره ۸۴ - روز استعفا از مسئولیت مزرعه که ناهار را با آقایان اساتید خوردیم.

۱۳۴۵/۱۱/۳۰ - فیروز تیموریان، مرتضی سلیمان نژاد



تصویر شماره ۸۵- دفتر شرکت تعاونی مصرف دانشجویان
کرج - ۱۳۴۵/۱۱/۱۳
از راست- مهر پرور، جهانگیر علاء الدین، عطاء هاشمی، علی رحمانی، فیروز تیموریان



تصویر شماره ۸۶- دریافت ظروف ملامین خریداری شده برای رستوران دانشکده (برای اولین بار)
کرج - اردیبهشت ماه ۱۳۴۷



تصویر شماره ۸۷ - خرید یخچال برای رستوران دانشکده

کرج - ۱۳۴۷/۹/۲۰

نفر اول از چپ - فیروز تیموریان



تصویر شماره ۸۸ - خرید یخچال برای رستوران دانشکده

کرج - ۱۳۴۷/۹/۲۰

نفر اول از راست - داوود زواره‌ای



تصویر شماره ۸۹ - خرید یخچال بزرگ برای بوفه رستوران دانشجویان

کرج - ۱۳۴۷/۰۹/۱۰

از چپ- فیروز تیموریان، نفر چهارم- داوود زواره‌ای



تصویر شماره ۹۰ - سرکشی مرحوم پدرم به دانشکده در زمان دانشجویی بنده، اتاق هیئت مدیره -

کرج - ۱۳۴۷/۱۱/۳۰ - از راست- آقای سلیمان نژاد (پدر مرتضی)، شیخ محمد باقر تیموریان (مرحوم

پدرم)، داوود زواره‌ای، بهزاد زرینی، عبدالله اکبریان، مرتضی سلیمان نژاد، فیروز تیموریان



تصویر شماره ۹۱ - سرکشی مرحوم پدرم به دانشکده در زمان دانشجویی بنده
کرج - ۱۳۴۷/۱۱/۳۰



تصویر شماره ۹۲ - دریافت جایزه از آقای دکتر دواچی (رئیس وقت دانشکده کشاورزی) به پاس
خدمات دو دوره در هیئت مدیره تعاونی مصرف دانشجویان - کرج - ۱۳۴۷/۱۱/۳۰



تصویر شماره ۹۳ - دریافت جایزه از آقای دکتر دواچی (رئیس وقت دانشکده کشاورزی) به پاس خدمات دو دوره در هیئت مدیره تعاونی مصرف دانشجویان کرج - ۱۳۴۷/۱۱/۳۰



تصویر شماره ۹۴ - جلسه تودیع هیئت مدیره قبلی تعاونی مصرف دانشجویان و تعیین هیئت نظارت برای انتخابات دوره جدید که چهار روز بعد در تاریخ ۱۳۴۷/۱۲/۴ برگزار می‌شد. کرج - ۱۳۴۷/۱۱/۳۰
♦ آقای دکتر هومن هیئت نظارت را مشخص کردند که بنده هم جز این هیئت بودم.



تصویر شماره ۹۵ - جلسه مجمع عمومی تعاونی مصرف دانشجویان کرج - ۱۳۴۷/۱۲/۴
 ♦ (پایان ۲ دوره عضویت بنده در هیئت مدیره) با حضور دانشجویان، اساتید و رئیس دانشکده



تصویر شماره ۹۶ - ارائه گزارش سالانه توسط فیروز تیموریان در جلسه مجمع عمومی تعاونی مصرف دانشجویان کرج - ۱۳۴۷/۱۲/۴



تصویر شماره ۹۷ - ارائه گزارش سالانه توسط فیروز تیموریان در جلسه مجمع عمومی تعاونی مصرف دانشجویان

کرج - ۱۳۴۷/۱۲/۴



تصویر شماره ۹۸ - ارائه گزارش سالانه توسط فیروز تیموریان در جلسه مجمع عمومی تعاونی مصرف دانشجویان - کرج - ۱۳۴۷/۱۲/۴ - نشسته - آقای دکتر مهدوی (رئیس جلسه)

♦ آقای دکتر محمدحسن مهدوی اردبیلی برای ما تعریف کرد که «شاگرد اول اردبیل شده بودم و رضاشاه دستور داده بود که تمام شاگرد اول‌های ایران را

احضار کنند. همه ما ترسیدیم و من همراه پدرم رفتم. دیدم اکثراً با پدرشان آمده بودند. رضاشاه سخنرانی کرد و گفت می‌خواهم شماها را بفرستم فرانسه تا بروید پاریس را بباورید به ایران نه این که درس بخوانید و آنجا بمانید». ایشان همچنین صحنه‌هایی از بمباران پاریس توسط هیتلر را برایمان تعریف می‌کرد از جمله یک روز که در دوران دانشجویی ایشان در استخر بوده‌اند و ترکش‌های بمب این طرف و آن طرف ایشان خورده بود. دکتر مهدوی چنان مرد بزرگ و قابل احترامی بود که روزی که از دنیا رفت، قبل از خاک‌سپاری، تابوت ایشان را به در وزارت کشاورزی آوردند زیرا اکثر فارغ‌التحصیلان کشاورزی دانشگاه تهران، شاگرد آن مرد بزرگ بوده‌اند. بنده هم آن روز بر حسب اتفاق وزارتخانه بودم و آقای دکتر سیدحسن طباطبایی (معاون وزیر وقت) لطف کردند و گفتند که یک گوشه جلوی تابوت را بگیرم و هر یک از ما حدود ۱۰۰ متر با حمل تابوت، ادای احترام کردیم و آن جمعیت فراوان از در وزارتخانه تا میدان انقلاب، تابوت دکتر مهدوی را تشییع کردیم.



تصویر شماره ۹۹ - جلسه مجمع عمومی تعاونی مصرف دانشجویان
کرج - ۱۳۴۷/۱۲/۴ - در حضور آقای دکتر مهدوی (رئیس جلسه)



تصویر شماره ۱۰۰ - سخنرانی آقای دکتر هومن در جلسه مجمع عمومی تعاونی مصرف دانشجویان -
 ♦ ختم جلسه و شروع انتخابات - آقای دکتر هومن که بعد از بنده به ایراد سخنرانی پرداختند، محبت کردند و فرمودند: «در رگ‌های این پسر، خون خالص ایرانی کوروش و داریوش در جریان است» کرج - ۱۳۴۷/۱۲/۴ از راست: آقای دکتر مهدوی، فیروز تیموریان، آقای دکتر یاراحمدی، آقای دکتر هومن دکتر احمد هومن (۱۳۷۴-۱۳۸۸) حقوقدان و سیاستمدار، دکترای حقوق از پاریس، سرپرست وزارت دربار در زمان نخست‌وزیری حسین علاء، معاون نخست‌وزیر در دوره حسنعلی منصور و استاد حقوق و اقتصاد روستایی دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران



تصویر شماره ۱۰۱ - دریافت جایزه از آقای دکتر مژدهی (معاون وقت دانشگاه تهران) به پاس خدمات دو دوره در هیئت مدیره تعاونی مصرف دانشجویان - کرج - ۱۳۴۷/۱۲/۴ از راست - آقای دکتر مژدهی، فیروز تیموریان، تقی اخباری



تصویر شماره ۱۰۲- دریافت جایزه از آقای دکتر مژدهی (معاون وقت دانشگاه تهران) به پاس خدمات دو دوره در هیئت مدیره تعاونی مصرف دانشجویان - کرج - ۱۳۴۷/۱۲/۴ - از راست- آقای دکتر مژدهی، فیروز تیموریان، حمید روحانی



تصویر شماره ۱۰۳ - دریافت جایزه از آقای دکتر مژدهی (معاون وقت دانشگاه تهران) به پاس خدمات دو دوره در هیئت مدیره تعاونی مصرف دانشجویان کرج - ۱۳۴۷/۱۲/۴ - از راست- علی اکبر حجت جلالی، فیروز تیموریان، آقای دکتر مژدهی



تصویر شماره ۱۰۴ - دوره دوم یک ماهه سربازی در تابستان‌ها (در حین تحصیل)
تهران، پادگان لشگرک - ۱۳۴۷/۴/۲۸ - ایستاده از چپ- پاکراد، یونسی، سیمراخ، خرسندی، بیات -
نیم خیز از چپ- اکبر سوهانگیر، اکبریان، علاقه‌بند نشسته از چپ- رعائی، کفاشی، زرینی، مظاهری،
تیموریان



تصویر شماره ۱۰۵ - دوره دوم یک ماهه سربازی در تابستان‌ها (در حین تحصیل)
تهران، پادگان لشگرک - ۱۳۴۷/۴/۲۸
در عکس- سوهانگیر، تیموریان، زرینی، الفتی، مسبوقی، قره‌باش، خرسندی



تصویر شماره ۱۰۶ - دوره دوم یک ماهه سربازی در تابستان‌ها (در حین تحصیل)

تهران، پادگان لشگرک - ۱۳۴۷/۴/۲۸

از راست - پاکراد، اکبریان، خرسندی، تیموریان، مظاهری، زرینی، سوهانگیر



تصویر شماره ۱۰۷ - دوره دوم یک ماهه سربازی در تابستان‌ها (در حین تحصیل)

تهران، پادگان لشگرک - ۱۳۴۷/۴/۲۸

از راست - سوهانگیر، رحمانی، پاکراد، خرسندی، مظاهری، تیموریان، زرینی، اکبریان



تصویر شماره ۱۰۸ - امتحان رانندگی

از راست - سروان برفراز (افسر ممتحن راهنمایی و رانندگی که برای تسهیل کار دانشجویان، به دعوت دکتر دواچی برای گرفتن امتحان رانندگی از دانشجویان به دانشکده آمده بود)، فیروز تیموریان، دکتر میمندی نژاد - ۱۳۴۷/۱۲/۲۱



تصویر شماره ۱۰۹ - گواهینامه رانندگی (المثنی)

♦ گواهینامه اولی در تاریخ ۱۳۴۷/۱۲/۲۱ صادر شد اما بعدها مفقود شد و در تاریخ ۱۳۵۲/۵/۲۷ یک المثنی گرفتیم.



تصویر شماره ۱۱۰ - گواهینامه رانندگی



تصویر شماره ۱۱۱ - مقابل رستوران دانشجویان دانشکده کشاورزی - نشسته - ولی شهبازی
 ♦ مسعود ارجمند جوان رشید و دوست داشتنی بختیاری که با هم در دوران
 سربازی رقیب تیراندازی بودیم. - ۱۳۴۵/۱/۴ - از راست: مجید جاویدان، ناشناس،
 مسعود ارجمند، فیروز تیموریان، ایوب مسبوقی، ناشناس



تصویر شماره ۱۱۲ - گردش تفریحی در کنار رودخانه کرج در نزدیکی روستای آدران
کرج - ۱۳۴۵/۱/۲۸ - فیروز تیموریان، ایوب مسبوقی



تصویر شماره ۱۱۳ عکس یادگاری کرج - ۱۳۴۵/۲/
از چپ- سوهانگیر، شاملو، اکبریان، تیموریان، علیون (از صحنه برای سرکشی به بنده آمده بود)،
ریاحی، مسبوقی، نعمتی، وداد، اخباری، میرهادی



تصویر شماره ۱۱۴ - عکس یادگاری
 کرج - ۱۳۴۶ - از راست - فیروز تیموریان، حبیب بیات، تقی اخباری، اکبر سوهانگیر، ایوب مسبوقی،
 مرتضی سلیمان‌نژاد



تصویر شماره ۱۱۵ - عکس یادگاری
 کرج - ۱۳۴۶



تصویر شماره ۱۱۶ - عکس یادگاری
کرج - ۱۳۴۷ - فیروز تیموریان، حبیب بیات



تصویر شماره ۱۱۷ - عکس یادگاری با دوستان
کرج - ۱۳۴۵/۱۲/۲۵ - از راست - طباطبائی، علی رحمانی، کاظم ذوالانواری، فیروز تیموریان، حبیب بیات، اکبر سوهانگیر، ایوب مسبوقی، حمید خرسندی



تصویر شماره ۱۱۸- این عکس به فاصله حدودی ۵۹ سال بعد از عکس قبلی و تقریباً در همان نقطه (از زاویه نزدیکتر) گرفته شده. دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران، کرج - ۱۵ آبان ماه ۱۴۰۴



تصویر شماره ۱۱۹ - خوابگاه شماره ۱ (سال دوم)
کرج - اسفند ۱۳۴۵



تصویر شماره ۱۲۰ - عکس یادگاری
کرج - ۱۳۴۶/۱/۲۲ - از راست- اکبر سوهانگیر، فیروز تیموریان، ایوب مسبوقی



تصویر شماره ۱۲۱ - در این روز کشیک رستوران بودم. علی و حبیب که برای کارآموزی به سازمان
عمران قزوین مراجعه کرده بودند، دست خالی برگشته بودند.
کرج - ۱۳۴۶/۲/۲۸ - از راست- علی رحمانی، فیروز تیموریان، حبیب بیات



تصویر شماره ۱۲۲ - عکس یادگاری
کرج - ۱۳۴۶/۱۲/۱



تصویر شماره ۱۲۳ - عکس یادگاری در مقابل رستوران
کرج - ۱۳۴۶/۱۲/۱۳ - ایستاده از راست - فیروز تیموریان، ناشناس، حسن خاتمی، حسین شافعی،
محمدحسین کریمی نشسته از راست - منصور الفتی، بهزاد زرینی، رحمت توکل، علی اکبر حجت جلالی



تصویر شماره ۱۲۴ - عکس یادگاری در مقابل خوابگاه با داوود زواره‌ای
کرج - آبان ماه ۱۳۴۷



تصویر شماره ۱۲۵ - عکس یادگاری با دوستان
کرج - ۱۳۴۷/۹/۴ - از راست - رحمت توکل، عباس شاهمرادی، رضا زواره‌ای (برادر داوود)، فیروز تیموریان، داوود زواره‌ای
♦ رضا زواره‌ای، حقوق خوانده بود و بعدها اولین دادستان تهران بعد از انقلاب شد. همچنین چند دوره‌ای هم عضو حقوقدان شورای نگهبان شد.



تصویر شماره ۱۲۶ - جشن پیروزی تیم وزنه‌برداری و تیم صحرانوردی دانشکده کرج - ۱۳۴۷/۹/۱۸
 ♦ (که در دانشگاه اول شده بودند) برایشان از طرف شرکت تعاونی جشن گرفتیم.



تصویر شماره ۱۲۷ - ۱۳۴۷/۹/۲۰ - فیروز تیموریان، ایوب مسبوقی
 ♦ در این روز، تراکتور رومانی‌ای را که از بنگاه توسعه ماشین‌آلات کشاورزی،
 مجانی برای دانشکده گرفته بودم، از دانشکده پس گرفتیم و به مزرعه فرستادم.



تصویر شماره ۱۲۸ - عکس یادگاری در رستوران دانشکده

کرج - دی ماه ۱۳۴۷ - از راست - رحمت توکل، ایوب مسوقی، بهزاد زرینی، جناب سروان کفاریان، ناشناس، فیروز تیموریان، جناب سروان کلاه‌بخش، هرمز تیموریان (برادرم)، داوود زواره‌ای، مرتضی سلیمان‌نژاد، مرتضی علیخانی، احمد نبوی و کارگران رستوران که سرپا هستند - شعبان غلامی، حسین طهماسبی



تصویر شماره ۱۲۹ - عکس یادگاری

کرج - ۱۳۴۷/۱۰/۲۶ - از راست - ایوب مسوقی، داوود زواره‌ای، فیروز تیموریان



تصویر شماره ۱۳۰ - جنگل سرو سیمین

کرج - ۱۳۴۷/۱۱/۱۰

♦ پشت عکس این طور نوشته بودم: طبقه بالا: فیروز تیموریان، طبقه پایین: داوود زواره‌ای



تصویر شماره ۱۳۱ - جنگل سرو سیمین

کرج - ۱۳۴۷/۱۱/۱۰

♦ پشت عکس این طور نوشته بودم: طبقه بالا: داوود زواره‌ای، طبقه پایین: فیروز تیموریان



تصویر شماره ۱۳۲- در کنار همدوره‌ای قدیمی و دوست عزیزم، داوود زواره‌ای در گردهمایی فارغ‌التحصیلان دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران، کرج - ۱۵ آبان ۱۴۰۴



تصویر شماره ۱۳۳- در کنار داوود زواره‌ای در رستوران دانشکده، گردهمایی فارغ‌التحصیلان دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران، کرج - ۱۵ آبان ۱۴۰۴



تصویر شماره ۱۳۴- از راست- ابراهیم آقا رفیعی (از دانشجویان فعال آن زمان که فکر می‌کنم ورودی ۱۳۴۷ بود و در گردهمایی اخیر سعادت دیدار مجدد ایشان را بعد از سال‌ها بدست آوردم)، فیروز تیموریان، داوود زواره‌ای



تصویر شماره ۱۳۵- این عکس را در این سفر اخیر عمداً از این نقطه گرفتم چون خاطره‌ای تلخ و شیرین از این نقطه از رستوران دارم. روزی دیدم جوانی درین نقطه نشسته بود. اهل یکی از استان‌های محروم ایران که از آوردن اسمش معذورم. ناگهان توجه‌ام به این جلب شد که موقع ناهار، در مقابلش یک نوشابه و مقداری نان بود. نان مجانی بود و نوشابه هم خیلی ارزان یک قران بود. قیمت خوراک

رستوران بین ۵ قران تا ۲ تومن بود. به سراغش رفتم و از او پرسیدم که چرا غذا نمی‌خوری و فقط داری نان و نوشابه می‌خوری؟ گفت- ندارم. پدرم آنقدر پول داشت که مرا کمک کرد که فقط دانشگاه قبول شوم. الان پول برای غذا ندارم! خیلی ناراحت شدم و فوری به سراغ آشپز رفتم و گفتم اگر از غذای ما هر کدام تعدادی برنج کم کنیم می‌توانیم برای این جوان یک پرس غذا تهیه کنیم. او هم که خیلی انسان بود، گفت روی چشمم. حتماً. قصدم از نقل این خاطره این بود که عظمت رسالت دانشگاه مشخص شود که چه افراد غیرتمندی را که با چه مشقت‌هایی خودشان را به این محیط مقدس رسانده بودند، زیر پر و بال می‌گرفت و می‌پروراند و از آنها سربازهایی زبده و کارشناسانی خبره برای آبادانی وطن می‌ساخت. این محیط مقدس است. دکتر غلامحسین صدیقی حق داشت که به احترام، با ماشین وارد دانشکده نمی‌شد و پیاده می‌آمد و می‌گفت دانشگاه مقدس است.



تصویر شماره ۱۳۶ - عکس یادگاری با دوستان

کرج - زمستان ۱۳۴۸ - از راست - محمد کولیوند، فیروز تیموریان، داوود زواره‌ای، حمید روحانی، نصرت‌الله مقصودی



تصویر شماره ۱۳۷ - عکس یادگاری در مقابل در رستوران دانشکده
کرج - ۱۳۴۷/۱۱/۵ - از راست- رحمت توکل، علی اکبر حجت جلالی، نصرالله درخشان، ابراهیم
جلیلیان، فیروز تیموریان



تصویر شماره ۱۳۸ - محوطه خوابگاه دانشکده کرج
کرج - اردیبهشت ۱۳۴۸
از راست- علی خاتمی، فیروز تیموریان، داوود زواره‌ای، کنعانی



تصویر شماره ۱۳۹ - مقابل رستوران دانشکده، در حال حرکت به سمت مزرعه چغندر کمال آباد -

کرج - اردیبهشت ۱۳۴۷

ایستاده از راست - صادقی، جاویدان، محبی، تیموریان، مسبوقی، صرفه جو، نصریان، کفاشی، کریمی

پورف خرسندف خانم مسترشدی، کیومرث کلارستاقی

نشسته از راست - ناشناس، زارع پور، جده ای، مجیدی، شافعی، خانم موسوی، شاملو

راننده - آقای مولوی



تصویر شماره ۱۴۰ - مسیر قله توچال

۱۳۴۵/۰۱/۱۳



تصویر شماره ۱۴۱ - در حال آواز خواندن برای بچه‌ها - پیست اسکی آبدلی
آبدلی - ۱۳۴۵



تصویر شماره ۱۴۲ - پیست اسکی
اسفند ماه ۱۳۴۵



تصویر شماره ۱۴۳ - پیست اسکی
اسفند ماه ۱۳۴۵



تصویر شماره ۱۴۴ - پیست اسکی
اسفند ماه ۱۳۴۵



تصویر شماره ۱۴۵- پیست اسکی شمشک - زمستان ۱۳۴۷



تصویر شماره ۱۴۶ - جنگل های چالوس

چالوس - ۱۳۴۶/۸/۱۱

از راست- اکبریان، ملزوماتی، حاجی زاده، زرینی، تیموریان



تصویر شماره ۱۴۷ - جنگل های چالوس
چالوس - ۱۳۴۶/۸/۱۱ - از راست- اکبریان، ملزوماتی، تیموریان، زرینی، حاجی زاده



تصویر شماره ۱۴۸ - جنگل های چالوس
۱۳۴۶/۸/۱۱ - فیروز تیموریان



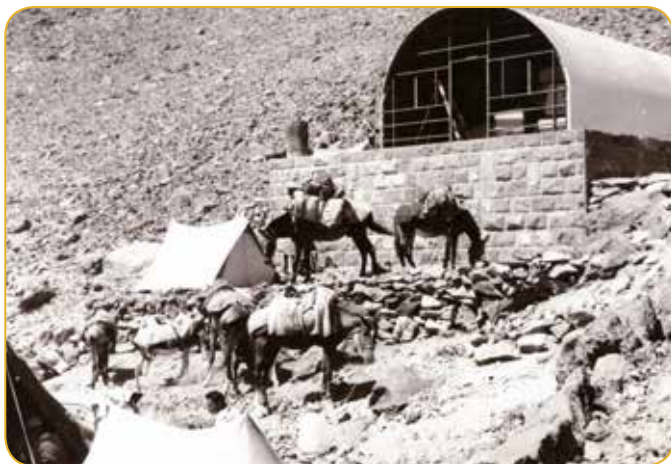
تصویر شماره ۱۴۹ - یک قهوه‌خانه بین‌راهی در مسیر چالوس
۱۳۴۶/۸/۱۲ - از راست- اکبریان، تیموریان، زرینی، حاجی‌زاده



تصویر شماره ۱۵۰ - پست اسکی شمشک
۱۳۴۶/۹/۲۴



تصویر شماره ۱۵۱ - پیست اسکی شمشک
۱۳۴۶/۹/۲۴ - فیروز تیموریان



تصویر شماره ۱۵۲ - بارگاه سوم دماوند (به طرف قله)
دماوند - ۱۳۴۶/۵/۲۵



تصویر شماره ۱۵۳ - بارگاه سوم دماوند (به طرف قله)
دماوند - ۱۳۴۶/۵/۲۵



تصویر شماره ۱۵۴ - بارگاه سوم دماوند (به طرف قله)
دماوند - ۱۳۴۶/۵/۲۵



تصویر شماره ۱۵۵ - بارگاه چهارم دماوند
دماوند - ۱۳۴۶/۵/۲۵ - از راست - مرتضی علیخانی (مدیر موزه حشره‌شناسی دانشکده)، فیروز تیموریان، ایوب مسبوقی



تصویر شماره ۱۵۶ - کرج - پاییز ۱۳۴۷ - از راست - آقای دکتر مهدوی، آقای عادران (مدیر ورزشی)، فیروز تیموریان
♦ دریافت کاپ تقدیر از آقای دکتر مهدوی بابت صعود به قله دماوند با پرچم دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران



تصویر شماره ۱۵۷ - روز دریافت کاپ تقدیر از آقای دکتر مهدوی کرج - پاییز ۱۳۴۷ -
 ♦ لحظه‌ای که آقای دکتر مهدوی، آن کاپ تقدیر را به مناسبت صعود به بام ایران، به بنده می‌داد، گفت: «تیموریان! امیدوارم تو را بالاتر از این ببینم!»



تصویر شماره ۱۵۸ - پیست اسکی آبعلی
 آبعلی - ۱۳۴۷/۱۱/۵ - از راست - تیموریان، صحاف، مسبوقی نشسته - زواره‌ای



تصویر شماره ۱۵۹ - پیست اسکی آبدلی به همراه دانشجویان
آبدلی - ۱۳۴۷/۱۱/۵ - نفر دوم ایستاده از راست - فیروز تیموریان، نفر اول نشسته از راست - داوود
زواره‌ای، نفر دوم ایستاده از چپ - مجید جاویدان



تصویر شماره ۱۶۰ - سفر پیاده‌روی به رامسر
از راست - محمد کولیوند، فیروز تیموریان
پاییز ۱۳۴۸



تصویر شماره ۱۶۱ - سفر پیاده روی به رامسر
از راست - فیروز تیموریان، محمد کولیوند
پاییز ۱۳۴۸

♦ اواخر خرداد ۱۳۴۸ پیشنهاد کردم که دسته جمعی به یک راه پیمایی طولانی برویم. از سد کرج تا رشت. این پیشنهاد را در تابلو اعلانات رستوران دانشکده نوشتم. در همان روزهای اول (بعد از امتحانات) فکر می کنم حدود ۹۰ نفر اسم نوشتند. شاید حدود ۲۰ نفر از خانم ها بودند. خیلی استقبال کردند و هیجان نشان دادند. هر چه که زمان می گذشت، یکی یکی می آمدند و بهانه می آوردند و انصراف می دادند. تا این که نهایتاً در اواخر شهریور، فقط ما دو نفر ماندیم. محمد گفت: «فیروز اگر نرویم، می گویند همه اش از اول دروغ بوده و آبروی مان می رود. هر جور شده باید خودمان برویم!» محمد کولیوند و علی جلالی که با هم در دانشکده آشنا شدیم، همیشه برایم مثل برادر نزدیک و دلسوز بوده اند و تا همین امروز هم هر سه خانواده در کنار یکدیگر هستیم و همسران و فرزندان مان هم با هم همان طور مانوس و صمیمی هستند. راه پیمایی را از انتهای تونل کندوان به سمت چالوس شروع کردیم. یادم هست که در نزدیکی های مرزن آباد، باران ما را گرفت و اذیت مان کرد. زیر درخت ها پنهان می شدیم. باران متوقف می شد و تا می خواستیم راه بیافتیم، دوباره باران می گرفت. محمد به شوخی با صدای بلند می گفت: «ای خدا! بار نَمِکیم.. بار نَمِکیم..» بعد با دست اشاره می کرد: «بار کن.. بار کن». این اشاره به داستان یک ایللی است که در روز کوچ بهار به بیلاق، تا می خواستند بارشان را بار کنند و به راه بیافتند، باران می گرفت. یکی از آنها می گوید من می دانم چکار کنم.

بلند بلند می گفت: «ای خدا! بار نمی کنیم... کوچ نمی کنیم!» اما آرام به دوستانش می گفت: «بار کنید! بار کنید!» انگار که استغفرالله، می خواست سر خدا کلاه بگذارد و حواسش را پرت کند تا باران متوقف شود. بالاخره بعد از دو روز به چالوس رسیدیم. در حین عبور از خیابان های چالوس، چشم مان به مربای بهارنارنج افتاد. هر کدام مان دو سه کیلو خریدیم و بار کوله پشتی کردیم و راه افتادیم و کمی بعد متوجه شدیم که می توانستیم در مسیر برگشت این ها را بخریم و این بار را هم بی خودی نکشیم. وقتی که به رامسر رسیدیم، شب بود. یک دیوار یک متری ای را دیدیم و به راحتی رفتیم به آن طرف دیوار و چادر کوچک مان را زدیم و خوابیدیم و چراغ فانوسی را از درختی آویزان کردیم. بعد از یکی دو ساعت، دیدیم دو نفر آدم هیکلی و قدبلند، روی سرمان آمدند و بیدارمان کردند. پرسیدند اینجا چکار می کنید؟ گفتیم خسته بودیم و خوابیدیم. ما کرمانشاهی هستیم و برای تفریح به اینجا آمده ایم. گفتند اینجا بخشی از پلاژ خانواده سلطنتی است. بالاخره اجازه دادند که شب را بمانیم و فردا برویم. بعد رفته بودند همه جا گفته بودند دو نفر از کرمانشاه تا اینجا پیاده آمده اند. ما هم خسته بودیم و ساعت ۸ بیدار شدیم. دیدیم جمعیت زیادی از کوهنوردان و دوچرخه سواران پشت دیوار منتظر ما هستند. می خواستند با ما مصاحبه کنند و هم مسیر بشویم و... ما هم بدون صبحانه حرکت کردیم و در واقع از دست شان فرار کردیم. هر چه راه می رفتیم، جمعیت اطراف مان اضافه می شد. همه می گفتند این ها از کرمانشاه آمده اند. فکر می کردند از کرمانشاه پیاده آمده ایم. بعد از حدود ۴ ساعت پیاده روی، آنها را راضی کردیم که ما را رها کنند و برگردند. ما را مشایعت می کردند. همان طور که با آن کوله های سنگین راه می رفتیم، دیدیم روی یک تابلویی نوشته: «چشمه آبگرم». با خودمان گفتیم هم استراحتی می کنیم و هم حمامی می گیریم. روی چشمه ها، ساختمان سرپوشیده ای درست کرده بودند و دیدیم که دو ساختمان جدا هست. یکی گران تر بود و یکی ارزان تر. ورودی یکی یک تومان بود و دیگری دو تومان. یک چنین چیزی. ما هم قناعت کردیم و داخل یک تومانی رفتیم. دیدیم نوشته: «این آب صابون نمی گیرد!» محمد به بدنش صابون نزد ولی من گفتم این چه حرف بیهوده ای است! مگر می شود آب صابون نگیرد؟ یعنی چه اصلاً تمام بدن و سر و صورتم را حسابی صابون زدم. بعد رفتیم زیر آب و بیرون آمدم. دیدم از بالای سرم تا نوک پا، صابون ها ماسیده بود و تمام هیکلم مثل ماست سفید

شده بود. انگار تمام بدنم را کرم مالی کرده بودند. محمد گفت: «خوردی؟ خوب به سرت آمد!» همین‌طور مستأصل نشسته بودم تا این‌که یک نفر محلی آمد و رفت داخل آب. به او گفتم: «مراقب باش، این آب صابون نمی‌گیرد.» گفت: «بله می‌دانم. ولی من با خودم شامپو آورده‌ام. این آب شامپو می‌گیرد.» نام شامپویش «گلِ مو» بود. از این شامپوهای بسته‌بندی کوچک بود به ضخامت یک سانت و به اندازه یک سکه یک تومانی. من هم کمین کردم تا کارش را تمام کرد و پوکه شامپو را کنار رخت‌کن جا انداخت و رفت. من هم بلافاصله آوردمش و با هر سختی بود، تمام آن را به سر و هیكل خودم مالیدم تا بالاخره نجات پیدا کردم و صابون‌ها را شست و پاک کرد. جمعاً حدود ۹ روز طول کشید تا به رشت رسیدیم. این‌هم خاطره‌ای شد.



تصویر شماره ۱۶۲ - گروه‌هایی فارغ‌التحصیلان کشاورزی دانشگاه تهران که هر ساله در اردیبهشت ماه برگزار می‌شود



تصویر شماره ۱۶۳ - گواهینامه موقت پایان تحصیلات



تصویر شماره ۱۶۴ - بر بام قله دماوند
ساعت ۷ صبح ۱۳۴۷/۰۵/۲۵ - فیروز تیموریان

سپاه ترویج



تصویر شماره ۱۶۵ - همراه با همکلاسی‌ها در دوران سپاه ترویج
ردیف جلو از راست - داوود زواره‌ای - ردیف پشت از راست - ذبیح الله صابری، بهزاد زرینی، ناصر حاج
الله وردی، غضنفر اخلاصی، محمد کولیوند، فیروز تیموریان، احمد کاظمی‌پور - ۱۳۴۸/۹/۲۵



تصویر شماره ۱۶۶ - دوران سپاه ترویج - از راست - نوری قره باش، فیروز تیموریان، محمد کولیوند
جاده جیحون آباد به سمت آب باریک، صحنه، کرمانشاه - ۱۳۴۹



تصویر شماره ۱۶۷- روستای منجق تپه، خدابنده لو، صحنه، کرمانشاه - ۱۳۵۰



تصویر شماره ۱۶۸- لوله کشی آب آشامیدنی برای روستای قشلاق، منطقه خدابنده لو، صحنه، کرمانشاه - ۱۳۴۹- مردم کار حفر خط لوله را بین خودشان تقسیم کرده بودند و هر بخشی از خط لوله مشخص بود که سهم کدام خانواده هاست که برای کمک بیایند.



تصویر شماره ۱۶۹- این عکس را در روزهای پایانی دوران سپاه ترویج در اراضی کشاورزی خودمان گرفتیم. روستای منجق تپه، ناحیه‌ای که "چیمان" نام دارد. چیمان در لهجه کردی محلی ما به معنای چمنزار و اصطلاحاً به مکانهایی گفته میشود که خاک همیشه رطوبت دارد. در لهجه‌های مناطق شمالی تر جغرافیای کُرد زبان، کلمه "چیمین" به همین معناست که برای اسم دختر هم استفاده میشود. دوربین به سمت شمال غرب است و در انتهای تصویر نمایی از کوه "خَرّه" دیده میشود. - از راست- مرحوم شاهمراد زارعی (باغبان)، نوری قره باش، علی (سرباز سپاه ترویج اهل سنندج)، محمد کولیوند - ۱۳۴۹ - منجق تپه، خدابنده لو، صحنه، کرمانشاه



تصویر شماره ۱۷۰- عکس پرسنلی سربازی



تصویر شماره ۱۷۱- سرکشی به اراضی کشاورزی - کرمانشاه



تصویر شماره ۱۷۲ - سخنرانی فیروز تیموریان به عنوان افسر نمونه در خاتمه دوران سپاه ترویج
تالار شیر و خورشید، میدان فردوسی کرمانشاه - کرمانشاه - فروردین ۱۳۵۱



وزارت کشاورزی

اداره کل کشاورزی استان کرمانشاهان

تاریخ ۱۳۵۳/۱/۱۵
شماره ۳۷۴
پیوست
موضوع

گواهی میشود

آقای فیروز تیمریان افسر سپاه ترویج و آبادانی
برگزیده دوره عفت استان کرمانشاه بوده است و
نحوه کار و فعالیت ایشان در خور تقدیر است * ن/م

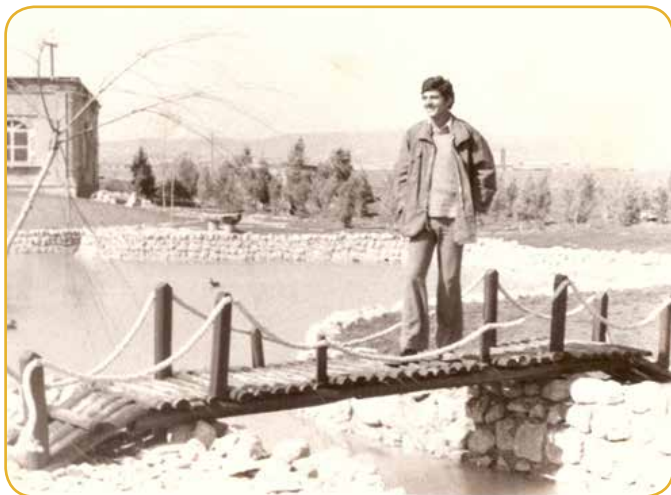
یحیی مجتهدی
مدیر کل کشاورزی استان کرمانشاهان

تصویر شماره ۱۷۳ - گواهی افسر سپاه ترویج برگزیده - ۱۳۵۳/۱/۱۵

باغ میوه کوروش کبیر



تصویر شماره ۱۷۴- استخر تزئینی مقابل دفتر باغ کوروش کبیر (که امروز مقابل موزه جانورشناسی قرار دارد) ساخته مهندس والی - کرمانشاه - دی ماه ۱۳۵۱



تصویر شماره ۱۷۵- استخر باغ میوه کوروش کبیر "مهران میرفخرایی (سرباز بود)" حوالی سال های ۱۳۵۱



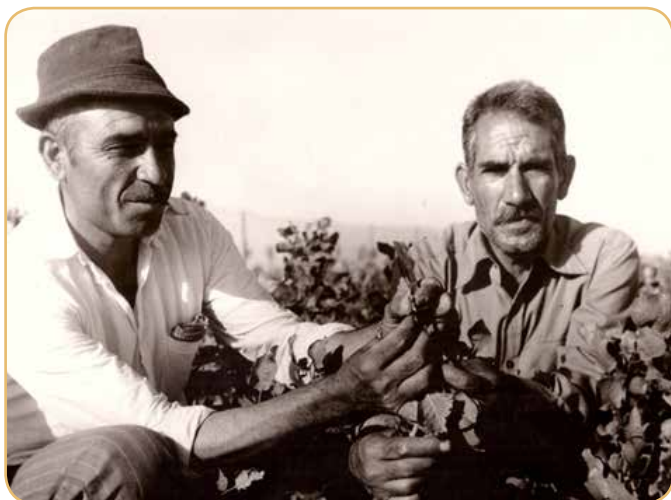
تصویر شماره ۱۷۶ - پمپاژ از چاه پمپاژ از چاه آب باغ میوه کوروش کبیر
کرمانشاه - ۱۳۵۰



تصویر شماره ۱۷۷ - دوره آموزشی پیوند پسته برای سر باغبان‌ها در رفسنجان
رفسنجان - تیرماه ۱۳۵۲



تصویر شماره ۱۷۸- دوره آموزشی پیوند پسته برای سر باغبان‌ها در رفسنجان
رفسنجان تیر ماه ۱۳۵۲



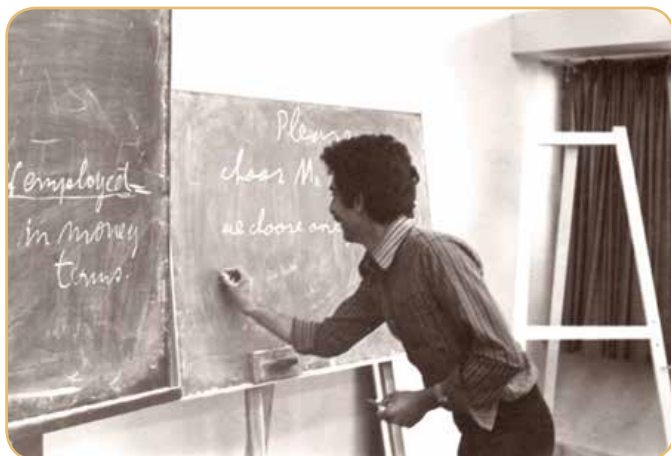
تصویر شماره ۱۷۹- دوره آموزشی پیوند پسته برای سر باغبان‌ها در رفسنجان
رفسنجان تیر ماه ۱۳۵۲



تصویر شماره ۱۸۰- کاشت پسته در پارک شرقی تاقبستان (طاق-و-سان شاید یعنی طاق سنگی)- ۱۳۵۰



تصویر شماره ۱۸۱- در حال آموزش پرش از روی مانع به اسب مهندس سهراب عقیلی - اصطبل جهانشاه خان، طاقبستان (الان تبدیل به مدرسه شده) - تاریخ- ۱۳۵۲ - عکس توسط آقای مهندس سعید خدیوی گرفته شده.



تصویر شماره ۱۸۲ - کلاس آموزشی مدیریت مزرعه - کرج - آبان ماه ۱۳۵۲
 ♦ داشتیم مطالبی را به شوخی در مورد مهندس هادیان (یکی از مدرسان) روی تخته سیاه می نوشتیم.



تصویر شماره ۱۸۳ - کلاس آموزشی مدیریت مزرعه
 کرج - آبان ماه ۱۳۵۲

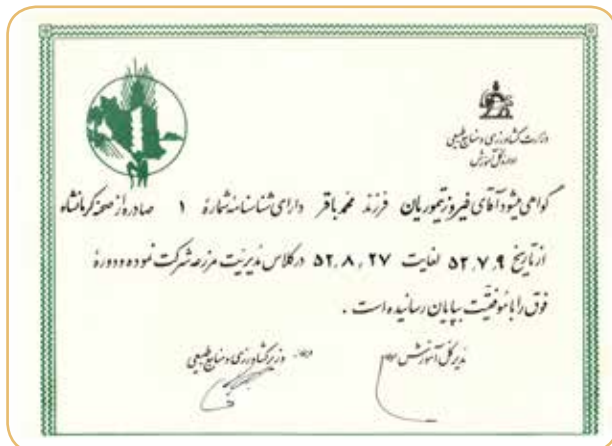
♦ موضوع این دوره آموزشی، اقتصاد کشاورزی بود. دوره در مرکز سنتو کرج بوسیله مدرسین آلمانی برگزار شد. مدرس آن دوره آن قدر نسبت به بنده محبت و علاقه پیدا کرده بود که در روز پایان دوره، خودنویس طلایی رنگ خودش را از جیبش بیرون آورد و به آقای دکتر روحانی، وزیر کشاورزی، داد که به عنوان جایزه به همراه گواهی پایان دوره، به بنده بدهد. آن دوره با هزینه وزارت کشاورزی دایر شده بود و در روز پایانی، آقای دکتر روحانی برای ارائه گواهینامه های پایان دوره، آمده بودند. به محض این که آن مرد، آن خودنویس را به دکتر روحانی داد و به بنده اشاره کرد، بنده را هم صدا زدند که بروم گواهینامه ام را بگیرم و دکتر روحانی بنده را شناخت. گفت: اه! تیموریان تو هستی؟ از آنجا که باغ میوه کوروش کبیر، معروف بود و توسط تمامی مقاماتی که به کرمانشاه می آمدند بازدید شده بود، دکتر روحانی مرا می شناخت. ایشان به بقیه کلاس که همگی کارشناسان خبره کشور بودند، بنده را معرفی کرد و محبت نمود. گفت: تیموریان از بچه های خوب کرمانشاه است. بنده هم گفتم من از مردان کرمانشاه هستم و همگی خندیدیم!



تصویر شماره ۱۸۴ - معرفی فیروز تیموریان توسط استاندار کرمانشاه به دانشگاه جندی شاپور برای آموزش احداث باغ انگور به روش فرانسوی - ۱۳۵۱/۴/۲۶



تصویر شماره ۱۸۵ - گواهی خدمت در باغ کوروش کبیر- ۱۳۵۲/۹/۳۰



تصویر شماره ۱۸۶ - گواهی پایان دوره مدیریت مزرعه به امضای وزیر کشاورزی وقت، آقای دکتر روحانی که از دست خود ایشان هم دریافت کردم - آبان ماه ۱۳۵۲



شهرداری کرمانشاه
سازمان امور پارکها

شماره ۱۸۹۸
تاریخ ۱۳۵۱/۶/۲۲
پوست

آقای مهندس فیروز تیموریان سرپرست و مهندس سیدباغ کورش کبیر

با استفاده از بند ۱۰ اساسنامه سازمان پارکها بموجب این ابلاغ از تاریخ ۵۱/۶/۲۵ علاوه بر سرپرستی باغ میوه کورش کبیر بعنوان معاون سازمان پارکهای کرمانشاه تعیین میشود که در جهت پیشرفت هرچه بیشتر برنامه های این سازمان برطبق مقررات مربوطه اقدام نمایند.

عقیدتی

مدیرعامل سازمان امور پارکها

تصویر شماره ۱۸۷ - حکم انتصاب به سمت معاون سازمان پارکهای کرمانشاه
♦ در این سمت، در ساخت پارک شرقی طاقبستان، به آقای مهندس عقیلی گاهی کمک می کردم. در مواقع مسافرت ایشان، جانشین ایشان بودم. در شرق پارک شرقی، یک قطعه باغ پسته کاشتم. - ۱۳۵۱/۶/۲۲

طرح توسعه اقتصادی و اجتماعی دامداران چادر نشین (امور عشایری)



تصویر شماره ۱۸۸ - کارت پرسنلی - ۱۳۵۳



تصویر شماره ۱۸۹ - دومین سال استفاده از آموزگاران عشایری فارس در مدارس ستار عشایری کرمانشاه

♦ محوطه سازمان برنامه و بودجه استان کرمانشاه در خیابان کسری - سال ۱۳۵۴ - ایستاده از راست ردیف اول: فیروز تیموریان، مهندس اکبری (کارشناس سازمان برنامه کرمانشاه)، شادروان مهندس مجید پروین زاد (کارشناس ارشد سازمان برنامه کرمانشاه)، مرحوم نعمت آزادی و آقای حیدر توحیدی فر (سر مددکاران عشایر کلهر و سنجابی)



تصویر شماره ۱۹۰ - مدرسه عشایری زیر سیاه چادر
کوهستان دالاهو کرمانشاه - ۱۳۵۵



تصویر شماره ۱۹۱ - مدرسه عشایری زیر سیاه چادر
کوهستان دالاهو کرمانشاه - ۱۳۵۵
نشسته از چپ- فیروز تیموریان، دکتر خوئی



تصویر شماره ۱۹۲ - مدرسه عشایری زیر سیاه چادر
کوهستان دالاهو کرمانشاه - ۱۳۵۵
نشسته از راست در انتهای سیاه چادر - دکتر خوئی، فیروز تیموریان



تصویر شماره ۱۹۳ - مدرسه عشایری زیر سیاه چادر
کوهستان دالاهو کرمانشاه - ۱۳۵۵
نشسته از راست نفر دوم - جهانبخش خان اکبری (بزرگ ایل سنجایی)، نفر چهارم - دکتر خوئی، نفر
پنجم - فیروز تیموریان



تصویر شماره ۱۹۴ - جلسه معرفی مددکاران دوره‌دیده عشایری در حضور سران عشایر و آغاز کار آنها
- کرمانشاه - سال ۱۳۵۴

♦ ردیف اول از راست: کدخدا خسرو خسروی (بزرگ یکی از تیره‌های ایل سنجابی)،
حیدر دولتیاری (از دامداران بزرگ ایل سنجابی)، کدخدا جهانبخش اکبری، (بزرگ یکی
از تیره‌های ایل سنجابی)، از بزرگان ایل جمیر (جمهور) که اسمش را فراموش کرده‌ام.



تصویر شماره ۱۹۵ - جلسه معرفی مددکاران دوره‌دیده عشایری در حضور سران عشایر و آغاز کار آنها
- کرمانشاه - سال ۱۳۵۴

♦ ردیف اول از راست: ناشناس، بهرام سلطان اسپری، سید ولی حسینی، ناشناس،
ناشناس -

مرحوم بهرام سلطان، از بزرگان ایل قلخانی بود که داستانی را برایم تعریف کرد. ایشان گفت
«قلخان» به معنای سپر است و نیاکان ایل قلخانی از کوهستان‌های فارس بعد از یک جنگ
داخلی به این کوهستان کوچ کرده‌اند. خود کلمه اسپری از اسپر به معنای سپر می‌آید.



تصویر شماره ۱۹۶- جلسه معرفی مددکاران دوره‌دیده عشایری در حضور سران عشایر و آغاز کار آنها
- ردیف اول از راست- نفر سوم فیروز تیموریان، نفر چهارم مدیرکل منابع طبیعی وقت (اهل گیلان)
- کرمانشاه - سال ۱۳۵۴



تصویر شماره ۱۹۷- جلسه معرفی مددکاران دوره‌دیده عشایری در حضور سران عشایر و آغاز کار آنها
- ردیف اول از راست- نفر دوم فیروز تیموریان، نفر سوم مدیرکل منابع طبیعی وقت (اهل گیلان) -
کرمانشاه - سال ۱۳۵۴



تصویر شماره ۱۹۸



تصویر شماره ۱۹۹ - بچه‌های یک مدرسه عشایری در کنار معلم‌شان
قصر شیرین - ۱۳۵۵



تصویر شماره ۲۰۰ - یک سیاه‌چادر عشایری در منطقه گرمسیر نفت شهر
نفت شهر - سال ۱۳۵۵



تصویر شماره ۲۰۱



تصویر شماره ۲۰۲



تصویر شماره ۲۰۳



تصویر شماره ۲۰۴

♦ چهار عکس بالا (تصاویر ۱۶۹ تا ۱۷۲) - جاده عشایری پل خدا برای ایلات
سنگابی و سیمانی گیلانغرب - سال ۱۳۵۵



تصویر شماره ۲۰۵



تصویر شماره ۲۰۶



تصویر شماره ۲۰۷



تصویر شماره ۲۰۸



تصویر شماره ۲۰۹



تصویر شماره ۲۱۰



تصویر شماره ۲۱۱



تصویر شماره ۲۱۲

♦ هشت عکس بالا (تصاویر ۱۷۳ تا ۱۸۰) - ساخت جاده بین گیلانغرب و سومار در گذرگاه بان صفره جهت تسهیل کوچ عشایر کلهر - گیلانغرب - سال ۱۳۵۵



تصویر شماره ۲۱۳



تصویر شماره ۲۱۴



تصویر شماره ۲۱۵

- ♦ دو عکس بالا (تصاویر ۱۸۱ تا ۱۸۲) - انتقال آب از چاهک کنار رودخانه الوند در روستای کلانتر به بالای گردنه پُل خدا و از آنجا به ایستگاه عشایری واقع در کنار ایستگاه رادیو تلویزیون قصر شیرین - سرپل ذهاب - ۱۳۵۵/۱۲/۲۴
- ♦ این لوله در همین مسیر وجود داشت زیرا که خط لوله انتقال نفت قدیمی

از نفت شهر به پالایشگاه کرمانشاه بود. اما بعدتر، شرکت نفت برای خودش در نزدیکی همین خط لوله، یک خط لوله جدید احداث کرده بود. آقای مهندس شهرستانی، از شرکت نفت اجازه گرفت و ما مقداری از این لوله‌ها را بریدیم و برای باغ میوه کوروش کبیر و همچنین برای فنس‌کشی پیاده‌روهای پارک‌های شرقی و غربی طاقبستان استفاده کرده بودیم. در زمان امور عشایری، آن خط لوله را بازسازی کردم و آن قسمت‌هایی که بریده بودیم را هم خریدیم و جوش کردیم و از این مسیر، آب را به ایستگاه نمره ۲ منتقل کردیم. چرا به آن ایستگاه نمره ۲ می‌گفتند، آن‌طور که از شرکت نفتی‌ها شنیدم علتش آن بود که ویلیام نکست دارسی انگلیسی، اولین چاه نفت در آن منطقه را در کرکوک حفر کرده بود و دومین چاه را در نفت شهر. نفت خام استخراجی نفت شهر توسط چندین ایستگاه پمپاژ به کرمانشاه می‌آمد. اولین ایستگاه در خود نفت شهر و دومین ایستگاه در همین محل کنار رادیو تلویزیون قصرشیرین است که به آن ایستگاه نمره ۲ می‌گفتند. تلمبه‌خانه سوم در گردنه پاتاق و چهارمی در گردنه چهارزبر (نزدیک تنگه مرصاد امروزی) قرار دارد. این خط لوله از جنوب شهر کرمانشاه وارد می‌شود و از مسیری که به مسیر نفت معروف است تا پالایشگاه می‌آید و علامت این مسیر آن است که روی این خط هیچ ساختمانی وجود ندارد. بلوار شهید فهمیده امروزی تا خیابان کجی که از کنار درمانگاه حاج دائی می‌گذرد و مستقیم تا پالایشگاه می‌رود، مسیر این لوله است.

♦ ۲۱ بهمن ماه سال ۱۳۵۲ بود و بنده هنوز در باغ کوروش کبیر مشغول به کار بودم. به دستور آقای مهندس شهرستانی، کارگرهای باغ میوه کوروش کبیر که زمستان بیکار شده بودند را برای بیرون آوردن لوله‌های کهنه آن خط لوله قدیمی نفت، به منطقه چیا حمان برده بودم و شب آنجا خوابیدیم. درگیری ایران و عراق بر سر تپه ۳۴۳ در نزدیکی آنجا اتفاق افتاد و ما صدای توپخانه و حتی تیربارها را می‌شنیدیم. تا آنجا که یادم هست، صدام حسین و احمد حسن البکر، با ملا مصطفی بارزانی (پدر مسعود بارزانی) درگیر شده بودند و در این میانه صدام به تپه ۳۴۳ ایران دست‌اندازی کرده بود که جواب دندان‌شکنی هم دریافت کرد. برخی از کردهای فراری را که پناهنده ایران شده بودند، در روستای انزل اسکان داده بودند و بنده آنها را دیدم.



تصویر شماره ۲۱۶



تصویر شماره ۲۱۷



تصویر شماره ۲۱۸

♦ سه عکس بالا (تصاویر ۱۸۳ تا ۱۸۵) - پل بر روی آب رودخانه دیره در محل خاتونه دیره - ۱۳۵۵



تصویر شماره ۲۱۹ - احداث استخر زمستانی ذخیره آب برای چراگاه‌های گرمسیری نفت شهر - ۱۳۵۵



تصویر شماره ۲۲۰



تصویر شماره ۲۲۱



تصویر شماره ۲۲۲

♦ سه عکس بالا، (تصاویر ۱۸۷ تا ۱۸۹) احداث جاده عشایری بان گلین برای ایل شوانکاره (چوپان کاره) ایل کلهر - گلین - ۱۳۵۵



تصویر شماره ۲۲۳



تصویر شماره ۲۲۴



تصویر شماره ۲۲۵

♦ سه عکس بالا، (تصاویر ۱۹۰ تا ۱۹۲) آموزشگاه قالی بافی با مدرس شیرازی (که در آخرین عکس نشسته است) در ایستگاه دامداران چادر نشین واقع در چراگاه‌های بین قصر شیرین و نفت شهر - قصر شیرین - ۱۳۵۵



تصویر شماره ۲۲۶



تصویر شماره ۲۲۷



تصویر شماره ۲۲۸



تصویر شماره ۲۲۹



تصویر شماره ۲۳۰

پنج عکس بالا (تصاویر شماره ۱۹۳ تا ۱۹۷)، جاده عشایری ویژنان از گیلانغرب به سومار برای ایل کلهر شاخه‌های روتون، شیرگه، برگه، باپیران - سومار - ۱۳۵۵



تصویر شماره ۲۳۱ - مسابقه قوچ

♦ ایستگاه امور عشایری، جنب ایستگاه رادیو تلویزیون قصرشیرین - فروردین ۱۳۵۷ (پیش از انقلاب) - ایستاده در میان جمعیت: فیروز تیموریان و مهندس خاتمی، رئیس سازمان عمران (با عینک دودی)



تصویر شماره ۲۳۲ - مسابقه قوچ

♦ ایستگاه امور عشایری، جنب ایستگاه رادیو تلویزیون قصر شیرین - سال ۱۳۵۶ -
نشسته: فیروز تیموریان



تصویر شماره ۲۳۳ - مسابقه قوچ

♦ ایستگاه امور عشایری، جنب ایستگاه رادیو تلویزیون قصر شیرین - سال ۱۳۵۷



تصویر شماره ۲۳۴ - مسابقه قوچ

♦ ایستگاه امور عشایری، جنب ایستگاه رادیو تلویزیون قصر شیرین - سال ۱۳۵۶



تصویر شماره ۲۳۵ - مسابقه قوچ

♦ ایستگاه امور عشایری، جنب ایستگاه رادیو تلویزیون قصر شیرین - سال ۱۳۵۶



تصویر شماره ۲۳۶ - مسابقه قوچ

♦ ایستگاه امور عشایری، جنب ایستگاه رادیو تلویزیون قصر شیرین - سال ۱۳۵۶



تصویر شماره ۲۳۷ - مسابقه قوچ

♦ ایستگاه امور عشایری، جنب ایستگاه رادیو تلویزیون قصر شیرین - سال ۱۳۵۶



تصویر شماره ۲۳۸ - میش سه قلو زا، مسابقه کوچ
 ♦ ایستگاه امور عشایری، جنب ایستگاه رادیو تلویزیون قصر شیرین - سال ۱۳۵۶



تصویر شماره ۲۳۹ - میش سه قلو زا، مسابقه کوچ
 ♦ ایستگاه امور عشایری، جنب ایستگاه رادیو تلویزیون قصر شیرین - سال ۱۳۵۶



تصویر شماره ۲۴۰ - مسابقه پشم‌چینی بین قیچی پشم‌چین سنتی و ماشین پشم‌چین برقی
 ♦ مسابقه قوچ - ایستگاه امور عشایری، جنب ایستگاه رادیو تلویزیون قصر شیرین
 - سال ۱۳۵۶



تصویر شماره ۲۴۱ - مسابقه قوچ
 ♦ ایستگاه امور عشایری، جنب ایستگاه رادیو تلویزیون قصر شیرین - سال ۱۳۵۶
 - نشسته پشت به دوربین: آسید ولی حسینی، کسی که کمی از صورتش معلوم
 است و کنار آسید ولی نشسته: بهرام پالیزبان (کارمند اداره امور عشایری)



تصویر شماره ۲۴۲ - مسابقه قوچ

♦ ایستگاه امور عشایری، جنب ایستگاه رادیو تلویزیون قصر شیرین - سال ۱۳۵۶ -
نشسته از راست: دکتر خوئی (رئیس وقت اداره دامپزشکی استان کرمانشاه)



تصویر شماره ۲۴۳ - تابلوهای امتیازدهی، مسابقه قوچ

♦ ایستگاه امور عشایری، جنب ایستگاه رادیو تلویزیون قصر شیرین - سال ۱۳۵۵ -
نفر وسط محمدعلی طاهرخانی (مدیر حسابداری اداره امور عشایری)



تصویر شماره ۲۴۴ - امتیاز دهی قوچ و میش‌ها

♦ نشسته از چپ: مرادعلی نظری (دامدار و داور مسابقه از ایل قلخانی)، حاجی کریم پارسه (دامدار و داور از ایل جوزگه - ایستاده از راست: ولی آزادی (مددکار کلهر)



تصویر شماره ۲۴۵ - جهانبخش خان اکبری (از بزرگان ایل سنجایی) که به عیادت بنده آمده بودند در منزل ما در نمره ۲. - ۱۳۵۶

♦ در سال ۱۳۵۵ بر اثر دست‌اندازهای جاده‌های خاکی، اسب سواری و همچنین بی‌احتیاطی خودم در برداشتن بار سنگین، دیسک کمرم بیرون زد. آن روزها، تکنولوژی پزشکی برای علاج دیسک کمر در ایران موجود نبود و به ناچار در نهایت به لندن رفتم و پزشکان با کشش و گرما، بدون عمل جراحی دیسک را به حالت اولیه برگرداندند. در بهار ۱۳۵۶، در منطقه چیا حمان، بر اثر بی‌احتیاطی راننده ام، خیرالله نفته‌ای، ماشین آهو بیابان اداره در سر پیچ از جاده خارج شد و حدود ۵ متر سقوط کرد و داخل دره کنار جاده افتادیم. در اثر ضربات شدید آن حادثه، دیسک کمرم دوباره بیرون زد و این بار دوباره به لندن رفتم و در نهایت کارم به عمل جراحی کشید. قبل از عمل، یک هفته منتظر ماندم تا کار مسابقه قوچ را به اتمام برسانم و بعد از آن رفتم لندن.



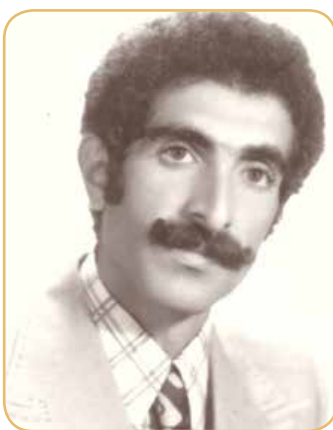
تصویر شماره ۲۴۶ - از چپ- آقایان سلیمی، کدخدا خسرو خسروی و حیدر دولتیاری همگی از بزرگان ایل سنجابی که به عیادت بنده آمده بودند در منزل ما در نمره ۲ - ۱۳۵۶



تصویر شماره ۲۴۷ - مددکاران عشایری حاضر در سمینار «بررسی مسائل عشایر ایران» قلعه زنجیر - تیر ماه ۱۳۵۵



تصویر شماره ۲۴۸- زنان عشایر (این عکس را خودم نگرفته ام)



تصویر شماره ۲۴۹- عکس پرسنلی اداره امور عشایری



- تصویر شماره ۲۵۰ - مطالعات انجام شده که به صورت جزوات چاپی در سمینار ارائه شد.
- ♦ تعداد ۱۴ جلد، مقالات مختلفی در ارتباط با عشایر، در سمینار عشایری تیرماه ۱۳۵۵ ارائه گردید. این مقالات عبارتند از:
- ۱- تاریخچه مختصری از فعالیت‌های اداره کل آموزش عشایری: محمد بهمن بیگی
 - ۲- عشایر و سازمان‌های اداری: عزیزالله رخس خورشید
 - ۳- گزارش سازمان دامداران متحرک: پرویز صدقیانی
 - ۴- عشایر و بهداشت: دکتر حبیب‌الله پیمان
 - ۵- عشایر و اسکان: امیر هوشنگ کشاورز و گروه تحقیقات عشایری، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، دانشکده علوم اجتماعی و تعاون دانشگاه تهران
 - ۶- عشایر و دامداری: دکتر جعفر فروغ
 - ۷- نگرش بر فعالیت‌های تولیدی غیردامداری در عشایر: مصطفی مهاجرانی
 - ۸- عشایر و طرح‌های عمرانی: جعفر جاویدفر
 - ۹- عشایر کهگیلویه و بویراحمد: عطاء طاهری
 - ۱۰- عشایر، مطالعات و برنامه‌ریزی: نادر افشار نادری، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، دانشکده علوم اجتماعی و تعاون دانشگاه تهران
 - ۱۱- عشایر و مسائل توسعه «شناخت»: امیر هوشنگ کشاورز، میر سید علی ناظم‌رضوی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، دانشکده علوم اجتماعی و تعاون دانشگاه تهران
 - ۱۲- برنامه‌ریزی عمرانی عشایر فارس: اسماعیل عجمی
 - ۱۳- خانواده و توسعه در عشایر: نادر افشار نادری، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، دانشکده علوم اجتماعی و تعاون دانشگاه تهران
 - ۱۴- گزارش وضع موجود جامعه عشایری ایران: دفتر مطالعات ناحیه‌ای سازمان برنامه و بودجه استان کرمانشاهان

شماره ۱۹۲۴
تاریخ ۱۳۵۳/۵/۱۷

آقای فیروز تیموریان

بموجب این حکم بعنوان قائم مقام اینجانب در اجرای طرح توسعه اقتصادی و اجتماعی دامداران چادر نشین منصوب می‌شوید. حق الزحمه خدمات شما طبق قرارداد ارجدگاه تعیین و در طرح مذکور پیش‌بینی خواهد شد.

مقتضی است طرح توسعه اقتصادی و اجتماعی دامداران چادر نشین منطقه (موضوع برنامه مجتمع چای عشایری) را تنظیم و برای رسیدگی به دفتر برنامه و بودجه کرمانشاهان ارائه نمایید. ع

محمد علی محمدی
استاندار کرمانشاهان

تصویر شماره ۲۵۱ - حکم قائم مقامی استانداری در اجرای طرح توسعه اقتصادی و اجتماعی دامداران چادر نشین - ۱۳۵۳/۵/۱۷

شماره ۲۷۹۷
تاریخ ۲۵/۴/۱۵
پیوست



سازمان برنامه و بودجه

آقای فیروز تیموریان

قائم مقام مجری طرح توسعه اقتصادی و اجتماعی
دامداران چادر نشین کرمانشاهان

بدینوسیله از کوششهای پیوسته شما در

اجرای طرح مذکور قدردانی میشود.

محمد باقر نائینی

معاون سازمان برنامه و بودجه

تصویر شماره ۲۵۲ - تقدیرنامه سازمان برنامه و بودجه کل کشور
(۱۳۵۵/۴/۱۵) ۲۵۳۵) شاهنشاهی

شماره ۲۴۳۶
تاریخ ۲۵/۶/۱۶
پهوست



سازمان برنامه و بودجه
دفتر برنامه و بودجه کرمانشاهان

آقای فیروز تیموریان

○ مجری طرح توسعه اقتصادی و اجتماعی دامداران چادر نشین استان
کرمانشاهان

نتیجه سه سال تلاش و کوشش بی‌گشما و همکارانان طرح -
توسعه اقتصادی و اجتماعی دامداران چادر نشین را به‌موفق‌ترین، پربهره
ترین و مردمی‌ترین طرح عمرانی استان کرمانشاهان مبدل ساخت و این
امر مورد تایید کارشناسان برجسته، مملکت که در تیرماه سال جاری در
سمنار بررسی مسائل عشایر ایران در کرمانشاه اجتماع نموده بودند و از
حوزه فعالیت طرح نیز بازدید بعمل آوردند قرار گرفت .
بنابراین بدینوسیله از زحمات و کوشش‌های صادقانه شما
قدردانی میشود .

عزیزاله رخش خورشید
رئیس دفتر برنامه و بودجه کرمانشاهان

تصویر شماره ۲۵۳ - تقدیرنامه سازمان برنامه و بودجه کرمانشاه
(۱۳۵۵/۶/۱۶ (شاهنشاهی) ۲۵۳۵)



تصویر شماره ۲۵۴ - حکم مأموریت دو ماهه به استرالیا و نیوزلند جهت مطالعه روش‌های گله‌داری و زنبورداری - ۱۳۵۷/۱۰/۶



وزارت کشاورزی و منابع طبیعی
سازمان عمران مابعدشت و پل‌زهاب

شماره
تاریخ
پرست

سفارت محترم نیوزلند

چون آقای مهندس فیروز تیموریان کارشناس کشاورزی ایمن سازمان برای انجام مطالعاتی در زمینه کشاورزی و دامپروری برای مدت دو ماه عازم کشور نیوزلند می‌باشند . خواهشمند است دستور فرمایند تسهیلات لازم جهت دادن ویزا و اعزام ایشان بعمل آورده شود .

کاظم خانی

رئیس سازمان عمران مابعدشت و پل‌زهاب

۲۲۱/۸۴۰
۵/۹/۱۲

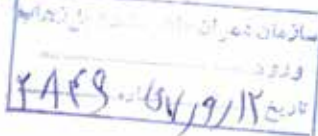
رونوشت به

۱- مقام مدیریت عامل

۲- قسمت اداری

۳- بایگانی

فیلد ثبت شده



۹۲۵
۵/۹/۱۲

تصویر شماره ۲۵۵ - نامه سازمان عمران به سفارت نیوزلند

۱۳۵۷/۹/۱۲

شماره: _____
تاریخ: _____
پرست: _____



وزارت کشاورزی و منابع طبیعی
سازمان عمران ماحیدشت و پل زهاب

سفارت محترم استرالیا

چون آقای مهندس فیروز تیموریان کارشناس کشاورزی این سازمان برای انجام مطالعاتی در زمینه کشاورزی و دامپروری برای مدت دو ماه عازم کشور استرالیا میباشند . خواهشمند است دستور فرمایند تسهیلات لازم جهت دادن ویزا و اعزام ایشان بعمل آورده شود .

کاظم خانی

مهندس فیروز تیموریان سازمان عمران ماحیدشت و پل زهاب

۲۲۲,۶۶۰
۵۷,۳۰۷

رونوشت به

۱- مقام مدیریت عامل

۲- قسمت اداری

۳- بایگانی

میانبر رسمی شده

سازمان عمران ماحیدشت و پل زهاب
تاریخ: ۱۳۵۷/۹/۱۲ شماره: ۲۸۴۵

تصویر شماره ۲۵۶ - نامه سازمان عمران به سفارت نیوزلند - ۱۳۵۷/۹/۱۲

Telephone : 625061, 625083, 623153
Telex : 212078 RAHU IR
Cables : Rahui
P O Box 128 Tehran



NEW ZEALAND EMBASSY
Ave. Nader Shah,
Ave. Afshin 29,
TEHRAN

21 December 1978

Dear Mr Haines,

MR FIROOZ TEYMOURIAN

This is to introduce Mr Firooz Teymourian who is visiting New Zealand for a short while to learn about beekeeping and livestock breeding. He would be most grateful for any information you can provide him with.

Mr Teymourian's interest stems from the fact that his job with the Iran Ministry of Agriculture and Rural Development is concerned with the welfare of the nomadic tribes in south western Iran, whose existence is largely dependent on their livestock resources.

I trust you will be able to help him.

Yours sincerely,

(W E Dolan)
Counsellor (Commercial)

Mr H D Haines
Haines Bee Breeders Ltd
16 Bonnetts Road

تصویر شماره ۲۵۷ - معرفی نامه سفارت نیوزلند

♦ سفارت نیوزلند، بنده را طی نامه‌ای به شرکت زنبورداری هاینز معرفی کرد. متن نامه به این شرح می‌باشد: بدین وسیله آقای فیروز تیموریان به حضور شما معرفی می‌شود که جهت مطالعه زنبورداری و پرورش دام، بازدید کوتاهی از نیوزلند خواهد داشت. ایشان خوشحال می‌شوند که هرچه بیش‌تر از شما اطلاعات دریافت کنند. علاقه ایشان از شغل‌شان در وزارت کشاورزی و توسعه مناطق محروم نشأت می‌گیرد که در ارتباط با توسعه عشایر چادرنشین در جنوب غربی ایران می‌باشد که زندگی آنها به‌طور عمده وابسته به پرورش دام است. اطمینان داریم شما که می‌توانید به ایشان کمک‌های شایانی بکنید. با احترام، و. ای. دولان، کنسول تجاری



تصویر شماره ۲۵۸ - نامه تعیین جانشین اینجانب برای دوره مأموریت به استرالیا و نیوزلند



وزارت کشور

استانداری کرمانشاهان

۳۲۹۷۷۷۲.

1309 12-37

آقای مهندس تیموریان - سازمان عمران ماهیدشت

با آرزوی موفقیت برای شما و سایر اعضای انجمن برگزار می‌شود. دام و ذکر داده می‌شود که چون استان کرمانشاهان در این امر بزرگ برای راهپایان از وابستگی و بالا بردن سطح تولیدات کشاورزی پیشقدم شده است و می‌باشد که تمامی کارهای مربوط به اجرای آن از ابتدای تا پایان با دقت و کوشش و تلاش در وقت فراوان بشکلی انجام گیرد که نتایجی ارزنده‌بار آورد و نمونه‌ای موفق برای مشخصان با ایمان و علاقمند به این رشته تولیدی و در مراکز سلطنت با اعتماد و...

غلام عباس ذراع
استاد ارگ شاهان
از وقت

تصویر شماره ۲۵۹ - نامه استاندار وقت به بنده پس از استعفا از امور عشایری در حالی که هنوز در برگزاری مسابقات قوچ کمک می‌کردیم.

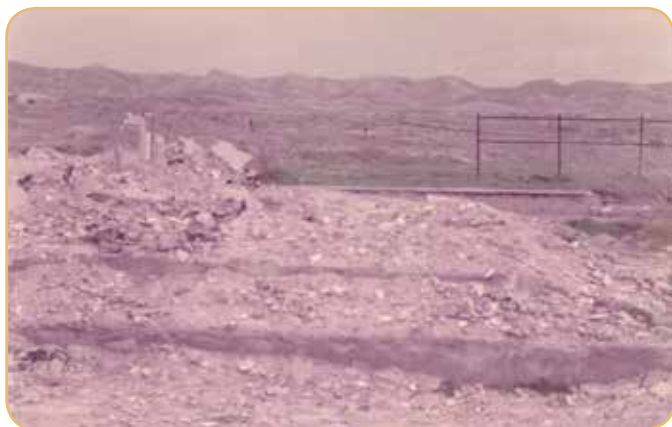
♦ این نامه تأیید می‌کند که مبتکر مسابقات قوچ در ایران استان کرمانشاه بوده که در استان هم این ابتکار، ابتکار بنده بوده است. ۱۳۵۹/۱۲/۴



تصویر شماره ۲۶۰ - در طول دوران مدیریت امور عشایری و حتی تا امروز، همواره و در هر فرصتی با عشایر صحبت می‌کردم و سعی می‌کردم که زندگی و مشکلات آنها را بشناسم.



تصویر شماره ۲۶۱ - اینجا خانه‌های مسکونی ما بود در همان ایستگاه نمره ۲ که بر اثر جنگ تخریب شد. ♦ این عکس را کمی قبل از پایان جنگ گرفتیم در تاریخی که با چند تن از دوستان برای شکار آهو به آن منطقه رفته بودیم. - نمره ۲، بعد از جنگ



تصویر شماره ۲۶۲ - وقتی که وارد محوطه شدیم و آن صحنه‌های دلخراش را دیدم، احساس کردم که آوار تمام آن ساختمان‌ها را یکجا روی سرم ریختند.
نمره ۲، بعد از جنگ



تصویر شماره ۲۶۳ - نمره ۲ بعد از جنگ



تصویر شماره ۲۶۴- بر باد رفته ... - نمره ۲، قصر شیرین، بعد از جنگ



تصویر شماره ۲۶۵ - بر باد رفته. .. - نمره ۲ بعد از جنگ



تصویر شماره ۲۶۶ - نمره ۲ بعد از جنگ

هان‌ای دل عبرت بین، از دیده عبّر کن هان	ایوان مدائن را آینه عبرت دان
گه گه به زبان اشک آواز ده ایوان را	تا بو که به گوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما	بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
گفتی که کجا رفتند آن تاج وран اینک؟	زیشان شکم خاک است آبستن جاویدان
بس دیر همی زاید آبستن خاک آری	دشوار بود زادن، نطفه ستدن آسان
چندین تن جباران کین خاک فور خورده است	این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زیشان
خاقانی از این درگه دریوزه عبرت کن	تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان...

«خاقانی»

پیوند گلابی وحشی و بَته در جنگل‌های لکستان



تصویر شماره ۲۶۷ - هرس درختان گلابی وحشی و آماده‌سازی آنها برای پیوند
جنگل‌های منطقه لکستان - ۱۳۶۳/۷/۱

♦ اولین بار در یک تابستان به روستای بان ریون واقع در شرق منطقه سرفیروزآباد کرمانشاه رفتیم که بعد از بازدید جنگل‌های منطقه، پیوند امروز روی گلابی وحشی را آغاز کنیم. درختان جنگلی برای تولید ذغال قطع می‌شدند و برای جلوگیری از این کار، راه‌حلی را پیشنهاد کردم که با پیوند امروز روی گلابی‌های وحشی، آنها را به درختانی ثمرده تبدیل کنیم تا برای حفظ آنها به مردم محلی انگیزه بدهیم. این پروژه سه سال طول کشید که در فصول پاییز درختان را هرس و برای پیوند آماده می‌کردیم و از بهار تا تابستان پیوند می‌زدیم.



تصویر شماره ۲۶۸- به همراه اعضای گروه- محمد هندی، سلمان، صفر خان، جمشید غلامی و... -
جنگل‌های منطقه لکستان - اوایل دهه ۶۰ -

♦ پنجشنبه‌ها برای سرکشی به خانواده، استحمام و خرید آذوقه به شهر می‌آمدیم. نگاه‌های کودکان مناطق کم‌برخوردار (مثل نگاه کودک نشسته در سمت راست تصویر)، باید هر کارشناسی را در ایران منقلب و بیدار و خجالت‌زده کند. چطور کسی می‌تواند در چشمان این کودک نگاه کند و به خودش غره شود که لابد کاری کرده است؟ در طول زندگی‌ام، بارها با چنین نگاه‌هایی مواجه شده‌ام که گویی تمام آن کوهستان‌ها را بر سرم خراب می‌کردند. با دیدن چنین نگاه‌هایی، همیشه احساس می‌کردم هر چقدر کار بکنم، کم است و وطنم تشنه است.



تصویر شماره ۲۶۹ - پخت غذا با چوب‌های خشک جنگل

♦ یک روز شنبه‌ای، محمود بگ، از بزرگان روستای بان ریون (فرزند معصوم‌بگ که در زمان رضاشاه بنا به دلایلی رنجیده و یاغی شده بود) ما را که عازم کوهستان بودیم با اصرار برای ناهار نگه‌داشت. غذاهای مان در ماشین جلوی آفتاب ماند و خراب شد. ما هم نادانسته غذاها را شب خوردیم و شدیداً مسموم شدیم. جنگل‌های منطقه لکستان - اوایل دهه ۶۰



تصویر شماره ۲۷۰ - برای هرس شاخه‌های قطور از تبر استفاده می‌کردیم که مهارت خاصی لازم داشت. ♦ نباید تنه درخت زخمی شود و فقط یک برش صاف و مستقیم باید انجام شود. یکی از بچه‌ها این کار را خیلی خوب بلد بود. جمشید غلامی. جنگل‌های منطقه لکستان - اوایل دهه ۶۰



تصویر شماره ۲۷۱ - نماینده اداره کشاورزی که یک بار برای بازدید از کارهایمان به آنجا آمد. از راست صفر خان (راننده)، نماینده اداره کشاورزی، فیروز تیموریان - جنگل‌های منطقه لکستان - اوایل دهه ۶۰



تصویر شماره ۲۷۲ - جنگل‌های تُنک بلوط زاگرس که متأسفانه طی دهه‌های گذشته برای سوخت قطع شدند و هرگز مجال ترمیم پیدا نکردند.

♦ جای بسی تأسف است که امروز می‌بینیم هر ذغال‌فروشی‌ای در خیابان، ذغال بلوط را به گران‌ترین قیمت آنهم برای مصارف غیرانسانی و غیراخلاقی می‌فروشند و هیچ کس هم نیست که از این جنایت وحشتناک جلوگیری کند! ترمیم جنگل‌های بلوط بسیار بسیار صعب و زمان‌بر است و عملاً در مناطق ما دیگر امکان‌پذیر نیست. قاچاق چوب و دامداری بی‌رویه در کوهستان‌ها از عوامل اصلی زوال جنگل‌های زاگرس است. جنگل‌های منطقه لکستان - اوایل دهه ۶۰



تصویر شماره ۲۷۳ - پیوند موفقیت‌آمیز
جنگل‌های منطقه لکستان - اوایل دهه ۶۰



تصویر شماره ۲۷۴ - پیوند موفقیت‌آمیز
جنگل‌های منطقه لکستان - اوایل دهه ۶۰



تصویر شماره ۲۷۵ - پیوند موفقیت‌آمیز
جنگل‌های منطقه لکستان - اوایل دهه ۶۰



تصویر شماره ۲۷۶ - پیوند موفقیت‌آمیز
جنگل‌های منطقه لکستان - اوایل دهه ۶۰



تصویر شماره ۲۷۷ - پیوند موفقیت آمیز
جنگل های منطقه لکستان - اوایل دهه ۶۰



تصویر شماره ۲۷۸ - پیوند موفقیت آمیز
جنگل های منطقه لکستان - اوایل دهه ۶۰



تصویر ۲۷۹- از راست- سلمان، فیروز تیموریان، جمشید غلامی - کوهستان منطقه بالاوند، کرمانشاه



تصویر شماره ۲۸۰ - پیوند موفقیت آمیز
جنگل های منطقه لکستان - اوایل دهه ۶۰



تصویر شماره ۲۸۱ - جنگل‌های منطقه لکستان - نیمه اول دهه ۶۰
 ♦ نمونه گلابی نیمه وحشی امرو (یا امرود) که روی درختان گلابی وحشی جنگلی پیوند می‌زدیم.



تصویر شماره ۲۸۲ - از راست - خالو خورشیده، مامه حسین ناشناس چلاتی، نماینده اداره کشاورزی، فیروز تیموریان، شمس‌الله ارسلاتی
 جنگل‌های منطقه لکستان - اوایل دهه ۶۰



تصویر شماره ۲۸۳ - حمل اسباب و وسایل توسط چهارپا
جنگل‌های منطقه لکستان - اوایل دهه ۶۰



تصویر شماره ۲۸۴ - اقامتگاه‌مان در کوهستان
جنگل‌های منطقه لکستان - اوایل دهه ۶۰



تصویر شماره ۲۸۵ - حمل وسایل با چهارپا
جنگل‌های منطقه لکستان - اوایل دهه ۶۰

راه عشایری سرخه دیزه



تصویر شماره ۲۸۶ - وضعیت موجود معبر عشایری در جنگل تاریکه
سرخه دیزه - زمستان ۱۳۶۵



تصویر شماره ۲۸۷



تصویر شماره ۲۸۸- صعب‌العبوری معبر به وضوح مشخص است - سرخه دیزه - زمستان ۱۳۶۵
 ♦ عشایر به ناچار باید بیمارها، افراد سالخورده، کودکان و حتی جنازه‌های خود را از اینجا با طناب پایین می‌دادند.



تصویر شماره ۲۸۹- ساخت راه با بالا بردن ارتفاع به شکل پلکانی
 سرخه دیزه - زمستان ۱۳۶۵



تصویر شماره ۲۹۰- سرخه دیزه - زمستان ۱۳۶۵



تصویر شماره ۲۹۱



تصویر شماره ۲۹۲- سرخه دیزه - زمستان ۱۳۶۵



تصویر شماره ۲۹۳- متأسفانه نام همه را فراموش کرده ام. نفر دوم ایستاده از راست- فیروز تیموریان
زمستان ۱۳۶۵ - سرخه دیزه، کرمانشاه

دوره پرورش ماهی



تصویر شماره ۲۹۴ - دوره شانزده روزه تکثیر و پرورش ماهیان گرم آبی در دزفول
آبان ماه ۱۳۶۶

♦ ایستاده از راست: اسد (سرکارگر استخر سیلور کارپ متعلق به خانواده قطینه)
♦ از آنجا که با آقای سعید قطینه (پسر دوم خانواده) در دوره آموزشی همکلاس بودیم، ایشان محبت می کرد و هر روز بعد از کلاس بنده را به استخر خودشان در شوش می آورد. آنها مجموعاً حدود ۹۰ هکتار استخر پرورش ماهی داشتند. سعید و برادرانش به انجام کارهای استخر می پرداختند و من هم کمک می کردم و یاد می گرفتم. این ماهی که در عکس در دست دارم، یک ماهی فیتوفاک به وزن حدوداً ۴/۵ کیلوگرم است.

زنبرداری



تصویر شماره ۲۹۷ - کندوهای داخل حیاط خانه کرمانشاه، جنب استانداری
(زمانی که مدیر طرح عشایر بودم)

♦ همیشه غیر از کندوهایی که در زنبردستان خودم در بیابان‌ها داشتم، چند کندو را هم در خانه خودم (پا روی بام یا داخل حیاط) نگهداری می‌کردم و هر از گاهی به آنها می‌رسیدم. احتمالاً حدود سال ۱۳۵۳



تصویر شماره ۲۹۸ - کندوهای داخل محوطه خانه‌های سازمانی، سازمان عمران ماهیدشت



تصویر شماره ۲۹۹- بررسی وضعیت کندوهای عسل



تصویر شماره ۳۰۰- بررسی وضعیت کندوهای عسل



تصویر شماره ۳۰۱- زنبورستان مان در روستای گروس، شهرستان صحنه - خرداد ۱۳۶۴



تصویر شماره ۳۰۲ - زنبور را برای گل گشنیز به گروس می‌بردم.

♦ نژاد ملکه میدنایت (که از همین کارنیکای امروزی است) با بدن سیاه رنگ که آن موقع از آمریکا وارد می‌شد، کولاک می‌کرد. آرام بود و بسیار عسل‌آور. اینجا در کنار یک کندوی پنج طبقه ایستاده‌ام که این روزها دیگر به یک خاطره تبدیل شده. - خرداد ۱۳۶۴



تصویر شماره ۳۰۳



تصویر شماره ۳۰۴ ایستگاه پرورش ملکه شیرگاه، گرگان، زمستان ۱۳۶۶ - دوره پرورش ملکه



تصویر شماره ۳۰۵ - بازدید دانشجویان دانشکده کشاورزی کرمانشاه از زنبورستان ما در سراب
کرنند - دهه ۷۰



تصویر شماره ۳۰۶ - زنبورستان ما واقع در روستای قالبی، بین پلدختر و خرم‌آباد
فروردین ۱۳۶۶



تصویر شماره ۳۰۷ - زنبورستان ما واقع در روستای قالبی، بین پلدختر و خرم‌آباد
فروردین ۱۳۶۶



تصویر شماره ۳۰۸ - ارائه مطالب آموزشی در اولین دوره آموزش بیمه زنبور عسل
کرمانشاه - اسفند ماه ۱۳۷۸



تصویر شماره ۳۰۹ - آماده‌سازی سلول‌های پرورش ملکه در منزل
کرمانشاه - بهار ۱۳۹۷



تصویر شماره ۳۱۰ - یافت موم طبیعی توسط زنبور
بیستون، بهار ۱۳۹۷



تصویر شماره ۳۱۱ - بافت موم طبیعی توسط زنبور - بیستون، بهار ۱۳۹۷



تصویر شماره ۳۱۲ - بازدید از منطقه برای کنترل وضعیت گل‌ها
گل گون - صحنه - تابستان ۱۳۹۸



تصویر شماره ۳۱۳ - بازدید از منطقه برای کنترل وضعیت گل‌ها
گل گون - صحنه - تابستان ۱۳۹۸



تصویر شماره ۳۱۴ - بازدید از منطقه برای کنترل وضعیت گل‌ها
گل آویشن - صحنه - تابستان ۱۳۹۸



تصویر شماره ۳۱۵ - بازدید از منطقه برای کنترل وضعیت گل‌ها
گل آویشن - صحنه - تابستان ۱۳۹۸



تصویر شماره ۳۱۶ - گل چویر
صحنه - تابستان ۱۳۹۸



تصویر شماره ۳۱۷ - گل چویر

♦ مردم کرمانشاه از این گیاه برای معطر کردن روغن حیوانی استفاده می کنند. گیاهی بسیار معطر است، آن را قطعه قطعه می کنند (بیش تر گل آن را) و قدیم داخل «هیزه» یا همان خیک روغن می ریختند. مقداری از معروفیت روغن کرمانشاهی، مرهون این گیاه است.



تصویر شماره ۳۱۸ - آویشن

صحنه - تابستان ۱۳۹۸



تصویر شماره ۳۱۹- آویشن - صحنه - تابستان ۱۳۹۸

♦ در این منطقه، وقتی که گل‌های شکوفا را شمردیم، دیدیم که حدود ۹ گیاه عسل‌ده، هم‌زمان گل داشتند. البته اوج گل هر گیاهی از لحاظ زمانی با تقدم و تأخر اتفاق می‌افتند و این نیست که همگی با هم گل کنند اما همپوشانی‌هایی هم دارند و این می‌شود که این کوه مثلاً در این منطقه حدوداً ۴۰ روز گل دارد.

نهایستان قصر شیرین



تصویر شماره ۳۲۰ - پیوندزنی به همراه مرحوم هاشمی رفسنجانی (رئیس جمهور وقت)
نهایستان قصر شیرین - زمستان ۱۳۶۸



تصویر شماره ۳۲۱ - بازدید مرحوم هاشمی رفسنجانی (رئیس جمهور وقت) از نهایستان قصر شیرین
♦ نهایستان قصر شیرین - زمستان ۱۳۶۸ - ایستاده از چپ: فیروز تیموریان، مهندس
میرزاده (معان اجرایی رئیس جمهور)، دو نفر محافظ، مرحوم نکوئی (استاندار وقت
کرمانشاه)، مرحوم زرنندی (اما جمعه وقت کرمانشاه)

مسابقات میوه



تصویر شماره ۳۲۲ - برگزاری مسابقات میوه در کرمانشاه هم ابتکار بنده بود.
 ♦ اینجا در حال مصاحبه با رادیو هستم. این کار برای معرفی ارقام مناسب و همچنین جلب توجه و قدردانی از زحمات باغداران انجام می‌شد. - شهریور ۱۳۷۲



تصویر شماره ۳۲۳ - مسابقات میوه مهر ماه ۱۳۷۲



تصویر شماره ۳۲۴ - مسابقات میوه
مهر ماه ۱۳۷۲



تصویر شماره ۳۲۵ - مسابقات میوه
مهر ماه ۱۳۷۲



تصویر شماره ۳۲۶ - مسابقات میوه
مهر ماه ۱۳۷۲



تصویر شماره ۳۲۷ - مسابقات میوه
مهر ماه ۱۳۷۲



تصویر شماره ۳۲۸ - مسابقات میوه
مهر ماه ۱۳۷۲

نهر تلاش



تصویر شماره ۳۲۹ - مقطع سنگی جوی یزدگردی تلاش
زرده - کردند تابستان ۱۳۷۲



تصویر شماره ۳۳۰ - مقطع سنگی جوی یزدگردی تلاش
زرده - کردند تابستان ۱۳۷۲



تصویر ۳۳۱- مقطع سنگی جوی یزدگردی تلاش



تصویر شماره ۳۳۲ - مقطع سنگی جوی یزدگردی تلاش
زرده - کرد - تابستان ۱۳۷۲



تصویر شماره ۳۳۳ - مقطع سنگی جوی یزدگردی تلاش
زرده - کرد - تابستان ۱۳۷۲



تصویر شماره ۳۳۴ - مقطع سنگی جوی یزدگردی تلاش
زرده - کرد - پاییز ۱۳۷۲



تصویر شماره ۳۳۵- مقطع سنگی جوی یزدگردی تلاش
زرد - کردند- ایستاده از راست- مهندس الماسی، فیروز تیموریان - تابستان ۱۳۷۲



تصویر شماره ۳۳۶ - مقطع سنگی جوی یزدگردی تلاش
زرد - کردند - تابستان ۱۳۷۲



تصویر شماره ۳۳۷ - مقطع سنگی جوی یزدگردی تلاش - زرده - کردند

از راست - مسعود پیرایی، سید رستم ملکی، فیروز تیموریان

♦ آقایان مهندسین پیرایی و ملکی، مسیر جوی باستانی را با دوربین نقشه برداری خودشان، به شکل رایگان برداشت کردند و مشخص شد که این جوی، با شیب مهندسی و دقیق یک در هزار ساخته شده است. - پاییز ۱۳۷۲



تصویر ۳۳۸ - در جستجوی جوی یزدگردی تلاش زرده، کردند، پائیز ۱۳۷۲



تصویر شماره ۳۳۹- برداشت مسیر جوی باستانی تلاش - پاییز ۱۳۷۲



تصویر شماره ۳۴۰- بازدید همکاران اداره کشاورزی کرمانشاه از منطقه - تابستان ۱۳۷۵



تصویر شماره ۳۴۱ - «پیل دروازه» (به معنای پُل دروازه)، روستای شالان، منطقه ریژاو از راست - مهندس سیاوش خسروی، سایر همکاران، فیروز تیموریان شهریور ۱۳۷۶



تصویر شماره ۳۴۲ - بازدید همکاران استانی و وزارتخانه از منطقه تابستان ۱۳۷۵ - نفر اول از راست (برگشته به سمت دوربین) - مهندس منیعی - نشسته با کاغذ در دست - دکتر طلائی (معاون وزیر) - پیراهن چهارخانه در سمت چپ عکس - فیروز تیموریان



تصویر شماره ۳۴۳ - نشسته در وسط تصویر (کنار دکتر طلایی) - مهندس روئین تن
تابستان ۱۳۷۵



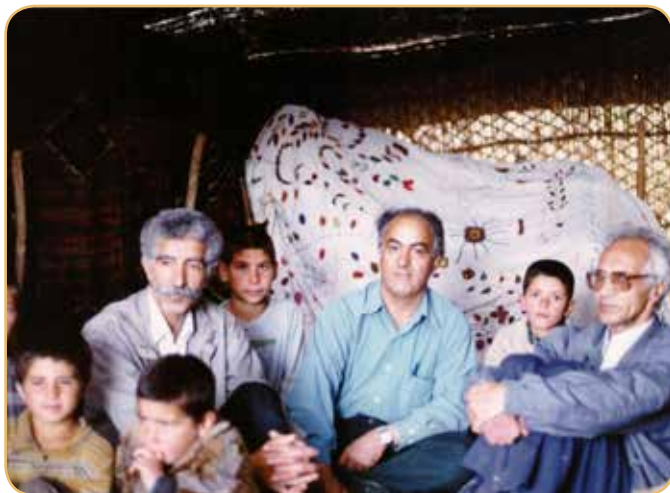
تصویر شماره ۳۴۴ - بازدید دوستان وزارتخانه و استان از مرکز پرورش اسب کرد استوار عربی
♦ ایستاده از راست نفر اول: رضا عربی، نفر دوم: مهندس ساری اصلانی (سازمان برنامه)،
نفر چهارم: مهندس الماسی، نفر آخر (کنار اسب): منصور عربی - نشسته از چپ: فیروز
تیموریان - شهریور ۱۳۷۶



تصویر شماره ۳۴۵ - مهندس الماسی - شهر یور ۱۳۷۶



تصویر شماره ۳۴۶ - گل چویر - بازدید از محل کانال باستانی بعد از بازنشستگی - تابستان ۱۳۸۸



تصویر شماره ۳۴۷ - بازدید از روستاهای دالاهو، پالان، بزمیرآباد بهار ۱۳۷۵
نفر وسط - مهندس فریور



تصویر شماره ۳۴۸ - نقش ریشه درک در فرسایش خاک
♦ منطقه دالاهو- آن ماشین لندروور، همان لندرووری است که از سال ۱۳۶۸ و بازسازی
باغات سوخته قصرشیرین تحویل گرفتم و تا روز بازنشستگی همراهم بود. - زمستان ۱۳۷۴



تصویر شماره ۳۴۹ - مقطع نهر جدید
بهار ۱۳۷۷



تصویر شماره ۳۵۰ - مقطع نهر جدید
بهار ۱۳۷۷



تصویر شماره ۳۵۱ - نهر جدید
بهار ۱۳۷۷



تصویر شماره ۳۵۲ - نهر جدید
بهار ۱۳۷۷



تصویر شماره ۳۵۳ - از راست - مهندس مرادی (پیمانکار بخشی از کانال)
♦ مهندس سیاوش خسروی و رئیس وقت سازمان کشاورزی - بهار ۱۳۷۷



تصویر شماره ۳۵۴ - بازدید رئیس وقت سازمان از کانال - بهار ۱۳۷۷



تصویر شماره ۳۵۵ - مهندس سیاوش خسروی - بهار ۱۳۷۷



تصویر شماره ۳۵۶ - بهار ۱۳۷۷



تصویر شماره ۳۵۷ - فروردین ۱۳۷۷



تصویر شماره ۳۵۸ - بهار ۱۳۸۱



تصویر شماره ۳۵۹ - آستان حضرت بابایادگار (زیارتگاه اهل حق) در منطقه زرده
بهار ۱۳۸۱



تصویر شماره ۳۶۰ - آستان حضرت بابایادگار (زیارتگاه اهل حق) در منطقه زرده
بهار ۱۳۸۱ - آسید بابا، متولی زیارتگاه بابایادگار



تصویر شماره ۳۶۱ - بازدید از کانال بهره‌برداری شده، بعد از بازنشستگی، اردیبهشت ۱۳۸۱



تصویر شماره ۳۶۲ - باغ زیتون مرکز تحقیقات سرپل زهاب - تابستان ۱۳۷۷



تصویر شماره ۳۶۳ - خط‌الراس کوه زرده
فیروز تیموریان
اسفند ۱۳۷۵

سفر تونس



تصویر شماره ۳۶۴ - تونس - ۱۳۷۳



تصویر شماره ۳۶۵ - اداره کشاورزی شهر صفاقس

♦ ایستاده از راست: مدیرکل وقت کشاورزی استان زنجان، مهندس منیعی، معاون
مدیرکل وقت کشاورزی استان زنجان، فیروز تیموریان - ۱۳۷۳



تصویر شماره ۳۶۶- بازدید از آثار تاریخی شهر صفاقس
 ♦ مدیرکل کشاورزی زنجان، مهندس لازمی‌زاده (مدیر بخش زیتون کشور)،
 مهندس منیعی (مشاور زیتون وزارتخانه)، فیروز تیموریان - ۱۳۷۳



تصویر شماره ۳۶۷- نفر وسط - کارمند سفارت ایران در تونس بود که در این سفر ما را همراهی و
 راهنمایی می‌کرد- ۱۳۷۳



تصویر شماره ۳۶۸



تصویر شماره ۳۶۹ - کاکتوس

از آنها پرسیدم که این کاکتوس‌ها به چه دردی می‌خورند؟ گفتند اولاً میوه‌ای دارد که در بازار به فروش می‌رسد ثانیاً در سال‌های کم آبی، برگ‌های گوشتی و آبدار آن را خرد می‌کنند و به عنوان خوراک دام استفاده می‌کنند.



تصویر شماره ۳۷۰- ریزش میوه زیتون

♦ این رقم زیتون که نامش شماللی است، بسیار ریز، مقاوم به تشنگی و پرثمر است که بیش‌ترین زیتون‌های وحشی و کویری از این رقم هستند.



تصویر شماره ۳۷۱ - نهالستان زیتون، شقال، تونس
نهال‌ها در داخل گلدان به ثمر نشسته‌اند.



تصویر شماره ۳۷۲



تصویر شماره ۳۷۳ - باغ بزرگ زیتون به مساحت ۶۰ هزار هکتار



تصویر شماره ۳۷۴ - بعد از هر باران، زمین را شخم می‌زدند تا رطوبت جذب شده، تبخیر نشود. ◆ البته این روش با توجه به شرایط امروز خاک‌های دنیا، بسیار مخرب و آسیب‌زا است.



تصویر شماره ۳۷۵ - ملاحظه می‌شود که خاک چقدر فقیر و ضعیف است. ◆ با این وصف توانسته‌اند در آن زیتون تولید کنند.



تصویر شماره ۳۷۶- وسیله نقلیه باغداران



تصویر شماره ۳۷۷- درخت هلوی دیم در منطقه کویری در کشور تونس
 ♦ علت این است که رطوبت موجود در هوا توسط برگ‌ها جذب می‌شود. منطقه مدیترانه‌ای و مرطوب است.



تصویر شماره ۳۷۸



تصویر شماره ۳۷۹ - سورتینگ زیتون



تصویر شماره ۳۸۰ - مخازن بزرگ روغن زیتون (در کارخانه روغن گیری) در کشور تونس



تصویر شماره ۳۸۱



تصویر شماره ۳۸۲ - نان و روغن زیتون تازه، خوراک بسیار معمول و غالب کارگران کارخانه بود. با آن عکس گرفتیم تا به دوستانمان در ایران نشان دهیم.



تصویر شماره ۳۸۳ - فرودگاه پاریس



تصویر شماره ۳۸۴ - مهندس لازمی‌زاده، فیروز تیموریان

طرح بازگشت رودخانه سیروان



تصویر شماره ۳۸۵ - این عکس، ساحل خزر است در ساری

♦ از زمانی که شروع به کار روی آب‌های زرده و سیروان نمودم، همیشه به هر بهانه‌ای، توجه مردم و کارشناسان را به ارزش آب جلب می‌کردم. در این حین، اسنادی پیدا کردم مبنی بر این که ایرانیان باستان، روز ۱۹ اسفند را به بزرگداشت آب‌ها اختصاص داده و در این روز، با ریختن گلاب یا مواد معطر به داخل آب‌ها، از این نعمت بزرگ خدایی قدردانی می‌کردند. از آن تاریخ به بعد، همیشه در این روز، با تعدادی از دوستان یا تنهایی و با اعضای خانواده، در هر کجا بودیم، این مراسم را به جا می‌آوردم.

♦ این تاریخ امروز، فکر می‌کنم به ۱۳ اسفند منتقل شده و در تقویم رسمی ایران موجود است. این شکرگزاری وظیفه هر انسانی است. هر ناخدای کشتی وظیفه دارد که در این مراسم شرکت کند تا همیشه به یاد داشته باشد که آلودگی‌های کشتی خود را که مستقیم وارد آب می‌شود، به حداقل برساند. مدیران کارخانجات صنعتی ساحلی به همین شکل.



تصویر شماره ۳۸۶- به همراه آقای دکتر کلانتری، معاونین، مهمان، محافظ و اعضای دفتر ایشان به سمت باغچه وزارتخانه برای ریختن آب سیروان به شکل نمادین به پای درختهای وزارتخانه - زمستان ۱۳۷۴ - حیاط وزارت کشاورزی



تصویر شماره ۳۸۷- آبیاری باغچه وزارت کشاورزی با آب سیروان توسط وزیر وقت، آقای دکتر کلانتری
 ♦ بعد از این که طرح را به حضور ایشان بردم و ایشان باور کرد، برای تقویت این باور در ذهن همه‌مان، یک دبه آب سیروان را به یکی از جلساتی که خدمت ایشان بودیم بردم و از ایشان و معاونین‌شان خواستم که به نمایندگی از درختان ایران، این آب را به درخت باغچه وزارتخانه بدهند.
 محوطه وزارت کشاورزی - زمستان ۱۳۷۴



تصویر شماره ۳۸۸ - مصاحبه آقای هاشمی رفسنجانی (رئیس جمهور وقت) در مورد پروژه سیروان

♦ آقای هاشمی رفسنجانی که می‌گوید: «همین امروز، یک طرح جالبی برایمان آمد. یکی از رودخانه‌هایی که آبش از کشور بیرون می‌رود و تا به حال چنین پنداشته می‌شد که نمی‌توان از آب آن در کشور استفاده کرد، با حفر یک تونل ۵۰ کیلومتری، نزدیک به دو میلیارد مترمکعب آب آن را می‌توان در یک دشت تشنه با ۱۵۰ هزار تا ۲۰۰ هزار هکتار وسعت به کار گرفت. بهترین محصول چای یا دیگر محصولات را در منطقه‌ای با آب و هوای معتدل برداشت کرد.» - ۱۳۷۵/۶/۵

♦ اواخر مرداد ماه ۱۳۹۹ بود و در مزرعه خانوادگی خودمان مشغول کار بودم که از آقای دکتر کلانتری پیامی رسید. گویا چند بار به موبایلم زنگ زده بود و چون گوشی را داخل اتاق جا گذاشته بودم، توجه تماس ایشان نشده بودم. شب تماس گرفتم. گفت: «آقای روحانی تا چند روز دیگر برای افتتاح سیروان به کرمانشاه می‌آید. با خودش راجع به تو حرف زده‌ام. به استاندار هم زنگ زده‌ام و گفته‌ام. خودش با تو تماس می‌گیرد. حتماً بروی.» شب حدود ساعت ۱۰، استاندار وقت کرمانشاه، آقای بازوند، زنگ زد و گفت که دکتر کلانتری تماس گرفته و راجع به شما صحبت کرده. فردا صبح بیا که حرف‌هایمان را یکی بکنیم.

♦ فردا صبح رفتم و با ایشان صحبت کردیم و کل ماجرا را برای خودش و معاونش توضیح دادم. گفت: «از کجا معلوم است که این طرح شما بوده؟» به ایشان گفتم: «لابد جناب وزیر و رئیس جمهور وقت، خیلی دوستم داشته‌اند که پروژه به این عظمت را به نام بنده بکنند!» گفت علی‌ای حال، فردا صبح اول وقت بیایی که به

همراه رئیس‌جمهور به محل افتتاحیه برویم. هفت صبح روز بعد، در استانداری بودم و تا ساعت ۱۱ منتظر ماندم. گفتم با استاندار هماهنگ کرده‌ام و آنها هم می‌گفتند تماس می‌گیریم. در نهایت ساعت ۱۱ به معاونش زنگ زدم و گفتم: «ای بابا! سوار هلیکوپتر نشدی؟؟؟». رفته بودند. حتی برای جلسه بعد از ظهرشان در استانداری هم بنده را دعوت نکردند. بعدها در جلسه‌ای آقای بازوند را دیدم و ایشان بدون مقدمه گفت: «بابا می‌گویند این طرح مال زمان رضاشاه بوده...» این حرف ایشان ارزش جواب دادن نداشت. فقط کمی نگاهش کردم. بنده منکر طرح‌های عمرانی زمان رضاشاه نیستم اما تحریف تاریخ به هر سمتی غلط است.

♦ در اینجا لازم است که چند سند تاریخی را جهت درج در این مجال بیاوریم.

♦ خبرگزاری جمهوری اسلامی در تاریخ ۳۰ بهمن ۱۳۹۵ در خبری (با کد خبری ۸۲۴۳۴۵۰۱) می‌نویسد: «از نقطه آغاز طرح انتقال آب رودخانه 'سیروان' در شمالی‌ترین نقطه کرمانشاه حدود ۳۰ سال و به گفته استاندار کرمانشاه 'بیش از هفت دهه' گذشت تا این که تصمیم رهبر معظم انقلاب این طرح راهبردی را که سال‌ها در بی‌توجهی رها شده بود، احیا کرد.»

♦ سوال بنده این است که چطور می‌شود که اصرار داشت که شروع یکی از مهم‌ترین پروژه‌های عمرانی ایران، ۷۰ سال پیش کلید خورده است؟ دلیل این اصرار بر این تحریف تاریخی و خراب کردن کارشناسان دلسوز استان در مصاحبه با روزنامه‌ها و جلسات مختلف چه می‌تواند باشد؟

♦ خبرگزاری جمهوری اسلامی همچنین در خبر دیگری در تاریخ ۲۳ مرداد ۱۳۹۹ - روز افتتاحیه - (با کد خبری ۸۳۹۰۶۵۴۸) می‌نویسد: «در پانزدهمین هفته از پویش #هر_هفته_الف_ب_ایران امروز پنجشنبه (۲۳ مرداد ماه) بخش اول طرح عظیم توسعه منابع آب و خاک موسوم به پروژه سامانه گرمسیری افتتاح شد. در آیین افتتاحیه امروز ۲۳ هزار هکتار از این طرح به بهره‌برداری رسید و تا پایان سال این میزان به ۳۵ هزار هکتار خواهد رسید. بزرگ‌ترین طرح انتقال آب ایران که رئیس‌جمهور اجرای آن را آرزوی مسئولان نظام از دوران جنگ تا به امروز دانست.»

♦ در ادامه می‌گوید: «رئیس‌جمهوری با اشاره به شروع اجرای این طرح در سال ۱۳۹۳ افزود: وقتی در سال ۹۳ این طرح را برای مقام معظم رهبری توضیح دادم و گفتم برای تکمیل این طرح نیازمند کمک صندوق هستیم و باید از تسهیلات صندوق

استفاده کنیم و هشت میلیارد دلار درخواست کردم، رهبری همان جا موافقت کردند.»
♦ اگر این طرح در سال ۱۳۲۹ (هفت سالگی بنده، ۱۶ سالگی دانشگاه تهران و ۳۱ سالگی محمدرضا پهلوی که حکومتش فقط ۹ ساله بود)، ارائه شده باشد، حکومت قبلی ۲۸ سال فرصت داشت تا این افتخار بزرگ را به نام خودش ثبت کند و همچنین نخبگان دانشگاه تهران به حداقل ۵۰ سال بی خیالی و بی رگی در زمینه این پروژه عظیم متهم و محکوم می‌شوند. حکومت جمهوری اسلامی هم لا اقل حدود ۲۰ سال سکوت کرده است و انجام این پروژه که به قول آقای روحانی «اجرای آن، آرزوی مسئولان نظام جمهوری اسلامی از دوران جنگ تا به امروز» بوده را بی دلیل به تعویق انداخته است.

♦ غیر از این که اظهارات نادرست برای شخص بنده دلسردکننده بود، این کار یک بدعت مخرب است. زمانی که کارشناسان عاشق را به جای بزرگداشت، خوار و خفیف کنیم، جوانان ما از چه کسانی الگو بگیرند و به چه امیدی پا جای پای ما بگذارند و مسیر ما را ادامه دهند؟

♦ به چه امیدی گرسنه و تشنه و دور از خانه و خانواده، در کوه و بیابان‌های ایران به دنبال راه‌های نجات و عمران و آبادی بگردند؟ این ضدفرهنگ ضد ترویج است! ریشه چنین تخریب‌هایی را باید خشکاند! در ادامه و در زیرنویس عکس‌ها، به ارائه سایر اسناد خواهیم پرداخت که ثابت می‌کند که این ایده راهگشا برای بازگشت سیروان به خاک ایران، برای اولین بار توسط اینجانب مطرح گردیده است.

آقای مهندس فیروز تیموریان
کارشناس سازمان کشاورزی استان کرمانشاه

حسب پیشنهاد شماره ۱۹۳/م مورخ ۷۵/۶/۲۱ رئیس
سازمان کشاورزی استان کرمانشاه بدینوسیله از خدمات ارزنده‌ای
که در تهیه و ارائه طرح ۲۵ هکتاری زیتون دالاهو و طرح بزرگ
سیروان انجام داده‌اید تشکر و قدردانی می‌نماید. امید است در انجام
وظایف محوله همواره مؤید و موفق باشید.

عیسی کلاتچی
وزیر کشاورزی
۷۵/۶/۲۵

تصویر شماره ۳۸۹ - تقدیرنامه وزیر - ۱۳۷۵/۶/۲۵



تصویر شماره ۳۹۰ - تقدیر رئیس سازمان کشاورزی استان کرمانشاه

♦ تاریخ این نامه نشان می‌دهد که بین مطرح شدن این طرح در سطح وزارتخانه تا مطرح شدن آن با رئیس‌جمهور، حدود ۲ سال فاصله بوده. یعنی این که این طرح به اندازه کافی و با حساسیت بالا مورد مطالعه وزیر و معاونین ایشان قرار گرفته بود و بعد از حصول اطمینان کامل با رئیس‌جمهور مطرح شده بود. - ۱۳۷۴/۱/۱۵



تصویر شماره ۳۹۱ - عکس یادگاری با آقای دکتر کلانتری و یکی از بستگان ایشان
تابستان ۱۳۷۵



تصویر شماره ۳۹۲ - بازدید مهندسین مشاور جاماب، وزارت نیرو به همراه کارشناسان آب منطقه‌ای
استان از مناطق پایین‌دست سیروان - سال ۱۳۷۶
♦ ایستاده از راست: نفر اول: مهندس قائمی (مدیر مطالعات آب منطقه‌ای)،

نفر دوم: مهندس تهرانی (مدیرکل آب منطقه‌ای غرب کشور)، معصومی الموتی (فرستاده آقای مهندس زنگنه، وزیر وقت نیرو)، مهندس پاشا (مدیرعامل شرکت جاماب - مشاور وزارت نیرو)، فیروز تیموریان، ناشناس، مهندس قدرت نما (کارشناس شرکت جاماب)

♦ داستان از این قرار بود. وزارت نیرو از این که، طرحی به این عظمت که در حوزه وظایف وزارت نیرو است، توسط وزارت کشاورزی مطرح شده، ناراحت بود و متأسفانه در مراحل اولیه، در تلاش مداومی برای پیدا کردن بهانه‌ای بودند تا ثابت کنند این پروژه غلط و ناشدنی است. این گروه از مشاورین شرکت جاماب که مشاور وزارت نیرو بودند به همراه نماینده وزیر نیرو (معصومی الموتی)، برای بازدید سیروان به کرمانشاه آمدند. مهندس پاشا شب ساعت ۱۰ به خانه زنگ زد و خودش را معرفی کرد. توضیح داد که برای چه کاری به کرمانشاه آمده است. به خانه آمدند و چند دقیقه‌ای نشستند. مهندس پاشا بود و مهندس قدرت نما و چند نفر دیگر که خاطرم نیست. گفت فردا صبح باید به دشت زهاب برویم. معصومی الموتی از قبل نامه‌ای نوشته بود به آقای زنگنه که ما رودخانه‌های هواسان و مره خیل و... را داریم و به آب سیروان به هیچ وجه نیازی نداریم. کینه این شخص را از قبل به دل گرفته بودم. فردا رفتیم و تمام منطقه را طی ۳ روز به آنها نشان دادم. شب اول که به سرپل زهاب رسیدیم، سر سفره شام بلند بلند به همه گفتم: «امشب اگر بتوانم، این مرد را (یعنی الموتی) خفه می‌کنم و دو روز بعد هم از دولت جایزه می‌گیرم. کشتن این آدم جایزه دارد.» همه خندیدند. در دشت زهاب، یک محلی هست به نام برق و باران که یک چشمه آب گرم هم دارد. آنجا توقف کردیم و این‌ها در آب شنا می‌کردند. من هم بیرون آب، گوشه‌ای نشسته بودم و شیرینی می‌خوردم و فکر می‌کردم. مهندس پاشا در حال شنا نزدیک آمد و گفت: «مهندس تیموریان به چه فکر می‌کنی؟» من هم می‌دانستم که این‌ها را در درجه اول برای زمین زدن سیروان فرستاده‌اند. به ایشان جواب دادم: «حقیقتاً هرچه فکر می‌کنم، شما شرکت جاماب هستید. یعنی یک جام و یا یک کاسه آب هستید. اما سیروان دریاست. گمان نمی‌کنم کاسه از عهده دریا برآید!» خندید و گفت: «وای آقای تیموریان حرف خودت را زدی به ما! اما نگران نباش.» مدت زیادی آنها در کرمانشاه بودند و مطالعه می‌کردند و در جلسه عمومی دیگری بعد

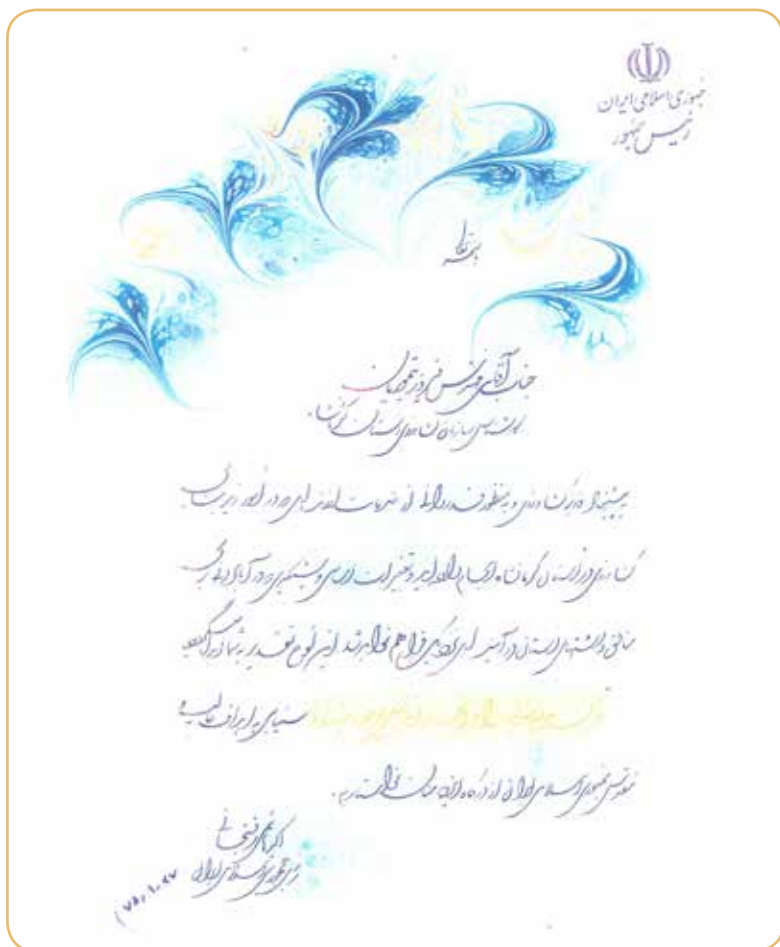
از حدود دو ماه که در استانداری بودیم، تمام مدیران استان بودند و آقای مهندس حسینی فر (معاون وقت آب و خاک وزارت کشاورزی) هم اتفاقاً در آن جلسه بود. آقای مهندس تهرانی رئیس آب منطقه‌ای، گزارش ماهانه می‌داد که فلان تعداد چاه زده‌ایم و فلان قدر کانال کشیده‌ایم و... گفت: «یک حرفی هم زده‌اند که سیروان برگرد و این‌ها اما آقا... سنگ بزرگ علامت نزدن است!» بنده هم پایین میز دقیقاً روبه‌روی آقای استاندار نشسته بودم (جمعیت حدود ۴۰ نفر بود)، آرام انگشتم را بالا گرفتم که یعنی می‌خواهم حرف بزنم. مقیم (استاندار وقت کرمانشاه که بعدها هم استاندار تهران شد) هم مرا دید و سرش را تکان داد. حرف‌های تهرانی که تمام شد، استاندار گفت آقای تیموریان بفرماید. گفتم: «بیخشید بنده آمده بودم که راجع به آب‌های غرب ایران حرف بزنیم ولی نمی‌دانستم که نماینده صدام حسین هم در این جلسه نشسته!» تهرانی فریاد زد: «مگر من چه گفتم؟» گفتم: «همه شاه‌دند. تو گفتی سنگ بزرگ علامت نزدن است! ملتی که نتواند آب را از بالا رو به پایین بیاورد، حق ندارد مرگ بر آمریکا و مرگ بر انگلیس بگوید» ♦ آقای مقیم داد زد: «آقا جلسه تعطیل. برویم استراحتی بکنیم و بعد از نماز جلسه دوباره شروع می‌شود.» همه خندیدند. و مهندس تهرانی هم به جلسه برگشت. در ادامه جلسه، آقای مقیم از نمایندگان جاماب پرسید: «بالآخره بعد از این مدت مطالعه، نظر نهایی شما در مورد سیروان چیست؟» آقای مهندس قدرت‌نما، که بسیار مرد با شرف و متعهدی بود، پاسخ داد: «راستش وقتی ما را فرستادند به کرمانشاه، گفتند اولین وظیفه شما این است که پوزه تیموریان را به خاک بمالید. اما هر چه مطالعه کرده‌ایم، می‌بینیم که این طرح درست است و مهندس تیموریان حتی محل دهانه تونل را هم به درستی معلوم کرده.»



تصویر شماره ۳۹۳ - بازدید مسیر سیروان



تصویر شماره ۳۹۴ - دریافت لوح تقدیر از مرحوم هاشمی رفسنجانی (رئیس جمهور وقت)
 ♦ برای ارائه طرح سیروان - زمانی که لوح را از ایشان دریافت می کردم، فرمودند:
 «ملت ایران در آینده از شما متشکر خواهند بود.» به این علت بود که طرح هنوز
 محرمانه بود و نمی شد علناً چیزی راجع به آن گفت. ۱۳۷۵/۱۰/۴



تصویر شماره ۳۹۵ - لوح تقدیر به عنوان کارشناس نمونه - ۷۵/۹/۲۷



جمعه ۲۶ مرداد ۱۳۷۵ | ۳۰ ربیع الاول ۱۴۱۷ | ۱۶ آگوست ۱۹۹۶

در منزل بودم. کار زیادی برای انجام آورده بودم که تقریباً همه وقت را پُر کرد. کامپیوتر را تنظیم کردم و مرتب اخبار خبرگزاری [جمهوری اسلامی (ایرنا)] را ملاحظه می کردم. هنوز سرشکستگی آمریکا در مقابل ایران و همکاری ایران و ترکیه، مورد توجه است و تفسیرهای رسانه ها به نفع ایران است.

ظهر بخشی از بچه ها اینجا بودند. عصر از استخر استفاده کردم. خواستم فؤاد، [فرزند مهدی] را هم به استخر ببرم، نیامد؛ می ترسد. ادامه سفر اوبکان به کشورهای اسلامی دیگر، مثل پاکستان و مالزی و اندونزی، توجه محافل خبری خارجی و داخلی را برناینگیخته و عادی می گذرد.

شنبه ۲۷ مرداد ۱۳۷۵ | ۱ ربیع الثانی ۱۴۱۷ | ۱۷ آگوست ۱۹۹۶

دکتر [حسن] حبیبی، برای کسب نظر در مورد مذاکرات با نخست وزیر سوریه آمد. درباره انتخابات هم صحبت شد. آقای عباس آخوندی، وزیر مسکن (و شهرسازی) و جمعی از همکاران آمدند؛ برای توضیح طرح بهسازی اطراف حرم امام رضا (ع) و گرفتن صحتی از من برای تشویق مردم، جهت خرید سهام که فعلاً هشت میلیارد تومان در سه قسط است؛ کار عظیم و جالبی است.

آقای [سیدحسن] صدوقی، [سفیر و] نماینده ما در یونسکو = سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی ملل متحد] آمد و گزارشی از تلاش هایش را داد؛ به منظور انتقاداتی که نسبت به کم کاری ایشان وجود دارد. آقای حبیبی کلانتری، وزیر کشاورزی آمد و در مورد دو طرح جدید نظرم را خواست؛ یکی تأسیس شرکت های خدمات مهندسی در روستاها، برای صرفه جویی در خرید ماشین آلات و آزمایشگاه های کشاورزی و دیگری طرح استخدام وکیل مدافع برای روستاییان، برای پیگیری احقاق حقوقشان که معمولاً روستاییان نمی دانند یا نمی توانند پیگیری کنند؛ هر دو را پسندیدم.

همچنین آقای تیموریان که همراه ایشان بود، طرحی برای برگرداندن آب رودخانه عظیم

تصویر شماره ۳۹۶ - خاطرات روزانه مرحوم هاشمی رفسنجانی

♦ مربوط به روزی که برای اولین بار با آقای دکتر کلانتری طرح را خدمت ایشان

بردم. ۱۳۷۵/۵/۲۷



سپروان که از کردستان به عراق می‌رود، آرایه داد که با یک تونل پنجاه کیلومتری، آب را به دشت پل ذهاب، قصر شیرین و نقت شهر منتقل می‌کنند؛ خیلی برای من جالب افتاد. مدیران نمایندگی‌های صداوسیما در خارج کشور آمدند. آقای [علی] لاریجانی، [رییس سازمان صداوسیما]، گزارش داد و من هم صحبت کردم و راهنمایی‌هایی نمودم.^۱ محضر آقای [مصطفی] میرسلیم، برای دستور شورای عالی انقلاب فرهنگی آمد. آقای [محمد رضا] نعمت‌زاده برای مشکلات ارزی صنایع آمد. مصاحبه مفصل دو ساعت و نیمه به مناسبت هفته دولت با صداوسیما داشتیم که در همه سوابق سؤال و جواب بود.^۲ شب به خانه آمدم. انجمنی زاده دکتر محمد و خانواده آمدند.

۱- در بخشی از این سخنرانی آمده است: «العیسای طومرهای مازنده و زیبایی‌های عنوان انقلاب و نظام اسلامی در خارج، بهترین خدمت و کارسازترین راه برای تبلیغ اسلام است. شایسته آن قدر توانایی سازندگی، توانایی‌های نیروی علمی و فنی ایران اسلامی و آثار گسترده و تحولات شکست‌آوری که انقلاب اسلامی در زندگی مردم ایجاد کرده است، به تفکار عمومی جهان فرصت می‌دهد تا با روایت دینی و اسلامی، که عدالت‌خواهی را اصل می‌داند بهتر آشنا شوند. ایران در قهر نیلغات و در نزد رسانه‌های فرنگی و با نفوذ جهانی مظلومیت جدی دارد و نمایندگان صدا و سیما در خارج، از جمله نهادها و سازمان‌هایی است که باید با تلاش مؤثرتر و فعالیت‌های ملموس نظام اسلامی را به اطلاع جهانیان برساند. جنگ تبلیغاتی با نیروی مخالفان با انقلاب اسلامی، ایجاد گسره‌های یافته است و رسانه‌های وابسته به آمریکا و صهیونیسم، می‌کوشند با بزرگ‌کردن صحنه‌های اندک ایران، نقاط قدرت عنوان نظام اسلامی را با شتابی نگه دارند. آنها باید ببینند این واقعیت را که انقلاب اسلامی مؤثرترین انقلاب دنیا است، برای تفکار عمومی بشر نشانه حقیقت روشن شود. اگر رسانه‌های تبلیغی ما بتوانند ثابت کنند، کشور را که در تمام سال‌های پس از پیروزی انقلاب در حال دفاع از خود در برابر اهاجم‌ها، توطئه‌ها و شبیه‌های دشمنان نظام بوده و امروز قادر است در اوج قله پیشرفت بسیاری از نیازهای خود را تأمین و به دیگر کشورهای نیازمند نیز خدمات علمی و فنی ارائه کند، قطعاً دیدگاه‌های جهانی نسبت به کشور در نظام اسلامی و قدرت مدیریت دین به نفع ایران تغییر می‌کند. دکتر صداوسیما در تأیید اطلاعات و همکاری‌های فرهنگی میان کشورهای نقش مهمی دارند و می‌توانند علاوه بر انعکاس تحولات کشورمان در انتقال نقاط مثبت و سازنده زندگی ملی جهان به داخل ایران نیز مفید واقع شوند. قرار گرفتن صداوسیما زیر نظر ولی فقیه و مقام معظم رهبری عالی‌ترین و آگاهانه‌ترین شخصیتی که شایستگی حمایت و کمک به چنین رسانه مهمی را دارد، از مهم‌ترین امتیازهای صداوسیما است که جایگاه آن را در نزد مردم با ارزش و مقدس ساخته است» رجوع کنید به: کتاب دهانمی رفتن‌های سخنرانی‌های ۱۳۷۵، دفتر نشر معارف انقلاب، ۱۳۷۷.

۲- آقای هاشمی در این مصاحبه مفسر، درباره موضوعات مختلف از جمله کنترل نقدی در جامعه، افزایش حقوق کارمندان دولت، راهکارهای دولت برای مهار تورم، روند همکاری و مشارکت مردمی در طرح‌های کشور، سیاست‌گذاری‌های دولت برای جوانان، عقل و عوامل شکست سیاست‌های آمریکا در مقابل ایران، فعالیت‌های احزاب و نظام انتخاباتی کشور و ضرورت وجود دیدگاه‌ها و سلیقه‌های مختلف در کشور سخن گفت. در بخشی از این مصاحبه آمده است: «همه برنامه‌ها برای نسل جوان کشور تنظیم شده است و ما بیشتر از آنچه که به فکر امروز باشیم به فکر

تصویر شماره ۳۹۷ - خاطرات روزانه مرحوم هاشمی رفسنجانی مربوط به روزی که برای اولین بار با آقای دکتر کلانتری طرح را خدمت ایشان بردیم. - ۱۳۷۵/۵/۲۷



تصویر شماره ۳۹۸ - خاطرات روزانه مرحوم هاشمی رفسنجانی که نشان می‌دهد.

- ♦ ایشان فردای همان روزی که طرح را از ما دریافت کرده بودند، این طرح را به وزیر وقت نیرو، بیژن زنگنه، داده بودند که مطالعه کند و نشر بدهد. - ۱۳۷۵/۵/۲۸ - بعد از چند روز به دستور آقای دکتر کلانتری و با هماهنگی ایشان، به ملاقات مهندس زنگنه رفتم. نیم ساعتی با اخم و تخم به حرف‌هایم گوش داد و هیچی نگفت. فقط شنید. به ایشان گفتم مردم ما فقیر هستند. کرمانشاه فقیر است. با این کار می‌توانیم ثروتی را به داخل استان کرمانشاه بیاوریم. بعد از چند روز، در خدمت آقای دکتر کلانتری بودم و ایشان به مهندس زنگنه، زنگ زد و گفت: «حرف‌های تیموریان را شنیدی؟ قابل قبول بود یا نه؟» ایشان پاسخ داد: «آمده بود اینجا می‌خواست با گُرد بازی و این حرف‌ها، مرا خام کند که البته من با این حرف‌ها خام نشدم!» دکتر کلانتری هم پاسخ داد: «الحمدالله که خام نشدی!» البته مهندس زنگنه به جای خام از کلمه دیگری استفاده کرد که به حرمت ایشان از ذکر آن پرهیز می‌کنم.



ماندم. در گزارش‌ها، اوج گرفتن تبلیغات علیه آلمان، به خاطر اظهارات دادستان دادگاه میگوئوس مورد توجه است.

۱۷ نوامبر ۱۹۹۶

یکشنبه ۲۷ آبان ۱۳۷۵ | ۵ رجب ۱۴۱۷

آقای چارلز میشل (دوسالاری)، سفیر جدید کانادا، برای تقدیم استوارنامه آمد. کسی فارسی بلد است. اظهار علاقه زیادی برای کار در ایران نمود؛ قبلاً در ایران بوده. آقای نظیر اوف ناشمد رجب‌اویج، سفیر جدید تاجیکستان آمد. برای سفر من به تاجیکستان اصرار داشت. دربارهٔ ضرورت صلح صحبت کردم. آقای عثمان ناترکورو تورک، سفیر جدید ترکیه آمد. صحبت‌ها دربارهٔ توسعه روابط بود.

آقای [مرتضی] میرباقری، مشاور [ریس جمهور در] اموریاتان آمد. درخواست دارد که تبدیل به سازمان شود که موافقت نکردم. آقای [محمدتقی] امان‌پور، معاون جهادسازندگی آمد. گزارش مسأله آبخوان‌داری را داد که با وزارت نیرو اختلاف نظر دارند. جهاد مدعی است از این طریق، می‌توانم هشت میلیون هکتار را زیر کشت ببریم و چهارده میلیون هکتار جنگل ایجاد کنیم و وزارت نیرو می‌گوید، به‌خاطر محدودیت آب، کمتر از یک میلیون هکتار است و بیشتر امکان ندارد.

آقای غلامعلی نعم‌آبادی، امام‌جمعه، آقای غلامعباس زائری، استاددار و آقای عباس عباسی، نماینده پندرباس، برای امور عمرانی استان [هرمزگان] و جلوگیری از الحاق بخشی از خاک استان هرمزگان به فارس آمدند. عصر در هیأت دولت، بحث بودجه را ادامه دادیم.

شب مهمان رهبری بودم. از کسالت‌شان در هفته قبل که خوب شده‌اند، ملاقات‌شان با مجمع روحانیون مبارز که برای کسب نظر در حرکت جدیدشان، برای حضور در میدان سیاست آمده بودند، گفتند. دربارهٔ مسایل جاری با آلمان و مقابله به مثل تبلیغاتی علیه آلمان و انتخابات و انتقال آب سیروان به ذهاب و کارهای سازندگی و سفر ایشان به خوزستان صحبت کردم. آقای دکتر ولایتی گزارش داد که [آقای کلاوس کینکل] وزیر امور خارجه آلمان، تلفنی تماس گرفته و خواسته که برای جلوگیری از بحرانی‌تر شدن

تصویر شماره ۳۹۹ - خاطرات روزانه مرحوم هاشمی رفسنجانی

♦ در آن از مطرح کردن وضعیت پروژه سیروان با آیت‌الله خامنه‌ای صحبت می‌کنند. نشان می‌دهد که اهمیت این پروژه برای آنها چقدر بالا بوده است.

۱۳۷۵/۸/۲۷

[تجاری]، هیأت‌مدیره‌های مناطق کیش و قشم و جابه‌ار را تعیین کرده؛ با کمی تغییر^۱ در گزارش‌های داخلی و خارجی هنوز هم مسایل مربوط به سفرم به ترکیه گرم است.

۲۴ دسامبر ۱۹۹۶

سه‌شنبه ۵۴ دی ۱۳۷۵ | ۱۳ شعبان ۱۴۱۷

کشاورزان ممتاز و نمونه آمدند. آقای [عیسی] کلانتری، [وزیر کشاورزی] گزارش داد. نشان دولتی [خدمت و کار و تولید] را به دکتر [سیدعلی] میلانی، [مدیرعامل بانک کشاورزی] و دکتر [محمدجعفر] ملکوتی، [سرپرست مؤسسه تحقیقات آب و خاک] و لوح تقدیر به آقای تیموری، [کارشناس نمونه] که طرح انتقال آب از سیروان به دشت ذهاب را ارایه داده و جوایز هشت نفر از کشاورزان نمونه را دادم. کشاورزان هم به عنوان قدردانی از خدماتم به کشاورزان، لوح زیبایی به من هدیه دادند؛ لوحی با هشت خوشه گندم طلایی، به نشان هشت سال دوره خدمت و پدر چندشهید و چندجانیاز توضیحات دادند.^۲ من هم سخنرانی مفصلی کردم.^۳ از اهمیت کشاورزی و برنامه‌های اجرا شده برای تقویت کشاورزی و اثرات آن تاکنون، رشد محصولات، کم‌شدن نیاز به خارج و اصلاح قیمت‌ها و صنایع جینی کشاورزی و مهار آب‌ها گفتم و اینکه آثار مهم‌تر آن با [توسعه] آبیاری تحت‌فشار و نحوه آبداری و آبخیزداری، در آینده بروز می‌کند.

[آقای علی محمد بشارتی]، وزیر کشور آمد. درباره تاریخ انتخابات شوراهای ریاست جمهوری، بحث و تصمیم‌گیری شد و به نوعی از گروه آقای ناطق [نوری] که آقای [علی] فلاحیان را [برای وزارت کشور در کابینه آینده] به جای او در نظر گرفته‌اند، گلّه کرد. ستاد مبارزه با مواد مخدر جلسه داشت؛ بازنده مصوبه داشتیم. عصر [هیأت] وزارت آموزش و فرهنگ ترکمستان آمدند. نامه آقای نیازآف را آوردند. درباره توسعه همکاری

۱- آقایان بهروز بوشهری، محمدتقی بانکی و علی ماهر، در سمت اعضای هیأت مدیره منطقه آزاد قشم، محمدرضا یزدان‌پناه فدایی، محمود کرباسیان و چنگیز خرین، اعضای هیأت مدیره منطقه آزاد کیش و سیاهش سمعی، اسماعیل قائم مقامی و غلامرضا انصاری، به عنوان اعضای هیأت مدیره منطقه آزاد جابه‌ار، برگزیده شدند.

۲- این لوح سپاس را یکی از کشاورزان نمونه که پدر سه شهید، پدر یک جانیاز و برادر یک جانیاز بود، به نمایندگی از کشاورزان سرانسر کشور، به سردار سازندگی اهدا کرد.

۳- رجوع کنید به کتاب «هاشمی رفسنجانی، سخنرانی‌های ۱۳۷۵»، دفتر نشر معارف انقلاب، ۱۳۹۷.

تصویر شماره ۴۰۰ - خاطرات روزانه مرحوم هاشمی رفسنجانی در مورد روز اهداء لوح تقدیر بنده



تصویر شماره ۴۰۱ - کانال های پایین دست سیروان انتقال یافته در دشت زهاب (دشت سرفلعه و جگیران با مساحت حدودی ۲۲ هزار هکتار) زمستان ۱۳۹۶

پروژه جابجایی جنگل مورت گیلانغرب



تصویر شماره ۴۰۲ - جابجایی جنگل مورد (مورت)

♦ گیلانغرب - دهه ۸۰ - دریاچه سد مخزنی گیلانغرب، در محل یک جنگل مورت حفاظت شده قرار می گرفت و سازمان محیط زیست مجوز احداث سد را به جابجایی موفقیت آمیز این جنگل مشروط کرده بود. - شرکت آب منطقه ای غرب هم، بنده را به مشاور سد معرفی کردند و کار جابجایی این جنگل را شروع کردیم. در ابتدا، برای هیچ کس قابل باور نبود که بتوان یک جنگل قدیمی آن هم درختچه همیشه سبز و خزان ناپذیر و بدون خواب مورت را، درختی که کسی آن چنان مطالعه ای راجع به آن انجام نداده و شناختی در مورد آن نداشتیم، به سلامت جابجا کرد. اول با بیل مکانیکی کانال ها را حفر و آماده می کردیم. بعد بیل مکانیکی درخت ها را می کند و به سرعت داخل کامیون بار می کرد. کامیون تخلیه می کرد و به سرعت تمام، آنها را داخل کانال می گذاشتیم، با گریدر خاک می ریختیم و بلافاصله آب می دادیم. به این ترتیب، از زمان کنده شدن ریشه های درخت تا کاشت مجدد، بیش از ۱۵ دقیقه طول نمی کشید و این کار را هم در زمستان انجام می دادیم که فعالیت ریشه در کم ترین حالت خود است اگرچه که این درختچه بی خزان است. با این روش، از ۳۰۰۰ درخت جابجا شده، ۲۸۰۰ تای آن با موفقیت جابجا شد و تنها ۲۰۰ درخت خشک شد. - کارشناسان مورت از شیراز با ناباوری به بازدید آمدند و حیرت کردند.

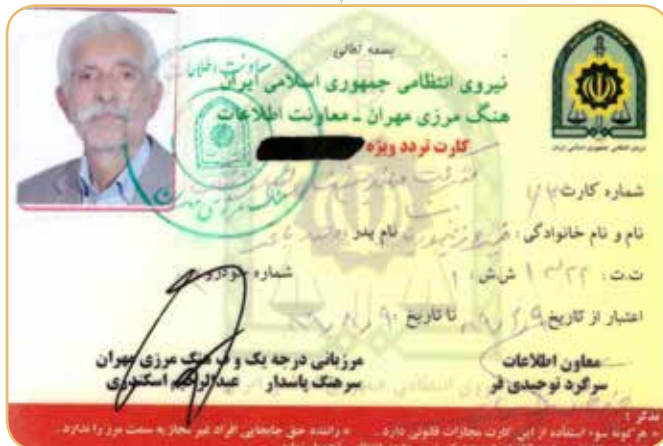
سفر تاجیکستان



تصویر شماره ۴۰۳ - اوایل دهه ۹۰

♦ به دعوت یک شرکت مشاور آلمانی که روی توسعه کشاورزی تاجیکستان کار می‌کرد و البته با معرفی یکی از دوستان کرمانشاه، به مدت دو ماه به تاجیکستان رفتیم و در جلسات آموزشی که مراکز خدمات کشاورزی تاجیکستان با مردم محلی ترتیب می‌داد، در مورد راه‌های بهبود ثمرگیری زردآلو صحبت می‌کردیم و آموزش می‌دادیم.

پروژه خاک‌شناسی سومار



تصویر شماره ۴۰۴ - کارت تردد منطقه مرزی سومار - ۱۳۸۹/۲/۹



تصویر شماره ۴۰۵ - کارت تردد منطقه مرزی دشت زهاب ۱۳۸۹/۶/۲۱

♦ این کار به سفارش شرکت آب منطقه‌ای غرب (به مدیریت مهندس قائمی) برای مطالعات خاک‌شناسی دشت‌های پایین‌دست سیروان از منطقه از گله تا سومار و نفت‌شهر و ایلام انجام شد که بعضی مناطق آن را ما انجام دادیم. کار بسیار سختی بود. باید از هر ۴ هکتار یک نمونه خاک می‌گرفتیم و آلودگی مین وجود داشت.



تصویر شماره ۴۰۶ - سومار - ۱۳۸۹



تصویر شماره ۴۰۷ - سیم تلگراف قدیمی ارتش که روی زمین جا مانده بود - سومار - ۱۳۸۹



تصویر شماره ۴۰۸ - میدان مین، سومار- ۱۳۸۹



تصویر شماره ۴۰۹ - فرسایش وحشتناک خاک منطقه «کن گاکش» بین گیلانغرب و سومار ۱۳۸۹



تصویر شماره ۴۱۰- از چپ- عسکر حلقه سیمین (راهنمای منطقه)، فیروز تیموریان، ناشناس ۱۳۸۹



تصویر شماره ۴۱۱- دشت سومار ۱۳۸۹



تصویر شماره ۴۱۲ - منطقه صعب‌العبور، سومار
 ♦ بعضی جاها آن قدر شیب داشت که از بچه‌ها می‌خواستیم که روی رکاب ماشین
 لندرورم، بایستند تا لنگر را خنثی کنند و ماشین واژگون نشود. - ۱۳۸۹



تصویر شماره ۴۱۳ - دشت نفت شهر، سومار - ۱۳۸۹



تصویر شماره ۴۱۴- سیستم نمونه برداری، سومار
باید چند نمونه مختلف از اعماق مختلف برداشت می‌شد. - ۱۳۸۹



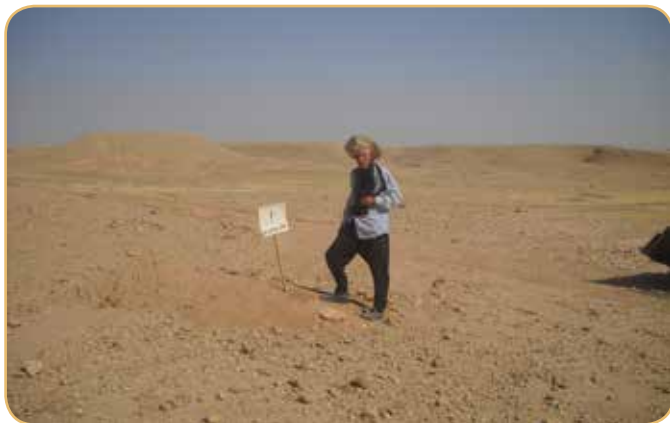
تصویر شماره ۴۱۵ - گودال نمونه گیری، سومار - ۱۳۸۹



تصویر شماره ۴۱۶ - میدان مین، سومار- ۱۳۸۹



تصویر شماره ۴۱۷ - میدان مین، سومار- ۱۳۸۹



تصویر شماره ۴۱۸ - میدان مین، سومار - ۱۳۸۹



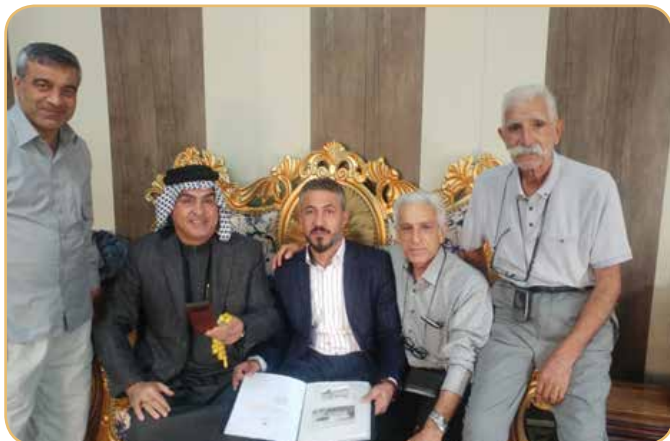
تصویر شماره ۴۱۹ - از راست - فیروز تیموریان، مربی آموزش خلبانی،

♦ مهندس احمدی معاون اداره آب ایلام - آبادی ریکا، ایلام - این شخص در منطقه آموزش خلبانی می‌داد و در آن لحظه هم در حال آموزش یک شخص عرب بود که مهندس احمدی با او تماس گرفت و فرود آمد و چند دقیقه‌ای صحبت کردیم. - ۱۳۸۹

سفر خانقین



تصویر شماره ۴۲۰- بازدید از منطقه خانقین برای مطالعه توسعه باغکاری
از راست- کیومرث صیادیان، فیروز تیموریان - خانقین، پاییز ۱۳۹۸



تصویر شماره ۴۲۱- از راست- فیروز تیموریان، کیومرث صیادیان، حاتم (فرماندار خانقین)، حاج
حمید (برادر فرماندار)، ناشناس - خانقین، پاییز ۱۳۹۸



تصویر شماره ۴۲۲ - باغ حاج حمید (برادر فرماندار خانقین)
از راست - مترجم، ناشناس، میری (سرمایه‌دار ایرانی)، حاج حمید، کیومرث صیادیان، فیروز تیموریان،
محافظ خانقین، پاییز ۱۳۹۸



تصویر شماره ۴۲۳ - گودال آزمایش خاک که به دستور آقای صیادیان حفر شد.
خانقین، پاییز ۱۳۹۸

سفر امارات عربی متحده



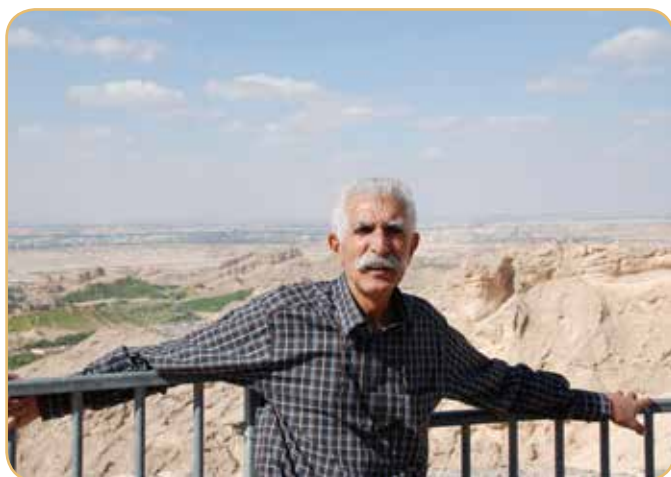
تصویر شماره ۴۲۴ - بازدید از مزرعه یونجه در منطقه العین، امارات عربی متحده - زمستان ۱۳۸۷



تصویر شماره ۴۲۵ - بازدید از مزرعه یونجه در منطقه العین، امارات عربی متحده - زمستان ۱۳۸۷ -
♦ منطقه العین که نسبت به سایر مناطق امارات، کمی کوهستانی است و مختصری آب دارد، برای آنها ییلاق محسوب می شود. العین، ملک امارت ابوظبی است و مردم ابوظبی، زمستان ها را در منطقه ابوظبی در کنار دریا ماهیگیری می کردند و تابستان گرم را به اینجا می آمدند برای دامداری و کشاورزی و باغ مختصرشان.



تصویر شماره ۴۲۶ - کوه جبل حفیت، العین، امارات عربی متحده- زمستان ۱۳۸۷



تصویر شماره ۴۲۷ - کوه جبل حفیت، العین، امارات عربی متحده- زمستان ۱۳۸۷



تصویر شماره ۴۲۸ - دوربین کشی از بالای کوه جبل حفیت
کوه جبل حفیت، العین، امارات عربی متحده - زمستان ۱۳۸۷



تصویر شماره ۴۲۹ - هتل مرکور، جبل حفیت، العین، امارات عربی متحده
♦ زمستان ۱۳۸۷ - به بهترین شکل، از هر نقطه و امکانی برای جذب توریست استفاده شده بود.



تصویر شماره ۴۳۰ - طراحی جذاب و زیبای فضای سبز
دبی، امارات عربی متحده - زمستان ۱۳۸۷



تصویر شماره ۴۳۱ - سرکشی به کارگاه ساختمانی تحت مدیریت پسر، دبی، امارات عربی متحده -
پاییز ۱۳۸۷



تصویر شماره ۴۳۲ - میدان دام شارجه، امارات عربی متحده

♦ زمستان ۱۳۹۵ - در کشورهای عرب حاشیه خلیج فارس، چند نژاد گوسفند بسیار محبوب است. اولین آنها، نژادی است که به آواسی معروف است. آواسی در واقع اهوازی بوده و آوازه آن تا سوریه و لبنان و فلسطین هم رفته است. نژاد دیگر نعیمی است. همچنین نجدی، حری و .. نژادهای دیگر هستند. به گوسفندهای وارداتی از ایران، عموماً جزیری گفته می‌شود. احتمالاً به این دلیل که این گوسفندها در گذشته اول به جزایر سه‌گانه می‌آمده‌اند و بعد از یک توقف، دوباره به سواحل جنوبی خلیج فارس حمل می‌شده‌اند. فارغ از این که گوسفندهای وارداتی از ایران از چه نژادی هستند، به آنها جزیری می‌گویند و بسیار هم پرطرفدار هستند. این گوسفند از نژاد حری است.



تصویر شماره ۴۳۳ - سم‌های این گوسفندها، بر اثر حرکت روی شن نرم، دراز می‌شوند
 ♦ زیرا با سبکی برخورد نمی‌کنند که آنها را ساییده و کوتاه کند. - میدان دام
 شارجه، امارات عربی متحده، زمستان ۱۳۹۵



تصویر شماره ۴۳۴ - سم‌های دراز ناشی از زندگی روی شن نرم
 میدان دام شارجه، امارات عربی متحده- زمستان ۱۳۹۵



تصویر شماره ۴۳۵ - گوسفند محبوب عرب‌ها، نژاد آواسی

♦ علامت این گوسفند، گوش‌های درازش است. با گوسفند نعیمی بسیار شبیه است و وجه تمایز آنها این است که نعیمی پوزه برآمده‌تری دارد. میدان دام شارجه، امارات عربی متحده - زمستان ۱۳۹۵



تصویر شماره ۴۳۶ - میدان دام شارجه، امارات عربی متحده

♦ زمستان ۱۳۹۵ - هوای گرم به دام‌ها اجازه خوراک کافی نمی‌دهد و به همین دلیل، دام به راحتی و به سرعت لاغر می‌شود. آب و هوای معتدل و سرد ایران، برای دامداری بهشت است.



تصویر شماره ۴۳۷ - امکانات مناسب برای فروشندگان، کار آنها را راحت می‌کند.

♦ فضاهای خوبی وجود دارد که هر فروشنده می‌تواند دام‌های خود را در آن مستقر کند، به آب و خوراک آنها رسیدگی کند و اگر لازم شد بیش از یک روز هم آنها را تا پیداشدن مشتری مناسب، آنجا نگاه‌دارد. - میدان دام شارجه، امارات عربی متحده - زمستان ۱۳۹۵



تصویر شماره ۴۳۸ - نگهداری گوساله‌ها - میدان دام شارجه، امارات عربی متحده - زمستان ۱۳۹۵



تصویر شماره ۴۳۹ - نگهداری گوساله‌ها- میدان دام شارجه، امارات عربی متحده- زمستان ۱۳۹۵



تصویر شماره ۴۴۰ - شترهای جوان - میدان دام شارجه، امارات عربی متحده- زمستان ۱۳۹۵



تصویر شماره ۴۴۱- شترهای جوان - میدان دام شارجه، امارات عربی متحده- زمستان ۱۳۹۵



تصویر شماره ۴۴۲- چوپانان و شترداران یمنی و پاکستانی - میدان دام شارجه، امارات عربی متحده- زمستان ۱۳۹۵



تصویر شماره ۴۴۳ - نمای کلی از میدان دام
میدان دام شارجه، امارات عربی متحده- زمستان ۱۳۹۵



تصویر شماره ۴۴۴ - فروشگاه برای دامداران - میدان دام شارجه، امارات عربی متحده- زمستان ۱۳۹۵
♦ در محل میدان دام، فروشگاه‌های بزرگی هستند که نیازهای دامداران را برآورده می‌کنند. از آب‌خوری و دارو و تجهیزات گرفته تا هیزم. شترداران عموماً در کویر زندگی می‌کنند و شب‌های سرد و روزهای بسیار داغی را تحمل می‌کنند.

متأسفانه جمعیت غالب شترداران از اقوامی با اصالت بلوچ هستند که مهاجرت کرده‌اند و وضعیت بسیار بد و نابسامانی دارند تا آنجا که حکومت امارات غیراز یک تکه کاغذ، هیچ شناسنامه اماراتی‌ای به آنها نداده است. به همین جهت آنها را «بدون» می‌نامند. برخی می‌گویند به این معناست که آنها فاقد هر گونه رسمیتی هستند و برخی هم می‌گویند بدون به معنای بدویون یا صحرانشینان است.

♦ به هر صورت حقوقی ندارند. امارات با مجمع‌الجزایر قمر (مجموعه‌ای از جزایر آشفشانی در شرق آفریقا) قراردادی دارد که برخی از کسانی را که می‌خواهد شناسنامه یا پاسپورت بدهد، این شناسنامه یا پاسپورت را از جزایر قمر صادر می‌کند و به این ترتیب، از آنها شهروندان درجه دو می‌سازد که همیشه در تلاشند که شهروند درجه یک اماراتی شوند و در عین حال از خیلی از حقوق مدنی اماراتی‌ها محرومند.

♦ چند سال پیش، مسأله به‌کارگیری کودکان «بدون» در کار پرورش شتر در امارات بسیار حاشیه‌ساز شد.



تصویر شماره ۴۴۵ - هتل مرکور، جبل حفیت، العین، امارات عربی متحده - زمستان ۱۳۸۷

کوهستان شاهو، دامنه پیر خدر شاهویی



تصویر شماره ۴۴۶ - در مسیر قله پیر خدر شاهویی از سمت روستای تنگی ور (منطقه پالنگان - کامیاران - استان کردستان) آقای یوسف روحانی اهل روستای کاشتر که میزبان ما بودند. - اردیبهشت ماه ۱۳۹۷



تصویر شماره ۴۴۷ - در مسیر قله پیر خدر شاهویی از سمت روستای تنگی ور (منطقه پالنگان - کامیاران - استان کردستان) - اردیبهشت ماه ۱۳۹۷



تصویر شماره ۴۴۸ - صبحانه در مسیر قله پیر خدر شاهویی
به همراه آقای یوسف روحانی اهل روستای کاشتر اردیبهشت ماه ۱۳۹۷



تصویر شماره ۴۴۹ - صبحانه در مسیر قله پیر خدر شاهویی
اردیبهشت ماه ۱۳۹۷



تصویر شماره ۴۵۰ - در مسیر قله پیر خدر شاهویی
اردیبهشت ماه ۱۳۹۷



تصویر شماره ۴۵۱ - نثار قله پیر خدر شاهویی (ضلع جنوبی)
اردیبهشت ماه ۱۳۹۷



تصویر شماره ۴۵۲ - در مسیر قله پیر خدر شاهویی
اردیبهشت ماه ۱۳۹۷



تصویر شماره ۴۵۳ - نثار قله پیر خدر شاهویی (ضلع شمالی)
اردیبهشت ماه ۱۳۹۷



تصویر شماره ۴۵۴ - در مسیر قله پیر خدر شاهویی
اردیبهشت ماه ۱۳۹۷



تصویر شماره ۴۵۵ - در مسیر قله پیر خدر شاهویی - درختی که در شکاف سنگ ریشه دوانده است.
اردیبهشت ماه ۱۳۹۷



تصویر شماره ۴۵۶ - در مسیر قله پیر خدر شاهویی

پروژه تلقیح مصنوعی



تصویر شماره ۴۵۷- اجرای طرح تلقیح مصنوعی رایگان در منطقه دالاهو، روستای زرده
اسفند ماه ۱۳۹۶

♦ پس از زلزله فاجعه‌بار کرمانشاه در آبان ماه ۱۳۹۶، برادرم، آقای مهندس هرمز تیموریان که انسانی بسیار والا و خیر است، پیشنهاد داد که با هزینه خودش کمکی به روستاییان زلزله زده صورت بگیرد. به پیشنهاد جناب آقای عباس ناعمی، از بزرگان و دانشمندان دام سبک کشور، و همچنین با تلاش‌های شبانه‌روزی آقای بهنام احمدی از دامداران بسیار موفق و خوش‌ذوق استان گیلان، تصمیم بر این شد که یک طرح تلقیح مصنوعی رایگان برای دامداران خبره مناطق زلزله‌زده اجرا شود. در این طرح، عمدتاً از نژاد گوسفند رومانی و همچنین تعدادی هم بز آلپاین برای تلقیح به روش لاپاراسکوپی استفاده شد. قصد ما این بود که این کمک رایگان تنها به دامداران خبره ارائه شود تا آنها بتوانند با خبرگی خود این برنامه را به نتیجه برسانند و سایر دامداران با دیدن نتایج و کیفیت بره‌ها و بزغاله‌های هیبریدی متولد شده، خود به خود پیگیر خواهند بود. به این شکل، این طرح می‌توانست جنبه ترویجی موثری پیدا کند. ♦ در مرحله اول، مناطقی که بنده با شناخت قبلی از خبرگی دامدارانش

داشتم را انتخاب کردیم، بازدید کردیم، مردم را جمع کردیم، اسم‌نویسی کردیم و به هر روستا و در هر روستا به هر دامدار کارآزموده، یک سهمیه دادیم. دامداران را توجیه کردیم که چگونه باید دام خود را برای تلقیح آماده کنند. به عنوان مثال، آنها می‌بایست قوچ‌ها را از گله اخراج و در خانه در محیطی جداگانه نگهداری می‌کردند که میش‌های مرغوب در صورت فعلی احتمالی، جفت نخورند. در بازدید بعدی، دام‌های انتخابی را سیدرگذاری و پلاک‌کوبی کردیم و آمار را ثبت کردیم و در نهایت در تاریخ موعود با برداشتن سیدرها تلقیح را با همکاری با دانشگاه کرمان انجام دادیم. در بازدید و بررسی نهایی که بعد از پنج ماه و پس از اتمام زایش‌ها انجام شد، دیدیم که میزان موفقیت طرح حدوداً ۴۰ درصد بوده که برای ما عدد خوبی بود و بعدها هم از دامداران می‌شنیدیم که از کیفیت بره‌های زایشی بسیار خرسند و راضی بودند. آن ۶۰ درصد میش‌های ناموفق، خود به خود بعد از دو هفته دوباره فحل و توسط قوچ گله، به شکل طبیعی باردار می‌شدند و بنابراین، این طرح آسیبی هم به دام‌دارها نزد.

♦ نکته حائز اهمیت این است که در دام سبک، بیش‌ترین خصوصیات نژادی از نر گرفته می‌شود بنابراین توصیه نمی‌شود که دامداران سنتی به سراغ میش‌های خالص خارجی بروند. دلیل دیگر هم این است که نژادهای خالص غیربومی، در برابر شرایط آب‌وهوایی، بیماری‌های بومی و ... مقاومت بسیار کمی دارند و در مقابل، نژادهای بومی حاصل هزاران سال تکامل و سازگاری با شرایط همان محیط هستند و در نتیجه به نفع ما نیست که نژادهای بومی خود را اخراج کنیم.

♦ اگر مثلاً نژاد گوسفند لاکن، در محیط دامداری ایزوله با فلان مقدار علوفه و جیره استاندارد، فلان قدر شیر می‌دهد، این فرمول برای دامداری سنتی با دام بومی که کوچ می‌کند، در مراتع همان منطقه علف چری می‌کند، نیازهای غذایی خود را از مجموعه گیاهان بومی همان‌جا تأمین می‌کند و گاهاً در پاییز و زمستان هم کم‌غذایی می‌کشد، کارایی ندارد. ♦ اما ترکیب نژادهای خارجی با نژادهای بومی - تحت تدابیر شدید حفاظتی در رابطه با نژادهای بومی و همچنین با پیش‌بینی دقیق راجع به کلیه

عواقب آن - می‌تواند بازده نژادهای بومی را بالا ببرد. میش بومی مثل یک ظرف است و می‌توان با تلقیح مصنوعی و یا جفت‌گیری طبیعی با جنس نر اصلاح شده، کیفیت بره زایشی‌اش را بالا برد.

♦ نکته دیگری که لازم می‌دانم به عنوان یک وصیت مطرح کنم این است که متأسفانه دامداری سنتی افسار گسیخته که بدون توجه به ظرفیت مراتع ما در حال انجام است و با «مُفت‌چری» بی‌رویه در حال نابودی مراتع و انهدام پوشش گیاهی کوهستان‌ها و دشت‌های ماست، باید کنترل شود. چراندن به اندازه و متناسب با ظرفیت مراتع، دادن خواب به مرتع و اجرای طرح‌های بازسازی مراتع می‌تواند پوشش گیاهی را تقویت کند اما استفاده بی‌رویه و بدون برنامه بسیار مهلک و خطرناک است. از بین رفتن پوشش گیاهی فرسایش شدید خاک را علی‌الخصوص در مراتع شیب‌دار کوهستانی تسریع می‌کند و خاک فرسوده و فاقد پوشش گیاهی با از دست دادن میزان کربن آلی، ظرفیت ذخیره آب را از دست می‌دهد و این می‌شود که امروز شاهد جاری شدن سیل در هنگام بارش و خشکسالی بعد از آن هستیم. در حالی که شاید میزان بارش، همان است که بود اما زمین دیگر نمی‌تواند این آب را ذخیره کند و بارش‌ها به صورت سیل جاری می‌شود، آسیب و تخریب ایجاد می‌کند، خاک حاصلخیز را هم با خودش می‌شوید و می‌برد و سفره‌های زیرزمینی خالی و زمین تشنه باقی می‌ماند. ضمناً باید توجه داشت که حدود ۴۰٪ از بارش‌ها به تحریک ستون‌های رطوبتی متعاضدشده از پوشش‌های سبز - علی‌الخصوص پوشش‌های جنگلی - صورت می‌گیرد. این مثل سنتی که می‌گویند «ابر وقتی که رد می‌شود، زیر پایش را نگاه می‌کند، اگر زیر پایش کویر باشد نمیبارد و اگر آن پایین سبز و خرم باشد میبارد» بیانی صحیح و ساده از همین واقعیت است. وقتی که پوشش گیاهی مان را از دست دادیم، بارش‌ها حداقل به میزان ۴۰٪ کاهش خواهد داشت.



تصویر شماره ۴۵۸ - جلسه توجیهی با دامداران زلزله زده در محل اسکان موقت - روستای دنگی عباس، منطقه قلخانی، دامنه دالاهو، شهرستان سرپل زهاب

♦ ردیف آخر نشسته از راست: عباس ناعمی، فیروز تیموریان، بهنام احمدی، بهمن ماه ۱۳۹۶

♦ دامداران باید به ما اعتماد می کردند و این اعتماد بواسطه خدمات ناچیز بنده در دوران مدیریت طرح عشایر و همچنین پیگیری وضعیت زندگی آنها و سرکشی ها و احوال پرسی های مداوم حتی پس از پایان دوره خدمت عشایری در خلال ۴ دهه اخیر، به وجود آمد. همچنین باید مهارت جناب آقای ناعمی در صحبت کردن به زبان ساده و قابل تفهیم برای دامداران را ستود. یکی از نکات بسیار مهم در برقراری روابط انسانی و از جمله در زمینه ترویج، مهارت های کلامی و استفاده از زبان ترویج است. گاهی می بینم که جوان های تازه کار، فکر می کنند که استفاده از ادبیات آکادمیک و به زبان آوردن کلمات تخصصی و انگلیسی، در ذهن مخاطب اعتبار به وجود می آورد و همیشه تأکید کرده ایم که «برای مردم، کلاس انگلیسی نگذارید». در نهایت این مخاطب شماست که باید بفهمد که چه می گوئید و بعد هم باید به این حرف شما اعتماد کند. پس باید در درجه اول نیازش را بشناسیم، بعد باید راه حل عملی و قابل اجرا و دارای توجیه اقتصادی پیشنهاد بدهیم و از همه مهم تر این که باید با زبان او حرف بزنیم. برای این که به ما اعتماد کند،

باید دغدغه‌ها و نگرانی‌هایش را بشناسیم. باید بتوانیم از پشت چشم‌های او به راه حل پیشنهادی نگاه کنیم و بفهمیم که از دید او، ریسک این راه حل پیشنهادی چیست تا بتوانیم برای آن ریسک‌ها هم پاسخی داشته باشیم. برای رسیدن به این مقصود، باید با آنها دمخور باشیم، با آن‌ها وقت بگذرانیم و حرف بزنییم تا زبان آنها را یاد بگیریم. کار ترویج، یک نوع مذاکره است. یک مذاکره کننده خوب، باید اول شنونده و بیننده خوبی باشد تا بتواند اطلاعات هر چه بیش تری را از طرف مقابل دریافت کند. نمی‌توان با کت و شلوار و ادکلن داخل دفتر ترویج و زیر کولر نشست و انتظار داشت که عشایر کوچ‌رو و کشاورزان زحمتکش، حرف ما را بفهمند، باور کنند و پیاده کنند.



تصویر شماره ۴۵۹ - جلسه توجیهی با دامداران زلزله زده در منزل آقای سید فریدون حسینی
 ♦ (برادر زاده مرحوم سید ولی حسینی که از دوران مدیریت امور عشایری بسیار با ایشان و خانواده بزرگ‌شان در ارتباط بودم) روستای زرده، شهرستان دالاهو ردیف آخر نشسته از چپ: فیروز تیموریان، عباس ناعمی، بهمن ماه ۱۳۹۶



تصویر شماره ۴۶۰ - جمعی از دامداران روستای زرده، شهرستان دالاهو در کنار جناب آقای عباس ناعمی در حال آمارگیری دام، اسفند ماه ۱۳۹۶



تصویر شماره ۴۶۱ - روستای بان زرده، ایستاده از راست- نوریا ناعمی، عباس ناعمی، وریا تیموریان (پسرم)، فیروز تیموریان، اسفند ماه ۱۳۹۶



تصویر شماره ۴۶۲ - روستای زرده، شهرستان دالاهو، ایستاده از راست - عباس ناعمی، فیروز تیموریان، بهنام احمدی، نوریا ناعمی، اسفند ماه ۱۳۹۶



تصویر شماره ۴۶۳ - روستای زرده، شهرستان دالاهو
فیروز تیموریان در کنار تعدادی از دامداران زحمتکش کوهستان دالاهو
اسفند ماه ۱۳۹۶

آلبوم شکار



تصویر شماره ۴۶۴ - دشت ماهیدشت کرمانشاه

♦ اینجا صرفاً برای گرفتن چند عکس یادگاری رفته بودم. اسلحه‌ای که در عکس در دست دارم، تفنگ شکاری کالیبر ۲۷۰ ساخت کارخانه برنو در کشور چک و اسلواکی آن زمان است. امروز چک و اسلواکی دو کشور جدا هستند. بهار ۱۳۵۸



تصویر شماره ۴۶۵- در حال حرکت برای شکار- خانه مرحوم سرهنگ خدیوی (شوهر خاله‌ام) جنب استانداری کرمانشاه واقع در میدان مصدق امروزی - تابستان ۱۳۵۴

♦ وسایلی که با خودم می‌بردم، مختصر و مفید بود. از بردن وسایل اضافه خودداری می‌کردم و اهل برنامه‌های مفصل و تجملاتی نبودم. تفنگم را می‌بردم، تعداد کمی فشنگ، خوراک سبک و مختصر و لباس راحت. بر خلاف برخی از شکارچیان که علاقه دارند که چاقوی سوییسی در دست داشته باشند، ۲۰۰ فشنگ در ماشین داشته باشند و شب را در چادر ضد آب آمریکایی بخوابند، بنده این‌طور نبودم. تمام تمرکزم روی شکار بود. یک دسته از گیاهان معطر کوهی مثل چَویِر، آویشن، اَرَبُوه و ... می‌چیدم و زیر بند کوله پشتی‌ام می‌گذاشتم به‌طوری که گل‌های آن در مقابل دهان و بینی‌ام قرار بگیرد و با هر نفسی، عطر آنها را استشمام کنم. ساعت‌ها دوربین‌کشی می‌کردم و از نگاه کردن به کوه و صخره‌ها لذت می‌بردم و آرام می‌شدم. در نهایت شکار را می‌زدم، همانجا پاکش می‌کردیم و به سرعت به شهر برمی‌گشتم.

♦ در هیچ مسابقه تیراندازی شرکت نمی‌کردم و فشنگ هدر نمی‌دادم. با این تفنگ شاید جمعاً حدود ۱۰۰ تیر انداخته باشم. البته چنان‌که قبلاً هم گفته‌ام، می‌شود بدون شکار کردن، هم‌چنان از طبیعت لذت برد. امروز با دیدن وضع اسفبار طبیعت و جمعیت ساکنان آن، شکار واقعاً جنایت و گناهی نابخشودنی است.



تصویر شماره ۴۶۶ - منطقه سومار، تابستان ۱۳۵۴
 این عکس را مرحوم محسن کریمپور گرفت که دوستی بسیار با ارزش و مهربان و دارای شخصیتی بسیار ویژه بود. با هم به شکار می‌رفتیم. تیراندازی بسیار ماهر و یک شکارچی دارای اصول و چهارچوب خاصی بود.



تصویر شماره ۴۶۷ - آخرین شکاری که زدم. کل ۸ سال. هشت پا به نه.
 بهمن ماه ۱۳۶۶، بعد از این تاریخ، شکار را برای همیشه کنار گذاشتم.



تصویر شماره ۴۶۸ - این تصویر آخرین شکاری است که رفتم.
بهمن ماه ۱۳۶۶ -

♦ خاطره ناراحت کننده‌ای که ازین عکس دارم مربوط به بز ماده‌ای است که آن را به اشتباه زدم و سر آن بز ماده در سمت راست عکس روی زمین دیده میشود. ماجرا ازین قرار بود که با تعدادی از مردم عشایر آن منطقه (که اسمش را نمی‌آورم) به شکار رفته بودیم. آن خانواده عشایری خیلی اصرار می کردند. پیش خودشان میگفتند این تیرانداز خوبی است و فشنگ هم از خودش است و خدا رسانده. از من میخواستند که برایشان بزنم و آنها میبردند برای خودشان قورمه (یا قاورمه) می کردند و آذوقه زمستانشان می کردند.

♦ چند تایی زدم و دیگر خودم هم خسته شده بودم. اینها هم هی اصرار می کردند. گفتم خوب اینها را زیر برف چال کنید تا بعداً بیایید ببرید ولی میگفتند اگر چال کنیم خرس می‌آید پیدا می کند.

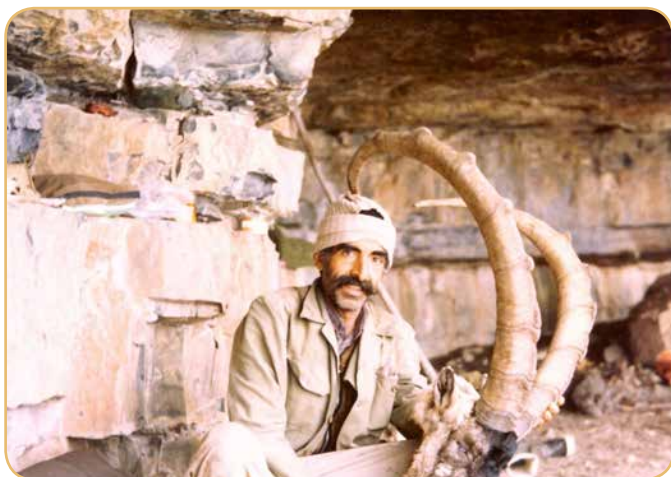
♦ یادم هست که همگی شکارها را کول کرده بودند و من هم علاوه بر کوله پستی سنگین خودم و تفنگ، شاخ یک کل بزرگ ده ساله را کول کرده بودم. یادم هست که شاخ آن کل هم از بالای سرم آمده بود از کنار صورتم چرخیده بود و شانه ام و گاهی بغل صورتم را میخراشید و اذیت می کرد. برف هم تا زانو روی زمین بود و راه رفتنمان هم آسان نبود.

♦ درین گیر و دار، ناگهان دیدیم گله‌ای شکار از فاصله دور روبرویمان رم کردند. همراهانم خیلی هیجانی شدند و داد میزدند بزن! ... بزن! یکی شان گفت بزن گوزن است! من هم تقریباً از شدت خستگی به نفس نفس افتاده بودم و عادت به زدن بیش از یکی دو شکار در یک سفر نداشتم و بابت این کار وجدانم آزرده شده بود و از مجموعه شرایط به‌علاوه اصرار مدام اینها و بزن بزن هایشان ناراحت بودم، تفنگ را بالا آوردم و همینطور یک تیری به سمت شکارها انداختم.

♦ از شدت رم کردن آنها، مثل گرد و خاک، برف توی هوا بلند شده بود و من چیزی نمیدیدم. سُم‌هایشان را میدیدم که پشت به ما بالا و پایین میرفتند و معلوم بود که فرار می‌کردند ولی در آن برفی که از زمین بلند کرده بودند خودشان را نمیدیدم. وقتی تیر انداختم با خودم گفتم محال است به چیزی بزنم و از آنها خواهم خواست که این مسخره بازی را تعطیل کنند و دیگر برویم پایین. ولی متأسفانه همینکه شلیک کردم دیدم یک جفت سُم، خیلی بیش‌تر از بقیه پاها به هوا رفت و انگار پشتک زد. رفتیم و متأسفانه دیدم که یک بز ماده را زده‌ام. خیلی خیلی ناراحت و متأسف شدم که این اتفاق افتاد و با خودم گفتم کاش دستم میشکست و شلیک نمی‌کردم. شاید این اتفاق در کنار گذاشتن شکارم برای همیشه بی‌تأثیر نبود.



تصویر شماره ۴۶۹ - آخرین شکار
بهمن ماه ۱۳۶۶



تصویر شماره ۴۷۰- آخرین شکار - بهمن ماه ۱۳۶۶

کشاورزی خانوادگی



تصویر شماره ۴۷۱- راه اندازی سیستم آبیاری بارانی در یک قطعه ۸ هکتاری از املاک خانوادگی -
 ♦ روستای مُنْجَق تپه، دهستان خدابنده لو، شهرستان صحنه، استان کرمانشاه - بهار ۱۳۸۲، ایستاده از راست: فیروز تیموریان، مهندس فرزانه (فارغ التحصیل رشته مهندسی آبیاری دانشگاه تهران که عکس ایشان در عکس‌های دوران دانشگاه هم هست)، مرحوم صمد منتی (باغبان ما)، اولین طرح آبیاری بارانی در دهستان خدابنده لو را ما انجام دادیم.



تصویر شماره ۴۷۲- در کنار همه کارها، گاهی سری به باغهای مرحوم پدرم می‌زدم. پیوندی می‌زدم و یا هرس می‌کردم.

♦ هر کاری از دستم بر می‌آمد می‌کردم برای نگهداری و توسعه زندگی کشاورزی پدرم. آنچه که مرحوم پدرم با عرق جبین و زحمت فراوان و قناعت کردن جمع کرد را بنده هم در حد توانم توسعه دادم. مقدار کمی از اراضی کشاورزی مان در روستای منجق تپه که طی طرح "کشت موقت" و واگذاری زمین‌های ما به خوش نشینان از دست داده بودیم را با شکایت از هیئت هفت نفره به دیوان عدالت پس گرفتیم. برق کشیدیم. به آبیاری بارانی مجهز کردیم و الی آخر.



تصویر شماره ۴۷۳ - علف‌زنی و پاکسازی زمینهایی که به نیزار تبدیل شده بود.
 ♦ منجق تپه - بهار ۱۳۹۷، پس از بازگشت پسر م به ایران (بعد از اقامت ۱۳ ساله در امارات)، تمرکز بیش‌تری را روی زمین‌ها و باغاتمان گذاشتیم و در اولین اقدام شروع کردیم به علف‌زنی و پاکسازی زمین‌هایی که به نیزار تبدیل شده بود.



تصویر شماره ۴۷۴ - علف‌زنی و پاکسازی نی
 منجق تپه، بهار ۱۳۹۷
 از چپ - فیروز تیموریان، وریا تیموریان



تصویر شماره ۴۷۵ - نیزارهای منجق تپه
 ♦ بهار ۱۳۹۷، همان طور که دیده می شود، در برخی جاها ارتفاع نی به بیش از ۳ متر می رسید.



تصویر شماره ۴۷۶ - تراکتور رومانی ساخت ۱۳۴۹، منجق تپه، تابستان ۱۳۹۸
 ♦ این تراکتور را به صورت خشک در سال ۱۳۵۰ از بنگاه توسعه ماشین آلات کشاورزی کرمانشاه خریدیم به مبلغ ۱۶ هزار تومان. از آن تاریخ تا به حال، این تراکتور برای ما کار می کند و امروز حتی تمامی عملیات درو (موور)، ردیف کردن (ریک) و بسته بندی (بیلر) یونجه را هم به خوبی انجام می دهد.



تصویر شماره ۴۷۷ - جوان سازی باغ های قدیمی گردو با هرس و پیوندزنی
منجق تپه، زمستان ۱۳۹۹



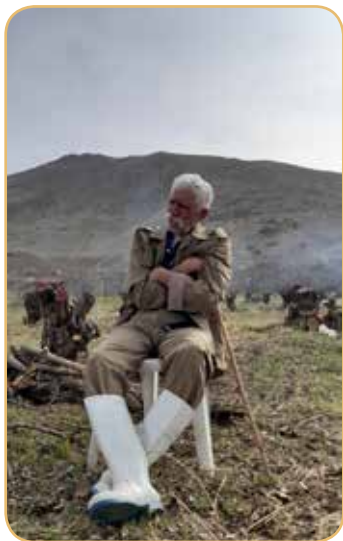
تصویر شماره ۴۷۸ - محلول پاشی بذر جو با کود ارگانیک (برای تقویت جوانه زنی)
منجق تپه، آذر ماه ۱۳۹۹



تصویر شماره ۴۷۹ - باغ ۴۹ ساله سیب لبنان و گلابی شاهمیوه
منجق تپه، دی ماه ۱۳۹۷



تصویر شماره ۴۸۰ - آغاز عملیات جوان سازی باغ قدیمی سیب و گلابی - زمستان ۱۴۰۰



تصویر شماره ۴۸۱ - جوان سازی باغ قدیمی سیب و گلابی
منجق تپه، نوروز ۱۴۰۰



تصویر شماره ۴۸۲ - نشسته روی زمین - حیدر مولایی (خالو حیدر)
♦ حیدر مولایی با عمر بیش از ۸۰ سال، از شش سالگی باغبان املاک خانوادگی ما بوده و به نوعی خودش یک تاریخ شفاهی از اصطلاحات کشاورزی و باغبانی و اسامی نقاط مختلف این منطقه و شجره نامه خانواده های اینجاست. منجق تپه، نوروز ۱۴۰۰



تصویر شماره ۴۸۳ - هرس باغ گیلان
از راست - فیروز تیموریان، خالو حیدر (حیدر مولایی)؛ منجق تپه - زمستان ۱۳۹۸



تصویر شماره ۴۸۴ - کودپاشی
منجق تپه، تابستان ۱۳۹۹



تصویر شماره ۴۸۵ - کاشت آزمایشی موسیر- منجق تپه - آبان ۱۴۰۱

♦ یکی از آخرین چیزهایی که تا به امروز امتحان کرده‌ایم، کشت موسیر بوده است. متأسفانه در چند سال اخیر شاهد برداشت بی‌رویه و روز افزون موسیر از کوهستان‌های اطراف‌مان بوده‌ایم به طوری که چند قطعه از موسیر جارهای (یعنی محل طبیعی رشد موسیر) بزرگ کوهستان امروله (کوهی معروف در منطقه خداپنده لوی صحنه) به‌طور کامل نابود شده‌اند. در تلویزیون دیدم که کشاورزان بخش تیران و کرون اصفهان با موفقیت حدود ۳۰۰ هکتار از اراضی خود را زیر کشت موسیر برده‌اند. فوراً به وریا پسرم که برای دیدار با خانواده همسرش به اصفهان رفته بودند زنگ زدم و جریان را گفتم. او هم به تیران رفته بود. روستاهای گرد علیا و دره‌بید در نزدیکی شهر کوچک دامنه. اتفاقاً آن‌ها مشغول کشت بودند. اطلاعات خوبی گرفت به همراه عکس و فیلم و مقداری هم موسیر برای کشت. موسیرها با فاصله ۱۰ سانتی‌متر از هم و در داخل پشته‌هایی با دادن ۱۰ سانت خاک رویشان کشت می‌شوند. حالا ببینیم نتیجه چه می‌شود. امتیاز موسیر این است که اولاً نیاز آبی پایینی دارد یعنی یک یا دو آب قبل از عید (کشت آن می‌تواند تا آبان هم انجام شود و با دریافت باران نیازی به آبیاری هم نیست) و ۲ یا حداکثر ۳ آب بعد از عید. قیمت خوبی هم دارد و بازار صادراتش هم در کشورهای حاشیه خلیج فارس، بازار خوبی است.



تصویر شماره ۴۸۶ - مزرعه یونجه
منجق تپه، تابستان ۱۳۹۹



تصویر شماره ۴۸۷ - برداشت یونجه
منجق تپه، تابستان ۱۳۹۹



تصویر شماره ۴۸۸ - آبیاری یونجه
منجق تپه، تابستان ۱۳۹۹



تصویر شماره ۴۸۹ - پخت نان به شکل سنتی روی ساج در مزرعه
منجق تپه، بهار ۱۳۹۸



تصویر شماره ۴۹۰ - از راست - وریا تیموریان (پسر)، سیروان تیمویان (نوه ام)، فیروز تیموریان،
منجق تپه، بهار ۱۴۰۲

♦ سیروان نسل پنجم خانواده ماست که پا به این نقطه می‌گذارد. مقداری از املاک در سال ۱۳۰۸ توسط پدر بزرگم، مرحوم شیخ محمدعلی جناب و الباقی (تا تکمیل شش دانگ روستای منجق تپه) توسط پدرم، مرحوم شیخ محمدباقر تیموریان حوالی سال‌های ۱۳۱۲ خریداری شد. در کنار تمامی فعالیت‌ها، همیشه گوشه‌چشمی به این ملک داشته‌ایم و تا آنجا که توانسته‌ایم به انجام کارهای اساسی در آبادی آن پرداخته‌ایم. آوردن برق و اجرای طرح آبیاری بارانی، مهم‌ترین کارهایی بود که تا امروز توانسته‌ایم انجام دهیم و کشت یونجه و خرید تمامی ادوات مورد نیاز آن، کمک کرد تا کار و تولید در مزرعه روی غلتک بیافتد. به آرامی مشغول توسعه باغ‌ها و جوان‌سازی باغ‌های قدیمی هستیم. خوشحالم که فرزندانم هم این محیط را دوست دارند و عاشقانه در عمران و آبادی آن می‌کوشند.



تصویر شماره ۴۹۱ - محوطه خانه در منجق تپه

زمستان ۱۳۹۷

♦ ما در روستا خانه‌ای نداریم و در مزرعه اتاقک کوچکی ساخته‌ایم. منطقه ما سردسیر است و برای رفت‌وآمد زمستانه از این ماشین لندروور استفاده می‌کنیم. لندروور هم یکی از همراهان زندگی‌ام بوده. این لندروور پاژن را برادر عزیز و مهربانم هرمز، در سال ۱۳۷۹ به بنده هدیه کرد.



تصویر شماره ۴۹۲ - نمایی از استخر ذخیره آب در داخل محوطه پمپاژ

منجق تپه - بهار ۱۴۰۱

طبیعت گردی



تصویر شماره ۴۹۳- دامنه کوه دالاخانی از قله‌های معروف شهرستان صحنه
شاخ‌شماری کل و بز کوهی، صحنه، خدابنده لو، آذرماه ۱۳۹۹

♦ از کودکی، به طبیعت علاقمند بودم و در محیط‌های کوهستانی، آرامشی را تجربه می‌کردم که در هیچ نقطه دیگری بدست نمی‌آمد. در دوران نوجوانی به همراه راهنمایان شکار دائماً به کوه و شکار می‌رفتیم و توسط خوانین همسایه دعوت می‌شدیم. در جوانی و میانسالی هم به شکار می‌رفتم و بعد از کنار گذاشتن شکار، همچنان هر از گاهی سری به مناطق کوهستانی می‌زدم و از دوربین‌کشی لذت می‌بردم. در زمستان ۱۳۹۹، به همراه محیط‌بانان دلسوز صحنه و همچنین چند تن از همیاران طبیعت، برای شاخ‌شماری کل و بز به دامنه‌های شمالی کوهستان دالاخانی، از کوه‌های معروف صحنه رفتیم. وضعیت بسیار اسفبار بود و آمارها با آنچه که در نوجوانی و حتی در اواسط دهه ۶۰ دیده بودم، بسیار فاصله داشت اما همین جمعیت به جا مانده را هم مرهون زحمات محیط‌بانان عاشق و همیاران دلسوز طبیعت هستیم که با چنگ و دندان از این کوه‌ها و ساکنان‌شان حفاظت می‌کنند. همیشه تأکید کرده‌ام که به جای واژه «سرشماری» برای حیوانات شاخ‌دار، باید از عبارت «شاخ‌شماری» استفاده کرد. این یک لغت کهن و درست است.



تصویر شماره ۴۹۴ - نمای نثار کوه دالاخانی
شاخ شماری کل و بز کوهی، صحنه، خدابنده‌لو، آذرماه ۱۳۹۹



تصویر شماره ۴۹۵ - دامنه کوه دالاخانی
شاخ شماری کل و بز کوهی، صحنه، خدابنده‌لو، آذرماه ۱۳۹۹



تصویر شماره ۴۹۶ - دوربین کشی جهت شاخ شماری کل و بز کوهی در دامنه شمالی کوه دالاخانی،
صحنه، خدابنده لو، آذرماه ۱۳۹۹



تصویر شماره ۴۹۷ - دوربین کشی جهت شاخ شماری کل و بز کوهی در دامنه شمالی کوه دالاخانی،
صحنه، خدابنده لو، آذرماه ۱۳۹۹



تصویر شماره ۴۹۸ - کوهستان امروله، خدابنده لو، صحنه

از راست- فیروز تیموریان، حسینعلی (راهنمای شکار دوران جوانی)

- ♦ دی ماه ۱۳۹۱، وریا پسر از امارات آماده بود برای سرکشی و دیدار. یک روز گفت بابا برویم منجق تپه سری بزنیم. راه افتادیم و سری به باغ و زمین‌ها زدیم. زمستان بود و کار خاصی در آنجا نداشتیم. وریا دلش تنگ شده بود و فقط می‌خواست آنجا را ببیند. به او گفتم حالا که تا اینجا آمده‌ایم، بگذار ببرمت به یک جایی که حسابی لذت ببری. به سمت روستای کَل و یار (به کُردی یعنی گذار کل، محل عبور کل)، به راه افتادیم. روی جاده اصلی روستایی هست به نام کنگرشاه که از آنجا به سمت کل و یار می‌پیم. به وریا گفتم یک ترمزی بکن اینجا تا از مردم آبادی احوال حسینعلی را بپرسم. حسینعلی جوانی بسیار راه‌بلد و چابک بود که یکی دو باری که قبل از انقلاب در این منطقه به شکار آمد، او را به عنوان راهنما به همراه می‌برد. درپ خانه‌ای دیدیم که دو پیرمرد روی زمین نشسته‌اند. از یکی از آنها پرسیدم: «وقت بخیر خالو. یک حسینعلی‌ای بود اینجا. از او خبر داری؟» او هم اشاره‌ای به پیرمرد بغل دستی‌اش کرد و گفت: «این حسینعلی است و اینجا هم خانه اوست» گفتم: آخ حسینعلی ... چقدر پیر شده‌ای؟ تو چرا پیر شده‌ای دیگر؟ تو نباید پیر می‌شدی.
- ♦ - شرمندهام. پیر شده‌ام و سوی چشمانم را از دست داده‌ام. به جا نمی‌آورم.
- ♦ : من مهندس تیموریانم. یادت می‌آید؟ قدیم‌ها با هم شکار می‌رفتیم؟

♦ - ای داد بیداد! مهندس تیموریان! یاد قدیم‌ها بخیر. چه عجب از این طرف‌ها. قدم روی چشم‌هایم گذاشته‌ای. بیایید پایین برویم داخل منزل.

♦ : نه حسینعلی. پسرم را آورده‌ام تا کوه اَمُرُله را به او نشان بدهم.

♦ - راه بسته است. همه جا برف و یخ است. کجا می‌خواهید بروید؟

♦ : اگر کاری نداری بیا بالا با هم برویم. نگران نباش. ماشین ما می‌رود.

♦ به سختی سوار شد و در راه دائماً خدا را شکر می‌کرد و می‌گفت: من که دیگر پای راه رفتن ندارم و یادم نیست آخرین بار کی به اَمُرُله رفته‌ام. قربان خدا بروم. امروز شما را رسانده تا من هم بعد از مدت‌ها آن کوه و صخره‌ها را دوباره ببینم.

♦ در مسیر پای هر سنگی و صخره‌ای خاطره‌ای تعریف می‌کرد. از داخل یک دره بسیار تنگ و تاریک عبور کردیم و بعد به یک دشت کوچک رسیدیم که به آن میان (به کردی یعنی میدان) می‌گویند. اول میان بزرگ است و بعد از یک گردنه دیگر بالا می‌روی و به یک دشت کوچک‌تر می‌رسی که میان کوچک نام دارد. این مسیر، یک راه مال رو بود (یعنی با اسب و قاطر می‌شد از آن عبور کرد). در زمان جنگ جهانی دوم که قشون بیگانگان وارد ایران شدند، مردم صحنه از ترس تعرض به نوامیس‌شان، پناهنده این منطقه شده بودند و عده زیادی از مردم شهر، زن‌ها و دختران‌شان را برای مدت کوتاهی در این محل پنهان کردند. زمانی که مدیرکل امور عشایری بودم، یکی از کارهایی که انجام دادم این بود که این جاده را با بولدوزر پهن و قابل عبور برای تراکتور و ماشین کردیم تا آخر میان کوچک. این جاده کوهستانی از روستای کل و یار شروع می‌شود و در آن طرف کوه به روستای حصار رشتیان می‌رسد. حسینعلی تعریف می‌کرد که در جوانی‌اش گله‌های هزار رأسی کل و بز را شمارش کرده. می‌گفت ظهرها و عصرها، قوچ و میش وحشی، داخل گوسفندهایمان می‌شدند و با گوسفندها به در سپاه‌چادرها می‌آمدند، آب می‌خوردند و داخل گله می‌ماندند تا زمانی که دوباره با آنها به کوه می‌رفتند و راه خودشان را ادامه می‌دادند. قوچ و میش وحشی بر خلاف کل و بز - که مقیم همان منطقه هستند - کوچ می‌کنند. حسینعلی می‌گفت یادم هست که چوپر و ریواس می‌کندی و زیر بند کوله‌پشتی‌ات می‌گذاشتی و موقع دوربین کشی بو می‌کشیدی.



تصویر شماره ۴۹۹ - میان بزرگ امروله، خدابنده لو، صحنه
از راست - فیروز تیموریان، حسینعلی (راهنمای شکار دوران جوانی)
دی ماه ۱۳۹۱



تصویر شماره ۵۰۰ - کوهستان امروله، میان بزرگ، خدابنده لو، صحنه
دی ماه ۱۳۹۱



تصویر شماره ۵۰۱ - قله کوه طاقبستان معروف به فرّخ شاد
زمستان ۱۳۹۶، قله‌ای که در زمینه تصویر در میان ابرها پوشیده شده، قله پَرّاو است.



تصویر شماره ۵۰۲ - بازدید از باغات گردوی شه میرزاد
زمستان ۱۳۸۸



تصویر شماره ۵۰۳- در حال تکاندن توت، باغ خودمان در آفتاب روی باغشهر صحنه تابستان ۱۳۸۸



تصویر شماره ۵۰۴- طغیان رودخانه گاماسیاب، پل چهر، بیستون، کرمانشاه بهار ۱۳۹۷، این پل قدیمی (رضاشاهی) در سیلاب دو سال بعد از بین رفت.



تصویر شماره ۵۰۵ - در مسیر روستای بردینه به سمت گردنه بید سرخ، صحنه، زمستان ۱۳۹۸



تصویر شماره ۵۰۶ - سوار بر اسب خالص کُرد از مجموعه گرانبهای اسب‌های مرحوم محبعلی عربی،
ماهیدشت، تابستان ۱۳۸۸

♦ مرحوم محبعلی عربی از دوستان بسیار نازنین و عزیز ما بود که تمام عمر خود را وقف خلوص نژاد اسب کُرد کرد و الحمدالله امروز فرزندان خلفش هم راه پدر را ادامه می‌دهند.



تصویر شماره ۵۰۷ - سوار بر اسب خالص کُرد از مجموعه گرانیه‌های اسب‌های مرحوم استوار عربی،
ماهیدشت، تابستان ۱۳۸۸

♦ از مشخصات بارز اسب کرد، بالا گرفتن دُم و گرفتن سر و گردن به این شکل منحنی‌وار است. اگر به کتیه خسرو پرویز در طاقبستان نگاه کنیم می‌بینیم که شب‌دیز دقیقاً در یک چنین شمایی به تصویر کشیده شده است.



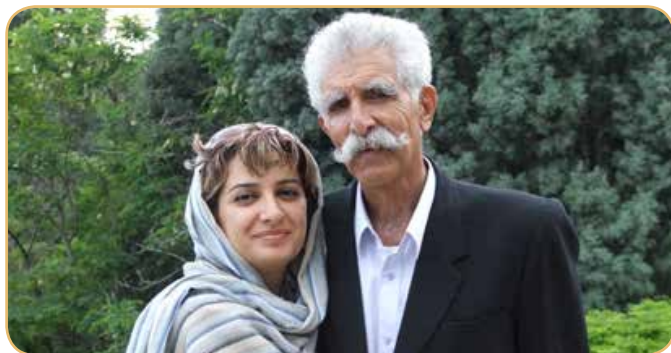
تصویر شماره ۵۰۸ - مرحوم استوار عربی در حال نوشتن مشخصات اسب خالص عربی در یادداشتی
برای وریا پسر، ماهیدشت، تابستان ۱۳۸۸

عکس‌های متفرقه



تصویر شماره ۵۰۹ - اتاق کارم در منزل، زمستان ۱۳۸۶

♦ در این اتاق، طرح‌ها، کتاب‌های دوران دانشگاه، آلبوم‌های عکس، شاخ شکارها، تنبور، نمونه‌های عسل چندین ساله، بذر گیاهان وحشی که از کوهستان‌های مختلف جمع‌آوری کرده‌ام، طرح‌هایی که در طول عمر حرفه‌ای‌ام نوشته‌ام و چندین شیء خاطره‌انگیز ریز و درشت وجود دارد که برای دوستان و آشنایان همیشه جالب است.



تصویر شماره ۵۱۰ - دخترم مهتا که شکر خدا، انسانی تلاشگر و با صلابت از آب درآمد. مهتا در رشته معماری تا مقطع دکترا پیش رفت و سال‌ها در ایران، امارات عربی متحده و انگلستان کار کرد و طراحی ساختمان‌های بلند و معروفی را از خودش به یادگار گذاشته است. این روزها بیشتر زمان خود را در ایران می‌گذراند. تهران - اردیبهشت ۱۳۸۱



تصویر شماره ۵۱۱- همسر، سرکار خانم پروین باستانی پور

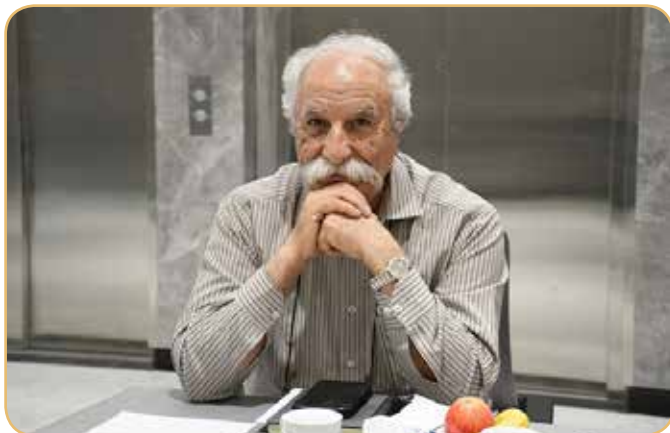
♦ طی بیش از ۵۳ سالی که از زندگی مشترکمان می‌گذرد، اولین و بزرگترین حامی‌ام، همیشه همسرم بوده. ایشان خانه را برای من و بچه‌ها همیشه محیطی گرم و امن نگهداشت. از آن شرایط سختی که زمان مدیریت طرح عشایر در ایستگاه نمرة ۲ قصرشیرین داشتیم تا سال‌هایی که در خانه‌های سازمانی ماهیدشت زندگی می‌کردیم و ... در تمامی بالا و پایین‌های زندگی‌ام قبل و بعد از انقلاب و دوران سخت جنگ، دروان بیماری‌ام، اتفاقات متعددی که برایم افتاد از خونریزی شدید مغزی در سال ۱۳۷۹ تا عمل‌های جراحی در سال‌های اخیر ... در هر محیطی که زندگی می‌کردیم، ایشان تمام تلاشش را می‌کرد که بچه‌ها خوب تربیت شوند. از رسیدگی به درس و مدرسه و خوراک بچه‌ها گرفته تا طرز لباس پوشیدن و آداب معاشرت آنها که با توجه ویژه‌ای همه این جنبه‌ها را مراقبت می‌کرد.

♦ در کار زنبورداری که منبع اصلی درآمد خانواده ما در دوارن بعد از انقلاب بود، در تصفیه عسل در خانه کمک می‌کرد. از مهمان‌های مختلفی که گاه و بیگاه داشتیم پذیرایی می‌کرد. شما تصور کنید خانه وسط بیابان باشد، از مغازه و شهر و امکانات خرید دور باشید، آن موقع‌ها موبایل هم نبود و زنگ زدن و برنامه‌ریزی کردن برای مهمانی (مثل امروز) خیلی مرسوم نبود.

♦ همسر اهل تبریز است و بسیار مبادی آداب و مقید به قوانین خانه. همه اینها را باید در کنار بنده و در همراهی با بالا و پایین‌های بنده مدیریت می‌کرد که اصلاً کار آسانی نبود.

♦ داغ فرزند کوچک‌مان، روچیار، بار بسیار سنگینی بر روی قلب و زندگی‌مان گذاشت. در زبان فارسی قدیم، روچ به معنای روز بوده. کلمه "روز" در اصل روچ بوده و بعدها به "روز" تبدیل شده و امروزه هم روز شده است. "روچ-یار" یعنی یارِ روز یعنی آفتاب.

♦ خداوند پسر کوچک‌مان را در روز ۱۹ فروردین ماه ۱۳۷۸ در سن ۱۴ سالگی در یک حادثه تصادف از ما گرفت. خودش داده بود و خودش هم گرفت. همسر که بسیار انسان عاطفی و یک مادر به تمام معناست در این بلای خانمان‌سوز، به سختی خودش را دوباره پیدا کرد و با تلاش و سختی فراوان روی پاهای خودش ایستاد و همچنان تا به امروز به حمایت خانواده ادامه داده است. در تشکر و قدردانی از او نمی‌دانم چه بگویم. اگر مردی در خانه‌اش احساس امنیت نکند، نمی‌تواند در بیرون از خانه به راحتی منشاء خدمات موثری باشد. بنده بیرون از خانه می‌دویدم چون می‌دانستم که همسر من خانه را امن و گرم نگاه داشته است. این خیلی مهم است. بنابراین اولاً که خدمتی در خور کشورم و مردم نکرده‌ام و دوم آن که اگر مختصری هم بوده، واقعاً بدون همکاری و همدلی شبانه‌روزی و طولانی مدت همسر من مقدور نبود.



تصویر شماره ۵۱۲- برادر، آقای مهندس هرمز تیموریان

♦ تهران، انستیتو کانسر ایران - پاییز ۱۴۰۴

♦ هرمز انسانی والا مقام، معنوی و در کار خود مردی بسیار خبره و زبده است. او در رشته مهندسی مکانیک در دانشکده فنی دانشگاه تهران مدرک لیسانس خود را با درجه شایسته شایسته اولی به پایان رساند. (فکر می‌کنم در سال ۱۳۴۷) و با بورسیه شایسته اولی به آلمان رفت و فوق لیسانس الکترومکانیکش را از آنجا گرفت. در کنار آن یک دوره مدیریت هم گذراند و بی وقفه به ایران بازگشت و کارهای زیادی انجام داد. وارد تراکتورسازی تبریز شد و مدیر آنجا شد تا زمان انقلاب. بعد یک کارخانه تولید لنز تأسیس کرد که زایس آلمان حاضر شد که روی عدسی‌های تولیدی ایشان، مارک خودش را بزند. بعد از انقلاب وارد بخش خصوصی و مشغول ساخت پروژه‌های ساختمانی و عمرانی شد. آخرین کار ایشان تا به امروز عبارتست از ساخت بزرگترین مرکز تخصصی سرطان کشور در بیمارستان امام خمینی که توسط خانواده محترم و خیر مطهری تأمین هزینه شده است.

♦ ویژگی بارز ایشان، آرامش و صبوری خاصی است که مختص ایشان است و همچنین دستگیری و کمک‌های زیادی که به افراد دور و نزدیک می‌کند. هرمز بسیار انسان خیر و دستگیری است. در حمایت از اعضای خانواده ما و رسیدگی به پدر و مادر نه تنها وظایف خودش را انجام داده بلکه پا را بسیار فراتر گذاشته و چندین برابر وظایف بنده را هم از طرف بنده به جا آورده است.



تصویر شماره ۵۱۳- افتتاحیه انستیتو کانسر ایران - پاییز ۱۴۰۴



تصویر شماره ۵۱۴- تنبور، تابستان ۱۳۸۹

♦ تنبور حداقل از سه نسل قبل از بنده در خانواده ما حضور داشته و همه ما تنبور را در حد قابل قبولی می‌نوازیم و نواهای آئینی را با دقت و حساسیت حفظ کرده‌ایم.



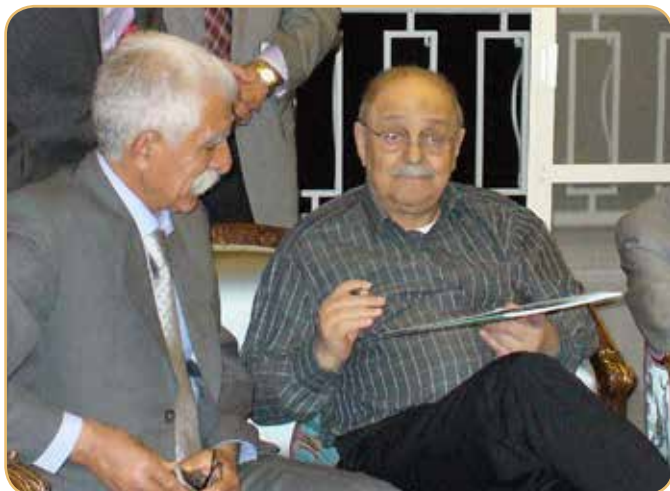
تصویر شماره ۵۱۵ - تنبورهای ساخت استاد اسدالله گهواره که از اساتید خبره و بنام ساخت تنبور در ایران و نوه مرحوم استاد چنگیز معروف هستند.

♦ ناله تنبور و بعضی سازها اندکی مانند بدان آوازاها...، تابستان ۱۳۹۳



تصویر شماره ۵۱۶ - در محضر مرحوم استاد کسائی در حال نواختن نوای آسمانی نی

اصفهان - تابستان ۱۳۸۹



تصویر شماره ۵۱۷- دریافت آثار استاد کسائی از دست خودشان به عنوان یادگاری
اصفهان - تابستان ۱۳۸۹



تصویر شماره ۵۱۸- اولین خانه تخریب شده توسط بمباران هوایی در شهر کرمانشاه
♦ پاییز ۱۳۵۹، فکر می‌کنم این اولین خانه‌ای بود که بر اثر بمباران هوایی صدام در کرمانشاه تخریب شد. این عکس را با دوربین خودم گرفتم. شروع جنگ نقطه عطف بسیار تلخی برای زندگی ما بود و این روز را به خوبی به یاد دارم.

سفر لندن



تصویر شماره ۵۱۹ - تصویر ۱ - ساحل رودخانه تیمز (Thames) - مرداد ماه ۱۳۵۶



تصویر شماره ۵۲۰ - پس از عمل موفقیت‌آمیز دیسک کمر در بیمارستان فلورانس نایتینگل - لندن، اسفند ۱۳۵۶ ایستاده از راست - دکتر مجوئیک، فیروز تیموریان



تصویر شماره ۵۲۱- بیمارستان فلورانس نایتینگل، لندن - اسفند ۱۳۵۶

- ♦ این ساختمان در سال ۱۸۵۰ تأسیس شده است. فلورانس نایتینگل (Florence Nightingale) زاده ۱۲ مه ۱۸۲۰ - درگذشت ۱۳ اوت ۱۹۱۰ میلادی) اصلاحگر اجتماعی انگلیسی، آماردان و بنیانگذار پرستاری نوین بود.
- ♦ نایتینگل زمانی برجسته شد که به عنوان مدیر و مربی، مراقبت سازمان یافته از سربازان مجروح در طی جنگ کریمه را سازماندهی کرد. او تبدیل به تندیسی از فرهنگ پرستاری شد، به خصوص با توصیفی که از او بعنوان «بانوی چراغ به دست» که شبانگاه میان مجروحان جنگی گشت میزد مشهور شد.
- ♦ در ۱۸۶۰، نایتینگل با تأسیس مدرسه پرستاری در بیمارستان سنت توماس در لندن، اساس پرستاری حرفه‌ای را بنا نهاد. این مدرسه اولین مدرسه پرستاری سکولار در جهان بود، و اکنون بخشی از کالج پادشاهی لندن است. به منظور قدردانی از کارهای او، یک تعهد نایتینگلی از پرستاران جدید گرفته می‌شد و مدال فلورانس نایتینگل، بالاترین دستاورد بین‌المللی پرستاری، به افتخار او نامگذاری شد و روز جهانی پرستار که هر ساله برگزار می‌شود نیز در روز تولد او می‌باشد.
- ♦ نایتینگل یک نویسنده حیرت‌آور و همه‌کاره بود. بسیاری از کارهایی که او در دوران زندگانی‌اش منتشر کرده، مرتبط با دانش پزشکی بوده اس در عین حال. بسیاری از نوشته‌های او شامل کارهای گسترده‌ای در مورد مذهب و عرفان بود که پس از مرگ او منتشر شدند.



تصویر شماره ۵۲۲- در ورودی بیمارستان فلورانس نایتینگل، لندن - اسفند ۱۳۵۶



تصویر ۵۲۳- به همراه دخترم مهتا، هاید پارک، لندن - مرداد ماه ۱۳۵۶

